नाम - सिरि अकबरी

फारसी

Mr Marwaha List
No. 06

(40)

تاع که در میان آمده و کاره هلاک من شده از برای این پارچه گوشت فی الحال از ناخود
و در ساحته زاغان آن زاو قیمتی که دیدم در پی آن پارچه گوشت رسند علیهو از نفرعت نام برد حتی
نشست از جنگ متصل در گذشت از آن روز علیهو از هم مرشد من شد دیگر روزی طفل شیرخوار یی
را دیدم که او ولی طمع ست آتش و آب جواهر و سنگ در پیش او مساوی ست امقدمه نیز معاینه
کرده شعار خود ساختم او را هم مرشد خود قرار کردم یک مرشد من تیرگرست که روزی
به دوکان او نشستم دیدم که تیر را از طرف خود می تراشید نظر آن سنه بطرف تیر از راه
و کجی میدید شخصی رسید که ازین راه مردی برای کار خیر نقاره لوازان به نجوم بسیار رفته
تو او را دیدی گفت که من ندیدم و بکار خود مشغول بودم اینهمه شور و غوغا یاد من نیامده
از ان و تیرگر هم اوستاد من ست دل را این قسم بجانب خود نگاه باید داشت که از هیچ یک تفرقه
خاطر نشود دیگر یک مرشد من ماریست که برای خود سوراخی نمی باید و در سوراخ دیگر میکند
با و مرور و تنها میگذراند دیگر اوستاد من عنکبوت ست خانه از تار شکم خود می بافد باز زود در سیم
نموده در شکم خود فرو میبرد همین قسم کار حق پاک یعنی باری [illegible] که خلقت پیدا میکند
باز معدوم هم میسازد دیگر یک مرشد من بهر کی جانورست که مورچه مرده را در سوراخ خود برده
تا بحدی او را بال میکند که برنگ خود میگرداند چنانچه شخصی یاد حق خود را آنقدر مشغول کرد اند
یک مرشد من خود من ست با این محنت بسیار بود چون دیدم که با همه از صبح تا شام

این را هر چه بخواهست مقدار خود رسانیدم و آرام دادم

روز دیگر دیدم که باز پی آرام ولی صبر ست من بعد

بخواهش او نه بردم چشم بر خواهش خداوند تنفسی

اقرار کردم مست و چهار گور اوست

بتاریخ ششم ماه چیتهر یوم چهارشنبه

با تمام رسید

جد خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود خود را مستی داده هوش ...
بیایند فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته محکوم حکم خود کردند
حق شناس را میباید که خود را شهرت نزند تا در بندی کسی نیفتد و در قید نماند بعده شخصی عسل مگس را آورده
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند که هر چه چنین خورد ولی نباید دم بست آرد
میباید که در تره و طعام همچنین بشنو و چنین با بچه ها هشیار کنند برای روز دیگر ذخیره نکند از دو نگاه ندارد
تا آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را نو خیتن گرفت آهوان صحرا لیسی او را او کشته شده
گرد آمدند شکاری آهوان را به تیر زده او را شکار خود ساخت و تازی میگوید که دل من ترک
میش این بسیر هوای سیر و میل میکرد و غیبت می نمود از آمد و رفت که ازین صورت معاینه نمودم
سیر و دیگر دم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختم بعد از ان ماهی را دیدم
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی از طمعه خود ساخته خورد از حلق فرو برد
ماهی گیر ماهی گرفته از آب بر آورده بیرون انداخت ماهی بی آب هلاک شد از آرزوهای رام شد
ماهی گیرهای گرفته از آب بر آورده ... از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ ... عاشق بود و تمام روز همچنین
مرتب ساخته بسر دروازه خود نشسته تا آخر روز در انتظار مرد عاشق ... لولی مذکور بخاطر آورده که تمام روز
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیامده کسی خریدار او نگرده حالا بهتر است که ازین صورت درگذرم
عمر خود را بیفایده ضایع در انتظار مرد عاشق بسر بردم و فایده نکرد ... ببقیة العمر صرف کنم تو به حب
این فن را در بوزه دم و بیاد حق و عبادت خالق بر حق یعنی شری مهلو از صاحب ... از دنیا بی
بی آرامی من بر طرف میشود و همچنان کرد و نجات یافت میگویند که ازین صورت با وارد دید
بتحصول انجامید از آرزو لولی مرشد من شده بعد ازان غلیو از را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا میرفت و پرواز میکرد و در جای رفته طعمه خود ساز و زاغان دیده در پی او دویدند
... غلیو از بخاطر آورد که اینهمه خصومت
بیقتل ... آورده ... یک ... شده و هلاک میکردند

[illegible] ... آمد بود یک نصیحت [illegible]

[illegible] ... ن ورماند چنانچه

[illegible] ... خود اوکه ازو دو [illegible] ... که این با [illegible] میشود [illegible]

[illegible] ... است [illegible]

[illegible] ... ستم [illegible]

تمام خلقت [illegible] ... پیدا یش [illegible]

ندارد و بکار خود مشغول است [illegible] بود برابر است بعده کبوتر را دوست داشت و خود

روزی در باغی رفتم دیدم که بجای خود تنها نشسته خود بچه را که رفته بود [illegible]

بچگان انها را دیده در هر دو در قفس آمده است کبوتر با جوره خود بر درخت [illegible]

نیافت شور و غوغا کرد و الحان تیز از قفس بفریاد در آمد کبوتر با دو کاس [illegible] مفارقت

بچگان نیاورده خود در بالای [illegible] آمد چند صیاد همه را گرفته لی کار خود رفت و نازی گفت که

ای راحت من میخواستم عیال و فرزند هم رسانم انمیقدمه را دیده ترک گرفتم از ان روز تنها بفراغت

تمام میگذرانم من بعد مار و آن که در بیابان افتاده است از کلانی حرکت نمیتواند کرد از انجا

جنبش ندارد و رزاق العباد خود همانجا رزق میرساند او را نیز مرشد خود کرفتم از انها

در بدر و خانه بخانه نمیگردم هر حرکت من روز ازل مقرر شد مبدل نشد پی مست از ابی [illegible] زرود

میرساند چنانچه گفته میشنید ای بیقیمت خود راضی میشوی شود الا خدای دیگر به طلب [illegible]

بعده دریای عمان را مرشد خود و به از بریات تمام آب دریاها طغیانی کرده میرود و او

از حد خود پای بیرون نمیکند از و دلی و کمی عینت ندار داخل تقوی را همچنین باید که کم و بیش سازد

واند یک پروانه را بی اختیار دیده مرشد خود قرار دادم چون چراغ را دیده لی محابا خود را باد داد [کمیل]

ساخت در سوختن اندیشه مرگ لی بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنان باشد یک نصیحت

از زنبور عسل یاد گرفتم زیر گل رفته یاور امی است اند گل را اثر مرده میسازد همین قسم انسان را

میباید که باعث تصدیعه مجلس نگرود و هیچ آزاری نرساند و دیدم که حاصل خود را برای دیگران

جمع میکنند و خود نمیخورد همین طور میباید اهل عالم برای خود ممسک باشند و بر جمع دیگران نگوشند من بعد

فی البیت

ند خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود خود را مستی و مدهوشی قی کان
بیاید فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته محکوم حکم خود گردانیدند
چون تماشا را میباید که خود را شهرت ندهد تا در بند کسی نیفتد و در قید نماند بعده شخصی عسل مگس را آورده
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند که سر چه چنین خور ولی نبایدم دست آورده
میباید که در ثروت و طعام همچنین شود چنین ها پخته تهیه کنند برای روز دیگر ذخیره نکند از و نگاه ندارد
تا آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را نوخیز گرفت آهوان صحرا انسی او را او شنیده
گرد آمدند شکاری آهوان را به تیر زده او را شکار خود ساخت و تازی میگوید که دل من
هیچ این سیر هوای سرود میل میکرد و رغبت می نمود از آن روز که این صورت معاینه نمودم ترک
سرود کردم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختیم بعد از آن ماهی را دیدم در دریا
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی از طعمه خود ساخته خورد و از حلق فرو برد
ماهی گیر ماهی گرفته از آب بر آورده بیرون انداخت ماهی بی آب هلاک شد از آن روز ماهی را مرشد
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
مرتب ساخته بسر دروازه خود نشسته تا آخر روز در انتظار مرد عاشق بود تمام روز همچنین
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیامد و کسی خریداری او نکرده لولی مذکور بخاطر آورده که تمام
عمر خود را بیفایده ضایع و در انتظار مرد عاشق بسر بردم و فایده نکرد حالا بهتر آنست که از این صورت درگذرم
این فن را در نوردم و بیاد حق و عبادت خالق برحق یعنی شری مهلو الرضا صاحب بقیة العمر صرف کنم بموجب
بی آرامی من بر طرف میشود و همچنان کرد و نجات یافت میگویند که این صورت را وار دیدار دنیا ز بی
تحصیل انجامید از آن روز لولی مرشد من شده بعد از آن غلیواز را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا می رفت و پرواز میکرد و در جای رفته طعمه خود ساز و زاغان دیده در پی او دویدند
چنگل و منقار با او زاغ او نهند جنگ ... هلاک میکردند غلیواز بخاطر آورد که این همه خصومت

[illegible] صفت نباید داشت [illegible] باید بود بکشت [illegible] باید چنانچه

[illegible] خود [illegible] هیچ الا [illegible] ازو گذارد [illegible] و مشغول

کم [illegible] کاری زیاده اما [illegible] است

همچنین [illegible] کاری خویش [illegible] گشتم [illegible]

تمام خلقت [illegible] پیدایش [illegible]

ندارد و بکار خود مشغول است [illegible] بعده کبوتر را اوستاد [illegible]

روزی در باغی رفتم [illegible] که بجای خود [illegible] خود بچه را کاه رفته بود [illegible]

بچگان انها را دیده در دام [illegible] در قفس [illegible] کبوتر با جوره خود [illegible]

یافت شور و غوغا کردن گرفت بچگان [illegible] از قفس بفریاد در آمد کبوتر [illegible] وقت

بچگان نیاورده خود را [illegible] هم دیدند [illegible] را گرفته [illegible] کار خود رفت و نا [illegible] گفت که

ایرا [illegible] میخواستم [illegible] فرزندان بهم رسانم [illegible] را دیده ترک گرفتم ازان روز تنها بفراغت

تمام میگذرانم بعد مار و اژدها [illegible] که در بیابان افتاده است از [illegible] حرکت [illegible] کرد ازانجا

جنبش ندارند و رزاق العباد [illegible] خود [illegible] رزق میرساند [illegible] خود گرفتم از انها

در بدر و خانه بخانه [illegible] هرچه [illegible] از ازل مقرر شد مبدل نشدنی است از [illegible] ترددو

میرساند چنانچه [illegible] بنده [illegible] خود [illegible] شود الا خدای دیگر [illegible] طلب

بعده دریای [illegible] شد خود [illegible] از [illegible] تمام آب در دریاها طغیانی کرده [illegible] و او

از حد خود پای بیرون نمیگذارد [illegible] و کمی [illegible] ندارد [illegible] همچنین باید که کم و بیش [illegible]

دانا یک پروانه را [illegible] دیده [illegible] خود قرار دادم چون چراغ را دیده بی محابا خود را [illegible]

ساخت در سوختن اندیشه مرگ [illegible] بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنان باشد تا [illegible]

از زنبور عسل یاد گرفتم [illegible] گل رفته [illegible] ماند گل را [illegible] میسازد [illegible] انسان را

میباید که باعث [illegible] نگردد [illegible] رساند و دیدم که حاصل خود را برای دیگران

جمع میکنند و خود نمیخورد [illegible] میباید اهل عالم برای خود ممسک باشد [illegible] دیگران بکوشند [illegible]

یافت بانجام رسید بهتر بر همه جنگ شدند و اینه القصه دم کردم خود

سبلید شد فیل بابان اورا دید خود دوست باسکران گفت ای فرزند اگر خواهی که دولت [illegible]

حق شناس را میباید که خود را شهرت [illegible] دولت نشسته خود را همه کس او دوستی آشنایان کرده است در

خورده او را اوستاد خود کردم که عالم [illegible] بگو نظر کرده خود را اگر [illegible] جنت

میباید که در [illegible] و طعام [illegible] ابد هر کس شد و حاصل [illegible]

تا آمد [illegible]

بتمام شد ترجمه [illegible]

باسکرن روز [illegible]

نجم ماه جیهر

شیر گرد شخص صاحب فرمود که دانتری براجه بود بیشتر میگوید در [illegible] که من بیست و چهار مرشد

کردم از انها هر چه حاصل شد برتو باز نمایم بیست و پنجم من مرشد و خود دست کرده تا بگویم گوش هوش نهاده

عابد [illegible] اطهار بود اول وجود خود را دیدم که از آلایش دنیا آلوده است در ذکر [illegible] دارد

اوقات ضایع گشته برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان به تصدیعه من در آمدند

چنانچه شب و روز با غم و غصه میگذرانم و عبادت حق [illegible] وجود عنقا بود که بدست می آید

دوم زمین را مرشد خود کردم از [illegible] طریق آموختم چنانچه [illegible] که نشسته در ویرانی بسر می بردم که

عالمیان او را می کنند و چاه می زنند بالای او اعمال ناشایسته بکار می زنند بعد کوه را مرشد

خود ساختم دیدم که مردم گاه بالای آن می روند و گاه آهن می آرند پامال میسازند با هم جهان

که میکنند او را هیچ جنبش نه از دل بخاطر آوردم که مانند کوه باید بود باز درخت را اوستاد خود کردم

مردم در سایه او رفته می نشینند ثمره های او میخورند و بهتر چیست میمانند بعد آمدن شاخهای او برید [illegible]

او هیچ نمیگوید و بحال خود است بعد آن باد را اوستاد ساختم که در باغ گلهای خوش بو میرسد و در [illegible]

میگردد همین قسم باید بود تنها نیک و بد با [illegible] آن هوا را اوستاد خود کردم که در کوزه [illegible]

و خاک عکس هوای او کیسان است چون کوزه شکست خورد عکس [illegible] هوای او بدر رفت همین طور

چون وجود شکست خورد نور پاک بجای خود رفت او را هیچ آلایش نماند هم بعد آب را مرشد خود قرار کردم

ناد چهارم اینست وقتی که این ناد شنود و سر مشغول بگردد و شش در یابد چنانچه
از زیاده فی الکیف میشود و علامت ناد پنجم اینست وقتی که این ناد میشنود و [illegible] نیست آ
ام الدماغ ان مشغول فرود آمدن آبحیات شروع کند و علامت ناد ششم
وقتی که این ناد شنود آن آبحیات در حلق او فرود آید و او بخورده باشد و علامت ناد
هفتم اینست که وقتی که این ناد شنود و مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان دل
مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار و در [illegible] شنود و چیزهای
علامت ناد هشتم اینست وقتی که این ناد شنود بخلاف مردم اصل آواز ناد که در
اندرون همه ظاهر میشود و مردم از آن می شنوند و نمی فهمند و آن آواز ناد در آن شنود و
نفهمد و علامت ناد نهم این است وقتی که آن آواز ناد شنود و بفهمد این ناد
شنود و مشغول این آوازها چنان لطیف شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از چشم
هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
و لیکن آنها را هیچکس نتواند دید و علامت ناد دهم که اناهد شنیده است این کسی
هر که این اناهد شنود و مشغول این ناهد که آواز مطلق و انقطاع است برسد میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو میشود و
مشغول خود اناهد میشود و سکلپ و بکلپ که خواهش نیک و بد است فی الحال
میسوزد دین و پاپ که عمل نیک و بد باشد از او دور میشوند و هیچ نمی ماند
بسم میشود یعنی سر در وا میشود و عین علم شده میماند و عین نور

مسوه [illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible]

صفت ایجاد ستوکن صفت ابقا موکن صفت [illegible]

فرشته کنند هر ب تعمه جوان اهر شیطان ادکه فر[illegible]

ارجن پرستش ارک آبی که وقت پرستش میر بند ماترا اندت جوا[illegible]

نیم ماترا شکون اکار الف مفتوح او کلد واو مضموم مکار میم ساکن ما

آو ار مطلق مایا ارادت ازلی که از سبب مو دیی بود بست بر کرت اغو

پیتر لوک عالم ارواح پدران تحهیه اول نیمه اول ماه تحهیه آخر نیمه آخر ماه اسان

مشرق و شمال ذا نوی میان شمال و مغرب اکیی میان مغرب و جنوب [illegible]

مشرق و جنوب بادت افتاب که در دوازده برج سیر میکند مشوار حرارت [illegible]

کل عالم اشو مید نیست قربان حک قربان هوم اند خنن خیر ها در آتش [illegible]

حواس پردنی نم ضبط حواس درونی اسن طریق نشستن وقت [illegible]

پرانایام حبس نفس وآن سه قسم است پورک کشیدن نفس کمهک نگه داشتن

نفس ریچک گذشتن نفس بر تهار بار داشتن نفس و دل را از خطرات

دل بستن بیک چیز خاص سماده استغراق بکلف سماده برحو[illegible]

[illegible] بیکلف [illegible]

[illegible] جد خود ذکر دم القا و اینه و بان شده جنگ بر همه بهترین و جمله انجام یافت [illegible]

بیاید شد فیل بانان اورا و بی خود پیوست با سکرن گفت ای فرزند اگر خواهی که [illegible]

خود شناس را میباید که خود را شهر [illegible] گذشته خود را همه کی او دیدنی آشنا بدان که [illegible] در

خورده اورا استاد خود گفتم که [illegible] نظر کرده خود را اگر [illegible]

میباید که در [illegible] طعام [illegible] ام هر کس شد و حاصل [illegible]

تا آمد [illegible]

تمام شد بر جمله [illegible]

با سکرن روز [illegible]

[illegible]

بشنو که شنیدم صاحب فرمود که دانتری براجه بود بشنو میگوید فرمود که من بیست و چهار مرشد

کردیم از آنها هر چه حاصل شد بر تو باز نمایم بیست و پنجم من هر شد وجود است که بشما بگویم گوش هوش نهید

عابد گفت اظهار نمود اول وجود خود را دیدم که از الایش دنیا آلوده است در ذر بردن [illegible] دارد

اوقات صبح [illegible] برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان به تصدیعه من در آمدند

چنانچه شب و روز با غم و غصه میگذرانم و عبادت حق با کل وجود عنقا بود که بدست می آمد

دوم زمین را مرشد خود کرفتم از دو سه طریق آموختم چنانچه اباد الی گذشته و ویرانی بسر می بردم که

عالمیان او را می کنند و چاه می زنند بالای او عمارتها [illegible] بکار می برند بعد کوه را مرشد

خود ساختم دیدم که مردم گاه بالای آن می روند و گاه با هن می آرند پامال میسازند با هم چها

که نمیکنند او را هیچ جنبش نه دارد بخاطر آوردم که مانند کوه باید بود باز درخت را استاد خود کردم

مردم در سایه او رفته می نشینند ثمره های او میخورند و سنگ هم میزنند بعد از آن شاخهای او می برند

او هیچ نمیگوید و بحال خود است بعد آن باد را استاد ساختم که در باغ گلهای خوش بو می رسد و بر

میگذرد همین نسیم باید بود و تمامی نیک و بد با دیگر رود بعد آن هوا را استاد خود کردم که در کوزه

و خاک عکس هوای او یکسان است چون کوزه شکست خورد عکس شهادت هوای او بدر رفت همین طور

چون وجود شکست خورد نور پاک کجای خود رفت او را هیچ الم نماند من بعد آب امر شد خود را کردم

ناد چهارم اینست وقتی که این ناد شنود مشغول بگردنش درآید چنانچه
اززیاده لی کیف میشود وعلامت ناد پنجم اینست وقتی که این ناد میشنود از
ام الدماغ آن مشغول فرود آمدن آبحیات شروع کند وعلامت ناد ششم اینست
وقتی که این ناد شنود آن آبحیات در حلق او فرود آید واو بخورده باشد وعلامت ناد
هفتم اینست که وقتی که این ناد بشنود مشغول آن صاحب کشف گردد وسخنان دل
مردم را دریابد وبر باطنها مطلع شود وآوازهای بسیار دور را بشنود وخبرهای
علامت ناد هشتم اینست وقتی که این ناد بشنود بخلاف مردم اصل آواز نادکه در
اندرون همه ظاهر میشود ومردم از آن می‌شنوند ونمی فهمند وآن آواز نادرا بشنود و
بفهمد وعلامت ناد نهم این است وقتی که آن آواز ناد بشنود وبفهمد این ناد
بشنود مشغول این آوازها چنان لطیف شود که هرجا که خواهد تواند رفت واز چشم
هرکه خواهد خود را تواند پوشید واو همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
ولیکن ایشان را هیچکس نتواند دید وعلامت ناد دهم که اناهد شبد است این است که
هرکه این اناهد بشنود مشغول این ناد که آواز مطلق وانقطاع است پر بر هم میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو میشود
مشغول خود اناهد میشود سکلت بکلپ که خواهش نیک وبد است فی الحال
میسوزد دین وپاپ که عمل نیک وبد باشد ازو دور میشوند وهیچ نمی ماند
بسم اشنو میشود یعنی سر در دامی میشود وعالم علم شده مینماید وعین نور

و دوم القصه

... که ... شد همه ... دل ... بهیده میشود پس دل را باید فهمید که از دل

چطور اناهد سر بر میزند همین تک سیپو آستا سمد و دل اناهد را می شنود ناد

ده قسم است بر همین تمام شد براهمن آواز نادی که اول بر میخیزد مثل آواز

چه کیلنجنک است که چن چن میکند آواز ناد دوم تنکر است که چن چن باشد و آواز

سیوم مثل آواز گهنهاست که جرس است آواز چهارم مثل آواز است که از ناشنگهه که

سفید مهره باشد می آید و آواز ناد پنجم مثل آواز بین است که سابر مشهور است و

آواز ناد ششم مثل آواز تالیست که در رقاص همراه پکهاوج می نوازند و آواز

ناد هفتم مثل آوازی است که از نی چوب بانس که آنرا بانسری گویند در وقت نزدیک

تکوش کردن می آید و آواز ناد هشتم مثل آواز پکهاوج است که در وقت

دست زدن بر پکهاوج ظاهر میشود و آواز ناد نهم مثل آواز نفیر کوچک است که

در وقت نواختن می آید و آواز ناد دهم مثل آواز غرش ابر که دود [illegible] برید

میگوید و آواز ناد که بالا گفته شد در وقت سلوک ظاهر میشود و آن گذاشتنی نیست

باید که در شنیدن آن آوازها ساند و یا ... که مثل آواز غرش ابر است همیشه مشغول

کند این را بگذارد که آواز اناهد همین است سداشیو آواز علامت ناد اول

وقتی که این ناد میشود موهای تمام بدن مشغول ایستاده میشود علامت ناد دوم

این است وقتی که این ناد شنود در اعضای بدن او کسل [illegible] میشود علامت ناد سیوم

این است وقتی که آن ناد شنود دل و اعضای او مشغول از ... عشق ... میکند و علامت

برگرد همان دل نیلوفری است آنچه میرسد تا آن برگی که روبروی مشرق است
وقتیکه میرسد او را خواهش ثواب بهم میرسد و وقتی که به برگ که روبروی کنج
مابین مشرق و جنوب است اگنی نام دارد میرسد او را کاهلی و خواب می آید
و وقتی که به برگی که روبروی جنوب است میرسد او را غضب و سختی دل بهم میرسد و وقتی
به برگی که روبروی کنج مابین جنوب و مغرب است میرسد نیرت نام دارد او را
میل کردن گناهان میشود و وقتی که به برگی که روبروی مغرب است میرسد
او را خوشحالی و شگفتگی رو میدهد و میل بازوی میشود و وقتی که به برگی که روبروی
کنج مابین مغرب و شمال است میرسد که بات نام دارد او را میل به رفتن و حرکت
میشود و وقتی که به برگی که روبروی شمال است میرسد او را خواهش جماع و صحبت یاران میشود
و وقتی که به برگی که روبروی کنج مابین شمال و مشرق است که ایشان نام دارد میرسد
میل سخاوت و بخشش میشود و وقتی که درمیان دل نیلوفری می آید از آن او را
میل ترک کردن و تجرید میشود و وقتی که بر دور برده بیرون دایره سوراخ دل میگردد
بیدار میشود و وقتی که درون دایره دل می درآید خواب می آید و وقتی که
در سوراخی که برابر دانه بستانی است درمی آید سکهت میشود یعنی خواب آرام که در آن وقت
خوابی نمی بیند و وقتی که دل نیلوفری را میگذارد و در تریا درباد درمی آید همچنین جیو آتما
با تعین ها می در آتما درمی آید و وقتی که جیو آتما در آواز اناهد محو میشود و تعین جیو آتما
تمامی بر میخیزد از آن پر برهم که آفرید کار بزرگ است پرم آتما که جان بزرگ است

میشود

او پروال سیود برهمن شیو میو باید که بنشسته پای معقد را که چکر اول است
بهند و اپان باد را که همیشه بطرف پایان متوجه است ببالا کشیده و از طرف راست
سه بار بر گرد چکر دویم که ما بین عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که چکر سوم
است رسانیده از انجا بچکر چهارم که میان دل است رسانیده از چکر پنجم که حلق است
گذرانیده بچکر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابروست برساند و
در انجا پران باد را حبس کند همان اپان باد که بانجا رسید پران نام میباید و در اوم الدماغ
آن خود تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهمی که این نام اوست او منم و او
نا بدرا که بیرنگ است هیچو بلور صاف است یعنی او از مطلق بی انقطاع و در تمام بدن
پر است او را صاف و بیرنگ بی خوف داشته مشغولی کند همان آواز ناهد برهم اسم است
و برهم است در تصور این آواز که در همه پر است در میان دل نیلوفری بکند و این را
بداند که همین مشغولی اجپاست که بی شغل مشغول در شبانه روزی بیست و یکهزار
و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین
نور و پاک و منزه است و نور او مثل منست و نور از اوست و در آفتاب و ماه و در همه نور اوست
و بس لطیف بداند که آن نور منم با این معنی را فهمنده بود هامنس گوید یعنی جیو آتما بود و چون
این معنی را فهمیده برهم هنس شد یعنی برهم آتما شد و نور گرد و گرد آفتاب نور آن جیو آتما
که برهم هنس و برهم آتما شده است نمیرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است
او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده است دل او در هشت برگی که

این اپکهت خود پاک شود و لایق عملهایی که باشد لایق آن شود و دو باره بخواند
سر مهادیو شود و سه بار که بخواند مهادیو شود یعنی روشنی رو تنها د نورانی
نورها گردد و این سخن راست است و سزاوار تعظیمی که سر همه است و این اگف او ان
کف تمام شد اپکهت اتهرب سرا اتهرن سیه دوم ابسم اپکهت
اپکهت هنس باد ارا تهرن سیه تا این برهما بر بار کهو بسا لمو نمه د
گوتم که شتر هنس سنت سحاب رفته پرسید که ای سزاوار تعظیم وای دانسته
جمیع علوم خواهش نتیجه وای دانسته کتابهای بکت در رستکاری را معرفت
حق و رستکاری کدام است سنت سحاب گفت انچه مهادیو از جمیع اپکهتهای
بید که آیات توحید است تحقیق نموده به پاربتی گفته بود از من بشنو میگویم این
اسرار پوشیده منست و کسی که عشق منست بجای حقرانه عارفان است این یعنی که هنس
گفته در می آید و بر می آید هر که آنرا مداند در عالم دولت عظیمی می یابد و در العالم نکت و
رستکاری میشود آنکه بیان هنس و پرم هنس میکنم و این را بکسی باید گفت که برمجاز
باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش در دلی و بیرون دلی خود را قید ضبط
باشد و خدمت پیر را نیک کرده باشد و برسید اعتقاد داشته باشد و این منتر که
هنس هنس است یعنی من آدمیم من آدمیم همیشه در همه جا مانند از آن راست است و مجلس او نماید
چنانچه آتش در همه چوبهاست یا دنبه نمیشود و بغیر از سعی و تلاش و دانسته نمیشود و
چنانچه در کنجد روغن است بغیر از سعی و تلاش بر نمی آید هر که روشن دانستن او را در باید

اوبرواول

او چه وال سیود برسمن شنو نیو باید که بنا ستنه پای معقد را که چکر اول است

بهید وایان باد را که همیشه بطرف پایین متوجه است بالا کشیده و از طرف راست

سه بار بر گرد چکر دویم که ما بین عضو مخصوص وناف است گردانیده بناف که چکر سوم

است رسانیده از انجا بچکر چهارم که میان دل است رسانیده از چکر پنجم که حلق است

گذرانیده بچکر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابروست برساند و

در انجا پران باد را حبس کند همان اپان باد که بانجا رسید پران نام میباید و در اوم الدماغ

خود تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهمی که این نام اوست او منم و او از

نامدرا که بیرنگ است همچو بلور صاف است یعنی او از مطلق بی انقطاع و در تمام بدن

پر است او را صاف و بیرنگ بی خوف دانسته مشغولی کند همان آواز ناهد برهم اسمانست

و بر جسم است و تصور این آواز که در همه پر است در میان دل نیلوفری بکند و این را

بداند که بهمین مشغولی اجپا است که بی شغل مشغول در شبانه روزی بیست و یکهزار

و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین

نور و پاک و منزه است و نور او مثل منیت و نور اوست و در افتاب و ماه و در همه نور اوست

و بس لطیف بداند که آن نور منم با همعنی را فهمیده بود همس گو یعنی جیو اتما بود چون

اینمعنی را فهمیده برم همس شد یعنی برم آتما شد و نور کرد گرد آفتاب نور آن جیو آتما

که برم همس و برم اتما شده است نمیرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است

او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده است دل در تشتت بر کسی که

این اپکهت خود پاک شود لایق علمهایی که باشد لایق آن شود دو باره بخواند
بسر مهاد پوشود دو سه بار که بخواند مهاد پوشود یعنی روشنی روشنهاد پور ایی
پورها گردد این سخن راست است و سراو از تعظیمی که سرهمه است او این اکهف او این
کهف تمام شد اپکهت اتهرب سرا اتهرین سپد دو سیوم اپکهت
اپکهت مهنس باو دار اتهرین سپد نار این ریهاربار کهو بساموننمه
گوتم رکهی شیر پیش سنت سحاب رفته پرسید که ای سراو از تعظیم و ای او آمده
جمیع علوم بخواهش نتیجه و ای دانند کتابهای حکمت و رستکاری را معرفت
حق و رستکاری کدام است سنت سحاب گفت آنچه مهاد پوار جمیع اپکهتهای
بید که آیات توحید است تحقیق نموده به یار پنی گفته بود از من بشنو میگویم این
اسرار پوشیده نیست و کسی گفتنی نیست بجای حقرانه عارفان است این یعنی که مهنس
گفته در می آید و بر می آید هر که ازا مداند در عالم دولت عظیمی می یابد و در العالم حکمت و
رستکاری میشود آنکه بیان مهنس و برم مهنس سکنیم و این را کسی باید گفت که بر مجاز
باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش در دلی و بر دلی خود داشته باشد صرط در آورده
باشد و خدمت پیر اینک کرده باشد و بر پید اعتقاد داشته باشد و این مهنس که
مهنس منس است یعنی من آدمیم من آدمیم همیشه در همه جا ماند از آن راست در مجلس اوراند
چنانچه آتش در همه چوبهاست یافته نمیشود و بغیر از سعی و تلاش نه یافته نمیشود
چنانچه در کنجد روغن است بغیر از سعی و تلاش بر نمی آید هر که روشن دانستن او را در باید

اوپنوال

که وقتیکه سینیاسی خاکستر خود می مالد بداند که همین خاکستر آتش است و همین خاکستر باد است
همین خاکستر آب است و همین خاکستر زمین است و همین خاکستر آکاش است
و همین خاکستر همه چیز است و همین خاکستر دل و حواس است این طریق مهادیوست ایستان
همیشه معنی از قید نادانی نجات و خلاص میشود و همان رو در که با آتش در آمده است و همان رو در
آب در آمده است و همان رو در گیاها و دواها و در نباتات در آمده است و همه
عالمها را بقدرت خود نگاهداشته است و آن رو در را تواضع ماست آن رو در زمین را
بقدرت خود نگاهداشته است آن رو در را تواضع ماست آن رو در زمین را
بقدرت خود نگاهداشته است و آن رو در را تواضع ماست و آن رو در بقدرت خود
شعاع در آفتاب نگاهداشته است آن رو در را تواضع ماست هر که این اتهرب سر
اتهرب سر بید را بخواند اگر بید دان نباشد بید دان شود و اگر نیک نکرده باشد صاحب
عمل نیک میشود و ثواب قربانی باید و آتش او را پاک کند باد او را پاک کند و آفتاب او را
پاک کند و ماه او را پاک کند راستی او را پاک کند و همه پاک کننده ها او را پاک کند
همه فرشتها او را شناسند و همه بیدها را او را بدانند ثواب طواف همه معبدها
بیابد و ثواب همه قربانیها بیابد و ثواب همه سندهیاها و برت ها بیابد و ثواب خواندن
شصت هزار بار گایتری که کلمه توحید است بیابد و ثواب همه ذکرها بیابد و ثواب خواندن
ده هزار بار هر نو بیابد هر که یکبار این اتهرب سر بخواند ده پشت بالا و ده پشت پایان
خود را پاک کند هر قدر کس که طعام بخوراند تمام آن قطار را پاک کند یکبار خواندن

مشغولی کنید که بید چنین فرموده است که هر که مشغولی با او بکند در اینجا میتوان یافت با آن

مشغولی همه فرشتها و آدمیان و ارواح بر راه او که مشغولی بکنند روشنی یابند و با آن

رسیده لعالم بر بهما میرسند و در انجا معرفت و گیان حاصل نموده به بیهستم بهمه میرسند

یعنی با فرید کار بمیرسند مکت و رستگار میشوند و آلی که لطافت او و باریکی او

از سر مو هم باریکتر باشند و میان دل همه جانداران است برای ستایش او

همه بید ها پیدا شده است و او پناه همه است و انداخت ر اکسانیکه لی و هم شدند

در خود می بیند ایشان همیشه با آرام خوشدل اند و این آرام و خوشی بغیر از ایشان

دیگر نیست و همان ذات یکانه در و در جمع بید ستایش است غیاص سیحکانه همه جهر

از و بر آمده اند و در و در می آیند از صاحب همه جا پر است و بیننده خود است

همه است و دو بوست یعنی روشن است و بنز او از سیاس و ستایش و گیان رسانیده

همه است هر که با او مشغولی کند نهایت آرام دریابد او میان همه جانهاست

و میان دلها است و میان همه بدنهای کثیف و لطیف است و ما آنکه غفلت

خواهش و بخل بید اکرده او ست بابد که غفلت را و خواهشی که تخم همه است کدا ست

صبر و تحمل را لعقل ورست در دل خود نگاه دارد تا زمان مهما دیو که روشنی ستهات

بلکی میشود و آن رود که همیشه قایم است و قدیم است و غذا او قولی که از غذا حاصل

میشود او ست ریاضت کشیده باید رسد که او شمار از دامها و بندها بی

اند ده و مرگ خلاص خواهد کرد و طریق رسیدن صاحب همه جانداران این است

کرده کی

روشن است همه درون و بیرون جهات پیداست و جهات از آفتاب بهم رسیده است
و از همه بیشتر است و درون همه اوست و هرچه شده است هم اوست و هرچه
خواهد شد هم اوست و همه ذرات اوست او پشت و پهلو ندارد و او
بر روست و او همه اوست اینهمه او او همه چشم است و او همه روست و او
همه دست است و او همه پاست و او همه را بدست و پای خود بسوی خود میکشد
و آسمان و زمین و آنچه مابین آسمان و زمین است همه را آن یگانه که عین نور است
پیدا کرده است و در همه چیز همان یک رو در است که دیده میشود و دویم اوست
و هرچه که دیده میشود روشنی اوست هرکه خود را صاحب همه داند صاحبی خود را
خود بخود بیند و داند که همه من می بینم و همه من میکنیم چنانچه پادشاه مستقل همه کارهای
پادشاهیت را بهمه دیگری از روی قدرت خود میکند و اگر محتاج وزرا باشد
هیچکار را باستقلال خود میتواند کرد و آنها هرچه میخواهند میکنند همچنین هر که بر حواس
مستقل باشد و بر همه قادر و غالب باشد مثل پادشاهی که همه کارها را گفته وزرا میکند
و بگفته حواس میکند او صاحب همه میشود و بدانی که عین سرور است و کننده همه کارها
خود بخود است رسیده رو در میشود و در همه حواس و همه جا قدرت اوست و حواس که
بآن ذات عین سرور میرسند از آنست که ما حیثیت متوجه محسوسات ظاهری اند
وقتی که متوجه درون میشوند با دمی رسند همان رو در پیدا کننده همه است پیدا کرده
بسوی خود فرو کشنده همه است و نگاهدارنده همه است ای عارفان چه بستن رو در

برق درخشنده ازان میگویند که مجرد و تعقل آن دل گوینده خود را از ظلمت
باطن نگاهداشته روشن میگرداند ازهمین جهت اوداد میگویند و پرم برهم
یعنی آفریدگار بزرگ ازان میگویند که مجرد گفتن جمیع حواس گوینده خود را پاک کرده
او را پرم برهم میسازد یعنی آفریدگار بزرگ میسازد ازهمین جهت او را پرم برهم میگویند
یگانه ازان میگویند که همه چیز را از خود ظاهر میکند و همه چیز را در خود محو میکند و رودر
یعنی فناکننده همه ازان میگویند که فناکننده همه گناهان غیر مسمای عارفان گناهان ست
ازهمین جهت رودر گویند و ایشان یعنی صاحب همه ازان گویند که بقدرت خود
صاحب همه است و قادر بر همه فرشتهها گفتند که ای بر همه غالب ما همه ترا نمسکار
و تواضع میکنیم پیش تو خوشنود میشوم چنانچه ماده گاو ولی شیر به بچه ارزند شتافتن شیر ملامت
میکنند و می لیسد یعنی ما هیچ لایق تو نداریم از ما هیچ نمی آید تو بمحض فضل و کرم پرورش ما
میکنی تو صاحب همه جمادات و نباتات و حیوانات ای پادشاه تو عالمین عظیمی
ازهمین جهت ایشان میگویند پرنو را بهگوان یعنی سزاوار عظیم ست ازان میگویند
که مشغولی داران خود را یعنی مشغولان خود را از بادالی خلاص ساخته به گیان و معرفت
آشنا میرسانند و مهیشر یعنی پادشاه پادشاهان ازان میگویند که مشغول خود را به بزرگی
عظیم میرسانند هر بزرگی که میخواهد میدهد و ازهمین جهت او را مهیشر میگویند
و مهادیو یعنی بزرگ فرشتهها ازان میگویند که مشغول خود را از همه خواهشها خلاص
کرده بعین ذات آشنا میکنند و حقیقت اسم رودر همین بود که مذکور شد همین رودر بشن

اومی

بی آفریدگار بزرگ است و این آفریدگار بزرگ یگانه است همان یگانه پدر ذرات است

یعنی فنا کننده هست همان فنا کننده بستان است یعنی صاحب همه است و از صاحب

مهکوان است یعنی سزاوار تعظیم است این سزاوار تعظیم مهیشر است یعنی پادشاه پادشاهان است

مهادیو است یعنی بزرگ همه فرشتگان تمام شد برهمن او را پرتو از آن میگویند

که یک بار گفتن این اسم بزرگ پرتو که اوم است رگ بید و ججر بید و

سام بید و اتهربن بید جمیع علوم و همه اعمال براهمن پرتو گورانو آیه اضع کرده

سر فرو می آرند از جهه نام این اسم بزرگ پرتو است یعنی سر فرو آرنده دیگران سرب بیاپی

از آن میگویند که از یکبار گفتن این اسم بزرگ همه اسمها و صفات و عالمها را

در خود کشیده بهمه محیط میشود چنانچه روغن محیط پنبه است و پنبه محیط روغن همچنان

پرتو محیط گوینده خود است گوینده عاین پرتو از جهه او را سرب بیاپی میگویند

او را انت است یعنی بی نهایت از آن میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را از دریای

غم دانده و غفلت و بیماری و پیری و مرگ ترا و از خوف بزرگ که در است رهنده

بکنار منیر رساند از جهه او را تار میگویند و سوچهم یعنی لطیف از آن میگویند که بمجرد گفتن

گوینده خود را چنان لطیف میکند در جمیع بدنها از لطافت در می آید و در رسیده میماند

از جهه او را سوچهم میگویند و ما سکل یعنی پاک از آن میگویند که بمجرد گفتن دل گوینده

از صفت رج و تم صاف و پاک میشود و همین ستکن محض میماند یعنی حواس و اهس

دل بر طرف میشود و در می خالص میماند از همین جهت او را سکل میگویند و مد یعنی

شما هستید آن آسمی که برهما را ای ... [illegible] ...

پرنو باشید آنهم شما هستید و نیم ماترای چهارم که در پرنو است نهایت لطافت دارد

آنهم شما هستید و شما که از هر لطیفی لطیف‌تر اند از بس لطافت شمارا در نمی توان یافت

به پرنو که او نیز از هر لطیفی لطیف‌تر است شمارا می توان یافت شما که هست مطلق اید

از اطلاق شمارا در نمی توان یافت و به پرنو که هست مطلق است در میتوان یافت

چه مهربان را از مهربان میتوان یافت و لطیف را از لطیف توان یافت و معنی العظ را

توان یافت و شما بجلال خود همه در خود کشیده محو می کنید از همین جهت لقمه

خوراک شما بس بزرگ است و از این جهت شمارا خورنده بزرگ میگویند و شما که

صاحب این صفت اند نمسکار نمسکار یعنی تواضع تواضع همه دیوتاها یعنی موکلان

در دل شما هستید بجهت آنکه در میان دل پران میباشد و جای همه فرشتگان در

پران است و در دل بصورت سه ماترای پرنو میباشد و نیم ماترای چهارم که

اصل همه است بزرگ بزرگهاست آنهم شما هستید یعنی مطلق و مقید شما هستید و شما که

در دل میباشید سر شما بجانب شمال است و پای شما بجانب جنوب است و

سر شما که بجانب شمال است همان پرنو سرب بیاپی است یعنی همه محیط است و

همان محیط بی نهایت است و همان بی نهایت تارست یعنی یکبار رسانیده

و همان یکبار رسانیده سوچهم ست یعنی لطیف است و همان لطیف و پاک است

و همان پاک بدت ست یعنی مثل روشنی برق درخشنده و همان پرم برهم است

یعنی ...

[illegible] تعظیم [illegible] او را تواضع او را تواضع همان رودری که

سزاوار تعظیم است همه عالمهاست او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار

تعظیم است و کثیف است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

لطیف است و همه است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

سفید است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است سیاه است او را

او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است همه رنگهاست او را تواضع

تواضع تمام شد برهمن برهمن در ستنها گفته که ای رودر زمین پاهای

شماست و عالم فضا کمر شماست و بهشت سر شماست و تمام صورت عالم صورت

شماست و برهم سر شما بید یعنی آفریدگار شما بید و شما یک ولیست عشق ازلی که با ماست

واو دیا مینا بید و به سبب سه صفت که ایجاد و ابقا و افنا باشند سه مینا بید برطرف

کننده عملهای بد شما بید و توفیق دهنده عملهای نیک شما بید تسلی و آرام بخشنده

شما بید و اقسام عملهای قربان شما بید عالم و آنچه که بیرون عالم است شما بید دهنده

نا دهنده شما بید و کننده و ناکننده شما بید بزرگ و خورد شما بید و مکان و محل همه

شما بید و الحیات شما بید که او را ما خورده بزدال میشویم و راه نماینده نور اعلی

شما بید و کسیکه نور اعلی است شما بید آن نوری که از رسیدن آن هیچ نورانی بنظر در نمی آید

بیابد و دشمن بزرگ که نادانی و مرگ است با وجه میتوان کرد هیچ دشمنی ما را ضرر نمیتواند

رسانید و از رسیدن شما ما بزدال میشویم مرگ هم ما را نمیتواند کشت حیات پاک و لطیف

همان رودری که سزاوار تعظیم است دنیا [illegible]
او را تواضع او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است اندریست یعنی باد شاه
فرشتهها است او را تواضع و او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است او را تواضع
او را تواضع و او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است باد است او را تواضع
او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است آکاش است او را تواضع او را تواضع
همان رودری که سزاوار تعظیم است آب است او را تواضع و او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
که سزاوار تعظیم است زمین است او را تواضع و او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
هفت طبقه بهشت است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است ماه است
آفتاب است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است ستارهها است او را
او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است نشت کره کلان است او را تواضع
تواضع او را تواضع همان رودری که نشت کره خورد است او را تواضع او را تواضع همان رودری
همان رودری که سزاوار تعظیم است پران است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
که سزاوار تعظیم است زمانه است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
جم که ملک الموت گیرنده حساب نیک و بد او است او را تواضع او را تواضع
همان رودری که سزاوار تعظیم است مرگ است او را تواضع او را تواضع همان رودری
سزاوار تعظیم است حیات است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سزاوار

تعظیم است

یعنی ... هر که ... او ست و هر که کتاب ها را دانسته است و همه کتاب ها را دانسته است و همه

احکام کتاب ها را دانسته است و هر که حقیقت بید را دانسته است و حقیقت ماده گاو را دانسته است

یعنی بید را بمنزلهٔ ماده گاو فرموده است و چهار بید چهار پستان ماده گاو را دانسته است

هر که حقیقت بید را دانسته است حقیقت برهمن یا عمل را دانسته است و از دانستن حقیقت برهمن

و حقیقت قربانی چیزهائی که در قربان مقرر است دانسته است و هر که حقیقت اینها را دانسته است

حقیقت عمر را دانسته است و هر که حقیقت عمر را دانسته است حقیقت راستی را دانسته است

حقیقت نیکوئی عمل را دانسته است و از دانستن عمل نیک همه رسیده و شنوده میکنیم یعنی رودر

فانی کننده همه این سخنها را به فرشتهها گفته در نور خود پنهان شد فرشتهها تصور همان نور را

در خاطر داشته و هر دو دست خود ها را بر داشته درست کرده چنانچه برای فاتحه

بر میدارند حمد و ثنای او بجا آورده همان نور را در دل داشته گفتند ای رودر یعنی

که فانی کننده همه است و سزاوار تعظیم است و بر هما پیدا کننده است او را نمسکار و او را

یعنی او را تواضع بزرگ بزرگان که فنا کننده و پیدا کننده همه است او را تواضع

و او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است و بشن است یعنی فنا کننده گناهها است

او را تواضع و او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است مهادیو است یعنی فنا کننده

و بزرگ فرشتگان است او را تواضع او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است

پارمیتی عین او ست یعنی صفات او عین ذات او ست او را تواضع و او را تواضع

همان رودری که سزاوار تعظیم است و بزرگیها بخشیده است او را تواضع و او را تواضع

و دولت معرفت را دوست تنها میرم همه عالم [illegible]

نمیرکه آتش را بسته همه عالم را با انچه دران هست آن تصور در ان آتش می اندازد

نام این قربان سربت میده هست یعنی همه را در آتش قربان کردن تمام بید اپکهیت

این

مدیوار جحربید هست اینم اپکهیت اپهرب سراز اتهربن بید یعنی سر اتهر

بید و نشتها به بهشت پیش رود یعنی فانی کننده همه موجودات رفته

و تواضع بجا آورده پرسیدند که شما کیستید گرد و گفت اگر دو نمی باشد

من بگویم که من کیستم من چه بگویم که من کیستم همیشه بوده ام و همیشه هستم و همیشه خواهم

بود دو نمی هست که من بگویم که من اینم دا و این من باطن باطنها ام در همه جهات

منم و هرچه هست منم و هرچه نیست منم در همه ها منم در بستم منم نیست منم نیست منم

هرچه در مشرق است منم و هرچه در مغرب است منم هرچه در جنوب است منم و

هرچه در شمال است منم و هرچه در تحت است منم هرچه در فوق است منم هرچه در کجها

ما بین این سمت ها است منم و مرد و غیر مرد و زن منم و دزن کا تیری و غیره منم

هر سه آتش که آتش طاهری و آتش افتاب و آتش عزیزی باشد منم حق منم دکا

جمیع جانداران منم و اهم [illegible] قدیم منم پادشاه پادشاهان منم نهمه صفات بزرگ

منم آب منم آتش منم رگ بید و جحربید و سام بید و اتهربن بید:

منم مطلق منم مقید منم پوشیده منم نهان منم همه صحراها و جنگلها منم دار سهگر کرنده

همه مقصدها منم و همه راهها منم پیش منم میان منم و پس منم بیرون منم و نور منم برای

منم

داند ... [illegible] ... و این جهات را برهم داند و ... را که
اول کلام و او را دوست برهم داند عملهای قربانی را با نتیجه های آنها برهم داند.
و خود در خود محو میشود و آسمان را و زمین و همه عالمها را و همه جهات را بهشت و در هر
و هر ساعتی که اینها را برهم داند همان وقت و همان ساعت بندهای جمیع عملها را که
در عالم بهشت مانده اند آنها را بریده و برهم دیده و برهم دانسته و ...
و همان ذات میشود و صاحب خانه کل عملها که عجایبست و آنذر که عارف بزرگ است
آن صاحب را بسیار میخواهد و دوست میدارد و او دوست تر او را پرستش همه طریق
قربانی سرب شده که بزرگترین قربانهاست میخواهم که معرفت
او مرا حاصل شود و او را حیران بشناسم که دیگر هرگز فراموش نکرده و ...
دعا را خوانده با آنها حسابش مشغولی کند کل عالمها را با هرچه در آنست که بمنزله قربانی اند
و آنها را بمنزله آتش دانسته در و میندارد از آن معرفتی را که همه فرشتها آرزو دارند
و همه ارواح آرزو دارند ای آتش و آب مرا آن معرفت عارف ساز همین دعا را خوانده
همه عالمها را با آنچه در آنست تصور در آن آتش میندارد و بگوید که ای برن دیو
موکل آب و ای آتش و ای برجاپت و ای اندر و ای باد و ای رهبان معرفت برهم
را که همه برهم دانستن است بمن دهید همین دعا را خوانده با تصور همه عالمها
با آنچه که در آنست در آن آتش میندارد این قربانی برهم بود که مذکور شد بعد ازین
با این روش مشغولی کند بگوید که جمیع دولتهای ظاهری خود را به بادشاهان داده ام

کداشته برای کدام فرشته قربان کنم همه عالم ازین ذات نهان بود ذات بود را

آب که از اراده ازلی بعالم ظاهر شد عمل گرفت آتش یعنی هیرن گربهه بوجود آمد

بدن لطیف فرشتها شد همچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم

وآن داننده اسرار نهانی که عاین علم آگاهست بنظر بزرگی و هیبت آب نگاه کرد از آب

پرجاپت بوجود آمد از پرجاپت همه عالم ظاهر شد همچنین ذات روشن گذاشته

برای کدام فرشتها قربان کنم آنکه راجه است این ذات نورانی را خوب فهمیده

و درمیان حجره دل نگاه داشته بود و درمیان آن ذات نورانی همه عالمهای جنبان

می باشند که درمیان یک نفس آن ذات جمیع جانوران میباشند و همه عالمها

دران ذات میباشند همه عالمها دران ذات محو میشوند همان ذات صورت

سبب گرفته تار دیو و عالم شده میباشد و جمیع فرشتهای گندهرب اسم

نغمه خوان آن ذات نیروان را در حجره دل خود فهمیده و نیروان دانسته خواهنده گی

گوینده گی میکنند هر که آن نیروان را مداند پدر پدران آن اوست یعنی پیدا کننده پیدا

کننده هاست داوخانه اتحاد و اتفاق و اقناست یعنی این همه صفت در وست

و همه قبیله ما اوست و پیدا کننده ما اوست و پرورنده ما اوست و دارنده همه ما اوست

هرچه در تمام عالمست درین همه صورت اوست که اینجا نیز همه جا هستند

همه عالم همین ست صورت ست و موکلان حواس هم اگر این نیروان را فهمند در مرتبه

سیوم که مرتبه ذات برهم ست محو میشوند هر که همه جانداران عناصر را برهم

ده است همه عالم از او پر است و او همه عالم شاهد است آنچه همه صورت‌ها صورت اوست

او صورت کل عالم است از نور خود بر آتش و ماه و آفتاب نور افشانی میکند آنها را

روشن و زنده میدارد و آنند که پادشاه فرشته‌هاست و بر آن که موکل آب است آن

هر دو اول از آب الحیات میخورند پس از ان عمر و من از آب الحیات مینوشیم دار ان نوشیدن

کوتایی که همه او را خدمت میکنند سیراب میشود قربان که کردم تو برسد و من از ان بهره مند

شوم و ذاتی که روشن است در جهات و در میان جهات پر و محیط است آنکه

پیش از همه است و در شکم‌ها در هم اوست که ظاهر میشود همون است که شده است همون است که اوست

خواهد شد در همه ذرات همون است آنچه همه ایزد هم همه طرف روی اوست و همه طرف دهن

و همه طرف چشم اوست و همه طرف گوش اوست و همه طرف اعضای اوست

او اول هزار ده او صورت عالم ظاهر شده است و همه صورتها صورت اوست و

از صورت سه نور ظاهر شده است یعنی صورت الجیا و صورت البقا و صورت افنا

و ده حس و دل و پنج عنصر از و ظاهر شده است بقوت او آسمان باران می باراند

و باد قایم است و زمین بقوت او همه باران‌ها را در خود فرو می برد و قایم میماند و آفتاب

و ماه باو قایم است بهشت باو قایم است در عالم قصد کننده باران اوست

اینچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم آسمان و زمین بذات او برقرار است

آسمان که باران میبارد و زمین که غذا میرویاند هر دو بر او نظر دارند دهنده رزق‌ها

اوست و روشنی آفتابی که طالع و تابنده است از روشنی اوست اینچنین ذات روشن را

ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سال همه از برهم ظاهر شده است
ابر و برق و رعد و باران از و ظاهر شده او را بالا نیست و او را پایان نیست و
او را میان نیست و او را چپ نیست و او را راست نیست و او را هیچ دلیل و علم
دیگر غیر اینکه بتوان الست و او لی مثل نیست و نام او همه را فرا گرفته است و پیش از
همه هرن گربهه ظاهر شد و همین که ظاهر شد صاحب همه عالم شد و نگاهدارنده آسمان
و این آسمان و زمین شده اینچنین ذات بزرگ روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او نیها مدولت بزرگ خود بر هر که دم میزند چشم برهم میزند
پادشاه شد صاحب دو پا و چهار پا شد اینچنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشتها قربان کنیم اوست که دانایان همه او را ستایش میکنند
کوهها و دریاها با رودخانها همه دلیل بزرگی اوست و جهت ها و پائین جهت ها را
همه عالم را بقوت بازوی خود نگاه میدارد اینچنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشته قربان کنیم او دهنده خود است و شناسنده خود و بخشنده دولت و دیده
معرفت او دهنده حیات است و بی معرفتی او دهنده مرگ همه عالم مسخر امر اوست
فرشتگان همه فرمان بر او اینچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او مراتند یعنی ناشناسنده راه خود نکند او آفریننده زمین و آسمان است
نگاهدارنده راستی است آفریننده آنهاست که عمل العالم میروند اینچنین ذات روشن را
گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم اوست که از و بزرگتری دیگر نیست پیش از و

این خلاصه اچهربن بید است هرکه این اپکهت را وقت صبح بخواند جمیع گناهان
شب گذشته او بخشیده میشود واگر وقت شام بخواند جمیع گناهان روز بخشیده میشود
هرکه هر دو وقت میخوانده باشد او را هیچ گناهی نیست واگر دانسته هم گناهی میکرده باشد
آن هم بخشیده میشود واگر در وقت نیمه روز این اپکهت را رو بروی آفتاب ایستاده بخواند
هیچ گناه که گناه کبیره است نزد ایشان آن اسم بخشیده میشود و گناه برآمدن از طریق
و آیینی که بحکم خدا دانسته باشد نیز بخشیده میشود و هر که او دوق خواندن تمام بیدها
یافتن میخواهد آن و خواندن آن یا نباشد او میسر نشود که از خواندن یکبار این اپکهت میخواند
جمیع بیدها یابد و هر که خواهد عمر طبعی بیابد و در مدت العمر عمل نیک بکند این اپکهت
را این بخواند که در دنیا به دولت عظیم رسیده و همه خواهشها موافق مدعا حاصل
نموده بسعادت گیان معرفت برسد یعنی او بی زوال شود و بی زوال شود تمام شد

اپکهت تاراین هشتم شری رام نام است اپکهت مدیو ابر سجید

پرجاپت فکر کرد که هر ریاضتی که نهایت نهایتی دارد هر رسم را نهایت نیست پس مشغولی
که بهترین و منتهای همه ریاضتها که سلوکها است آن را بکنم که همه نتیجه‌ها از کردن آن حاصل میشود
آن مشغولی این است که کل عالم را عین برهم داند و برهم را عین کل عالم چنانچه بر بود روز
در یافتن یکی میشود بااین روش پرجاپت مشغولی کرد و دانست که آتش همون است
و آفتاب همون است و ماه همون است و ستاره و بید رگ و یجر و سام همون است مطلق
همون است و مقید همون است و آفتاب همون است پرجاپت همون است لحظه و لمحه دگر

هشت و شش ظاهر شد جمیع فرشتها و جمیع جانداران همه از و ظاهر میشوند و در و
محو میشوند آن نارایٖن که این همه از و ظاهر شد احد و یگانه است و همیشه مرات خود
قایم است همان نارایٖن برهما است و همان نارایٖن مهادیو است همان نارایٖن اندر است
همان نارایٖن دوازده ماه سال تمام است همان نارایٖن یازده رودر و هشت و بسن
است همان نارایٖن اشنی کمار است و همان نارایٖن همه کهبشران و اولیا است و
همان نارایٖن زمانه است و همان نارایٖن جهان است و ما این جهات است بالا نارایٖن است
و پایان نارایٖن است پیش نارایٖن است و پس نارایٖن است نارایٖن و چپ نارایٖن و اندرون
نارایٖن و بیرون نارایٖن هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد نارایٖن است
آن نارایٖن همیشه است و آن نارایٖن قسمت پذیر نیست و آن نارایٖن عبارت در نمی آید
و آن نارایٖن تغیر و تبدیل ندارد و آن نارایٖن منزه است و پاک است و نور است او را
دویم نیست هر که او را یکی میداند او را آسم دویم نیست هر که تن خود را رتهه داند معرفت را
روان کننده رتهه داند و دل خود را ریسمان نگاهداشتن رتهه داند و حواس را
کشنده های رتهه داند چنین تمامی خود را برین رتهه سوار کند خود را به منتهای
مطلب که ذات بشن است یعنی پروردگار پیروست ولی نقصان است و بان مرتبه
که صاحب همه مرتبه هاست میرساند این اپکهنت نارایٖن را هر که میخواهد منفصد از جمیع
بندها و قیدهای عالم و جمیع گناهان و از گناه طلب نتیجه اعمال خلاص شده
رستگار میگردد و خود بشن شده یعنی صورت پروردگار شده پروردگار میشود

همچنان مر را میگویند یعنی اتما [illegible] یعنی که سبب معرفت تو او میشود و برهم
میگویند وقتی که تو او و او تو از میان برخیزد و مثل اکاش همه جا خود در احاطه دارند
و لطیف داند و منزه و واحد داند و هست محض داند از آن زمان آتما میگویند و مایا که
عشق ازلی است از آن میگویند که عشق ابتدا دارد و انتها ندارد چه وقتی که معرفت
بهم رسید عشق از میان برخاست از مایا راست و دروغ می نماید دروغ در است چنانچه
ریسمان که در دروغ است مار می نماید و مار که راست است ریسمان می نماید مایا را نه راست
میتوان گفت نه دروغ چه نمود ولی بود عالم را بود می نماید بود وجود مطلق را نابود می نماید
نیست را هست و هست را نیست می نماید و ذات حق که ظاهر است می نماید عالم که خود
نیست می نماید همین است مایا تمام شد سکهت سروپ از اتهربن بید ابتدا
سروپ سد هست پرماتمی نمه سکهنت نارایین از اتهربن بید
یعنی ذاتی که در جان همه جاندار آن می باشد و جان همه جاندار آن در وی می
باشند اند آن تا حد خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت
بکثرت در آیم اول از وی پران ظاهر شد و دل ظاهر شد خواهش ظاهری و باطنی
ظاهر شد و بهوت اکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و جا [illegible]
دارنده همه است ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاه هست و همین [illegible]
برهما نام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت افنا پرجاپت ظاهر شد
یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آدا [illegible] ظاهر شد

[illegible]

خود دکوونت ها و خود شنیده اند در [illegible] و ناودا [illegible] گوییده آنکه از بر همانها بوجود

همه برابرست و دیده است چون این همه فانی شوند طلاق او باقی ماند پس او وجود

در آمدن او و در اینهمه قیود و تعینات طلاق بحال است و آنتر جامی ازان میگویند چنانچه

در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در آمده است در همه در آمده است و دا نیده

سر همه است و اقسام جیزها و انواع نامها و مناسبت ها از همین آنتر جامی ظاهر شده است و دارد

اسمار جیوآتما ازان میگویند که تا وقتی که کل ما طلا ظرافت خود است کل و طلا نام

وقتی که از اینها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس ان آتما سبب تعلق

بدن جیوآتما گویند و در وجود من و تو پیدا شده است گفته شد که هوس یعنی او

وپرم آتما ازان میگویند که آن پرم آتما را به جیوآتما گفت او توئی داد ذاتی سب

که حق درست و عین دانا نیست ولی نهایت است و عین سر درست و آفرید سکه

مکان در زمان و اشیاء هر شئه فانی میشوند و او فانی شدنی نیست ذاتی که

همچنین نیست پیدا نشده است و فنا ندارد و دانسته همه است او را عین دانائی

میگویند بی نهایت ازان است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه

طلا یک طلا در تمام پارچه ها یک رسیمان چون آن یک ذات از ابتدا تا انتها در

میگویند و اند سر روپ است و عین سر درست این جهان صورت

[illegible] بی نهایت است [illegible] نهایت است
[illegible] و عین دانائی عین سر و بی نهایت
او است و در همه جا و همه وقت یکسان است و بسی که در هوس

همچنان ما را میگویند یعنی آتما ... یعنی که سبب معرفت تو او میشود بر اتم

میگویند وقتی که تو او و او تو ازمیان برخیزد و مثل آکاش همه جا خود را محیط داند

و لطیف داند و منزه و واحد داند و هست محض داند از آن ما را آتما میگویند و ما را که

عشق ازلی است از آن میگویند که عشق ابتدا ندارد و انتها ندارد چه وقتی که معرفت

بهم رسید عشق ازمیان برخاست از ما یا راست و دروغ مینماید دروغ درست چنانچه

ریسمان که دروغ است مار مینماید و مار که راست است ریسمان مینماید ما یا را نه راست

میتوان گفت نه دروغ چه نمودی بود عالم را بود مینماید بود وجود مطلق را نابود مینماید

نیست را هست و هست را نیست مینماید و ذات حق که ظاهر است نمینماید عالم که نمود

نیست مینماید همین است ما یا تمام شد سکهیت سرب از اتهربن بید آتمایسهم اپنشد

سرود پ سد هت شد پرماتمی نمبه سکهیت نارایَن از اتهربن بید نارا

یعنی ذاتی که در جان همه جانداران میباشد و جان همه جانداران در وی

باشد اندا تنه نا صد خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت

بکثرت در آیم اول از وی پران ظاهر شد و دل ظاهر شد حواس ظاهری و باطنی

ظاهر شد و بهوت آکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و جائی که گیرنده

دارنده همه است ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و همین اگن که همه

را هستنام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت افنا پرجاپت ظاهر شد

یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آدت از ظاهر شد

ازان ده اسم نام ... ان ان

خود بخود نیست با و خود دید [illegible] اند و در [illegible] گوید آنکه از برهما تا بور [illegible]

همه برابر است و در نیست چون این همه فانی شوند اطلاق او باقی ماند پس او و خود و

در آمدن او و دار همه قیود و تعینات اطلاق بحال است و اتر جامی از آن میگویند چنانچه

در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در اندرون همه در آمده است و دانندهٔ

سر همه است و اقسام چیزها و انواع نامها و مناسبت ها از همین آتر جامی ظاهر شده است

اسمان اپو آتما از آن میگویند که تا وقتی که کل ما طلا ظرافت خود است کل و طلا نام

وقتی که از آنها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس آن آتما است تعلق

بدن جیو آتما گویند و در و بمود من و تو پیدا شده است کفه شد که هوس تعینی

و پرم آتما از آن میگویند که آن پرم آتما را جیو آتما گفت او تو ئی دادو دانای است

که حق و راست و عین دانائیت و بی نهایت است و عین سرور است و آفریدگار

مکان و زمان و اشیا به هر سه فانی میشوند و او فانی شدنی نیست ذاتی که

همچنین است پیدا نشده است و فنا ندارد و دانندهٔ همه است او را عین دانائی

میگویند بی نهایت از آن است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه ظروف

طلا یک طلا در تمام پارچه ها یک ریسمان چون آن یک ذات از ابتدا تا انتها در

همه است او را بی نهایت میگویند و آنند سروپ است و عین سرور است و دانا

عین راستی و عین دانائی و عین سرور و بی نهایت است این جهان صورت

اوست و در همه جا و همه وقت یکسان است و مسمی که در هوش است او پرم آتما

[illegible] دارم آن یابند [illegible] دست به سبز و ردائمی باشد که این خزانه ها
برابر زور دست تمام شد براستهن تحقیق آتما و در چیزی که شادی و غم و دل شاد شد
او کر اماتست یعنی کننده اینها وقتی که بخواهش خود میرسد خوشحال میشود و وقتی که خواهش
ناموافق میرسد دلگیر میشود و شادی و غم از آزار و از نیک و بد و از لاامیدی و از شادی ده خورشت
و از چشیدن خبر شیرین و تلخ و از بوئیدن بوی خوش و ناخوش بهم میرسد
و آن آتما را جیو آتما را این میگویند که با به سبب تعلق بدن کثیف و لطیف در بند بلکه
بدست و این تعلق ذاتی او نیست بلکه عارضیست آتما را جیو آتما گفته میشود هر گاه
همین معنی را نسبت بخود میکند آتماست و داننده بدن از آن میگویند که بدن لطیف و کثیف را
از خود میداند بخود نسبت داده میگوید که سر من چشم من دست من و پای من
دل و عقل و خاطر و اما هست این چهار را آن آیان و بیان داود آن وسمان این پنج و
ستکن ورجوکن و تموکن این هر سه [illegible] این سه دوستی و دشمنی و سعی این هر دو
خواهش این هر سه عمل نیک و بد این هر دو مجموعه اصل بدن لطیف اند تا آتما را
نسبت باینها شد و رست کاری حاصل نماند و فانی میشود و این بدن لطیف بسبب همراهی
آتما هست نماست وقتی که آتما را شناخت دیگر این هستی هم بر منجر و عقده و گره دل
همین است که این بدن لطیف آتما را جدا میداند وقتیکه این گره وا شد خلاص شد
برای آن میگویند که داننده و دانستن و دانسته شده هر سه پیدا میشوند و فنا
میکردند کسیکه پیدا است و فنای اینها را میداند و خود پیدا نشده است و نه فنا خواهد شد

خلاص شدن ازین گرفتاری [illegible]

وقت یقین بشند بدن سپید میشود همین ست او دیاد و نادانی دار هر چه این هم

بر چیز د همین ست آبدیا و داتش و چهارده موکل حواس وقتی که با چهارده موکل حس

شده تصرف در محسوسات مخصوص خود ها در بیداری بکند همین ست اوستهای

حاگرت که عالم بیداری و ناسوت باشد و اگر جیو آتما با چهارده موکل و چهارده حس

باطن بدن لطیف گرفته در وقت خواب هر چه بیند آن را وستهای سپن ست

یعنی عالم خواب و ملکوت و محو شدن همه چهارده حس و جیو آتما و ندیدن چیزها

عالم ظاهر و باطن در خواب همین ست اوستهای سکهپت که عالم جبروت باشد

وقتی که این هر سه عالم نیست شد و گوینده من نیست گر دید شاهدی که همه حاضر است

همیشه ست و عین علم ست پس خرابی هیچ نمانده باشد آن اوستها تریا گویند

که عالم لاهوت باشد و در یکی که ازان پنج خزانه که پر از عدد است شش خزانه است

شده از جانب مادر آورده است که خون و گوشت و پوست باشد سه از جانب پدر

آورده است که استخوان و مغز و منی باشد و در خزانه که پر از پران و غیره است چهار

باد است و درین خزانه شش خزانه پیش هم هست و خزانه که پر از دلها است و خزانه

ساتو با دل و عقل و دیدن کل گفتن من دران خزانه است این خزانها که مذکور شد

فهمیدن حقیقت اینها خزانه است که پر از علم ست در جاییکه اینهمه خزانه ها که پیش

ازین مذکور شد میباشد و اینها را و سبب اینها را [illegible] درخت و غیره تمام

درخت

چهارده حس [illegible]
[illegible]

[illegible] در وقت مردن کلیسیان و عار و فعل اعمال

نتیجه اعمال خود را میگویند که ای عمل ما را یاد خواهی کرد و ای نتایج اعمال ما را یاد خواهید کرد

که ما را اهر کر نظر اعمال و نتیجه عمل نموده است و بنور ذات میگویند که ای خوبی سرد

یعنی ای ذاتی که صورت نوری ما را برده سک یر زید و لات بزرگ و رستگاری

رسان که نو داشته عملهای ها ی وگناهان مرا بیامرز تر بسیار رستگار است یعنی را بسیار

تواضع است وگناهان میدانند پرستی که در آفتاب است و آن ذاتی که عین نور است

آن پرستش منم وحدانیت که ذات مطلق است منم و برهمم که آفرید کار همه است

منم تمام شد اپنکهت اشاواشش که برهم مدها بزرگ است یعنی علم

آفرید کار بزرگ

طالب برهسپت از برهسپت پرسیده که گرفتاری کدام است و رستگاری از

کدام و دو دیا کدام است و بدیا کدام و جاگرت و سپن و سکهپت و تریا کدام است

و پنج خزانه آتما که یکی پر از غذا دوم پر از پران و سوم پر از دل [illegible] و چهارم

پر از غفلت و پنجم پر از سرور است کدام است و آتما را اگر تا چون میگویند

جان چون میگویند و داشته بدن چون میگویند و ساکهی چون میگویند و آتما

چون میگویند و آتما جیو آتما چون میگویند و پرم آتما چون میگویند ما یا چون میگویند

حقیقت این همه چگونه است برهسپت جواب گفت جیو آتما ای که نظر بدن و تعین کرده و بندهٔ او

خود را من میگویند و خود را دراز و کوتاه لاغر و فربه میدانند همین گرفتاری

اوی عمل ست آیا و خبر [illegible]

بزرگان ست او بالای ما است و او هستی حق هست همه عالمها قائم با او

پیدا کرده ست و کسانیکه نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول آنها اند آنها در تاریکی عظیم

در می آیند و آنهائی که عمل نکرده اند دل آنها در سلوک صاف نشده است

نا فهمیده به تقلید سخنان توحید و گیان میگویند این جماعه از جماعه که بسبب نظر داشتن

به نتیجه به تاریکی عظیم در می آیند بدتر اند و در تاریکی عظیم تر در می آیند آنها بنگه میگویند

نتایج اعمال نیک و بد است و نتیجه معرفت و گیان دیگر این را قبول نکنند هر دو

ح از عملی که بخواهش نتیجه کنند از آن بیگناه و پاک شده بمعرفت میرسند

عین حق میشود و آنهائیکه بذات صرف مشغولی میکنند سر تهی اند آنهائیکه بصفات

محض مشغولی میکنند سر تهی اند و هر دو قوم میگویند که نتیجه اعمال ترس است و دیگر است

نتیجه اعمال شهوانی دیگر این هر دو قوم هم در عظیم تاریکی می آیند باید که

و ذات مقید و مطلق را یکی دانسته و دل خود را بآن مشغولی پاک کرده بمعرفت و

گیان رسیده رستگار شوند هر که عمل نیک کند و منظور نظر او نتیجه او نباشد و

هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجه عمل مد داشته باشد هر که گیان و معرفت داشته باشد

نتیجه این هر سه قوم مکت در رستگاری است که عبارت از محو شدن در حق است

هر که مکت و رستگار میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او

بعد از مردن اندر هرن گربهه که مجمع عناصر صرف است محو میشود چون کمای او

[illegible] برای ایشان [illegible] و چون اعمال نیکی کیبی

نتیجه منظور نظر نداشته باشی از سبب عمل هم تو ضرر نخواهد رسید و رستگار خواهی
شد و هر که این معنی را بفهمد و اعمال را برای نتایج نکند او در عالم اسرار آن که عالم شیاطین است
تاریکی آن عالم را فرو گرفته است هیچ خبر در وی نماید میرود و آنها چون خود را است حاجت د
ریخته اند که با وجود عقلی که با دانش شمار آستوان شناخت نشناخته اند و غفلت کرده اند
آن آتما بی حرکت است و یکی است و دویم ندارد و از اندیشه دل هم جلد تر است
و جمیع حواس ظاهری و باطنی با او نتوانند رسید هر جا که حواس خود را بانجا
نتوانند رسانید او پیشتر از حواس در آنجا حاضر است و از آن دوندها با آنکه حرکت
نمی کنند پیشتر از همه بانجا رسیده است همین گربه که همه را عمل میکنانند و نتایج
اعمال میرسانند در همان آتما است یعنی آتما محیط همه است و متحرک همان آتما است و
در همان آتما است نزدیک همان آتما است و دور همان آتما است اندرون همان
آتما است و بیرون همان آتما است هر که همه عناصر و همه عالم را در خود بیند
و خود را در همه عناصر و در همه عالم بیند او را هیچ خبر مکرده نمی نماید و از هیچ خبر نفرت
نکند و هیچ خبر در نظر او بد در نمی آید چه عارف و کیانی که همه خود شده است و او را
او را دویم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید العارف کیانی که
آتما شده او محیط است و او منزه است و او بی بدل است و او بی نقصان است
او بی رنگ است او پاک از شبه صفت ایجاد و انقیاد و افتاست و او بی گناه است

باید فهمانید و بدیگری نباید گفت اگر رای [illegible] خود را علم پوشیده را با این

گفت هرکه به [illegible] اعتقاد ندارد این علم را باد و نباید گفت کنا نیاز امسکار و کتانا

نمسکار یعنی موحد از تواضع و موحد از تواضع تام شدنکهت مندک از

اتهرن هید انکهت زمیشر اجو کبشرا و نمون همه بجسم انکهت السایاس

ازخیجه هید آتش بمعنی صاحب همه است و یاس بمعنی پوشیده بمعنی همه عالم

در صاحب عالم نهان و پوشیده است و آن صاحب عالم ظاهر است عالم در و نهان

هرچه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده در صاحب عالم می‌نماید و در صاحب عالم

در و میرود و نمود اصل عالم که اتما ست راست و حق است و نام و صورت عالم که او دنیا ست

دروغ و باطل است چون نام و صورت که دروغ و باطل است در آن نمود اتما گشت

خوب است در آمده است این هم راست و حق می‌نماید یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نماست

و در حقیقت خودی ندارد پس باید که این دروغ راست نما را که از خود تصور کرده

با آن دل بسته تعلق خواهش از اگذشته به بی تعلقی خاطر و دل به بستن با این همه کارها

و همه لذتها و همه ذوقها که میخواهی بکن در دل تعلق آرزوی اینها مدار با این

دنیا و دولت او کیست [illegible] که شده است دیده میشنود که از پیش یکی به پیش دیگری

میرود و از یکی بدیگری میرسد تا تو صاحب این نظر و این حال نشده که بدانی که این نام

و صورت در اتما است و جز اتما هیچ موجود نیست اگر با صد سال زنده باشی [illegible] را ترک

بکذار و نتیجه آن مخواه یعنی سلوک و عمل بی طلب نتیجه همیشه میکرده باش که رستگاری

و اشاراتی باید ... [illegible] ... و معرفت است او در خانه که الحانه خود

خداست در می آید و عاین او میشود و همه گیانیان و عارفان او را یافته از خود و گیان

سیر و آسوده میشوند و مید است و می فهمند که یار از هیچ گردی نمانده که بکلیم ذات همان

جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان آنانی را که در همه است و در همه یافته

عاین همه میشوند و از اینکه تنها ذات است او تحقیق نموده اند و تشخیص کرده اند که آشنا

خود است و دو دیدن غیر آشنا باطل کسانیکه بفقری و شناس و ترک تجرید اختیار کرده و خود را

بریاضت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند آنها وقتی که از عالم تا العالم بر همه هیرو

با برهما در العالم بوده هر گاه برهما مکت و رستگار میشوند آنها هم مکت و رستگار

میشوند و گیانی و موحد وقتی که تن را میگذارد جمیع حواس و قوای او بموکلان خود رسیده

میرسند و او را نتیجه عمل نیک و بد نیست که در بهشت یا دوزخ در آید چنانچه آسمانی او

با تمامی بزرگی بی نقصان کلی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده نام و صورت خود را

گذاشته بابحر محیط کلی میشوند همچنین گیانیان و موحدان نام و صورت خود را گذاشته

به بزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است او محیط است

همه جاست هر که آن برهم را میشناسد برهم میشود یعنی هر که خدا را میفهمد خدا میشود و در اولاد

هیچکس بی گیان و عرفان نمیشود و از دریای غم و دریای اندوه و آزار رو و دریای ... است

اعمال گذشته گرههای دل او گشوده بزوال میشود و این سخن را بکسانی که عملهای ... گفت

در بید گفته شده است بجا می آرند یعنی چند مرید هستند طالب خدا اند با آنها

قسمت پذیر نیست و او از دو کان بهتر است و یک تن اند و انها هی

آن اتمای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دید است و دران دل که بدن لطیف است

هیچ یا دکه پران و ایان و میان و سمان داو و ان یاد و جمیع حواس هستند

اینهمه در رشته آن دل پاک کشیده شده است و وقتی که ان دل پاک میشود صاحبی

خود را ظاهر میکند خاصیت اینچنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و ارزوی هر چیز

که بکند با و میرسد پس هر کاه او خواهش اتما بکند چرا باتما نرسد که همه خواهشها

و اتماست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی بخواهد اینطور عارف و کیانی را

پرستش بکند کسیکه این دل پاک را خانه خداوند و این جا نذر عین خداوند است

که همه خواهشها و ارزوها در بخانه نیست و همه عالمها در بخانه نیست و ارزو و روشنی آن

او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک پاک مینماید اینچنین هر که باتما

اتما بخواهش و ارزو مشغولی کند از و تعین دوئی بر میخیزد و هر که برای خواهش و ارزو

مشغولی کند با آن خواهش و ارزو میرسد هر که بخواهش و ارزو و غرض مشغولی

کرده است همه خواهشهای او در و محو میشود چه خواهش او اتماست او را خواهشی

نمانده و ان اتما را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از شنیدن چیزهای

توحید بدانای دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید و هر کرا قوت توحید

دیگر او را نتوان یافت هر کرا او بخواهد تن خود در مینماید و هر کرا قوت توحید و مشغولی بدانست

نیست و دل خود را ابخبر های دیگر نسبت دهد طریق سلوک و مشغولی نیست

آخر خود به الحاجه که در خانه اوست و معرفت [illegible] نید هر که باید اشاراتی

حند است در می آید و عاین او میشود و همه کنانیان و عارفان او را یافته از توحید و کیانان

سیر و آسوده میشوند و همه دید است و می فهمند که باران هیچ گردی نمانده که بکلیم ذات همان

جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان آن ذاتی را که در همه است و در همه یافته

عاین همه میشوند و از اینکه تنها ذات آیات توحید تحقیق نموده اند و تشخص کرده اند که آن

حق نیست آن و دو شناختن غیر اشیا باطل کسانیکه تقریر و شناس و ترک تجرید اختیار کرده خود را

بریاضت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند تنها وقتی که از عالم تا العالم بر تمام مرورند

با بر تمام در آلعالم بوده هر گاه بر تمام کثت و رستگار میشوند اینها هم کثت در رستگار

میشوند و کیانی و موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای او بموکلان خود رسند

میرسند او را نتیجه عمل نیک و بد هست که در بهشت باید و در دوزخ در آید سوای آسمانی او

با تمامی بزرگی و بی نقصان یکی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده نام و صورت خود را

گذاشته با بحر محیط یکی میشوند همچنین کیانیان و موحدان نام و صورت خود در آن ذات گذاشته

به بزرگ بزرگان میرسد و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است و محیط است

همه جا بست هر گاه آن رستم العهد برستم میشود یعنی هر که خدا از الفهد خد میشود و در اولاد

هیچکس بی کیان و عرفان نمیشود او از دریای غم و دریای اندوه وا رسته و دریای

اعمال گذشته گرههای دل او گشوده به زوال میشود این سخن را کسانی که عملهای هستند که

در بید گفته شده است بجا می آرند معنی بیدها میشنوند طالب خدا اند تنها با گفت

قسمت نپذیرفته است و او از دو گانگی بیرون است و یک تن اند و اینها همی

آن آتمای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دید و دران دل که بدن لطیف است

پنج باد که پران و اپان و بیان و سمان و اودان باشند و جمیع حواس همه ساکن شده اند

اینهمه در رشته آن دل پاک کشیده شده است وقتی که آن دل پاک میشود و صاحب خویش

خود را ظاهر میکند خاصیت اینچنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیز

که بکند باو میرسد پس هر که او خواهش آتما کند چرا با آتما نرسد که همه خواهشها

در آتماست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی خواهد اینطور عارف و گیانی را

پرستش بکند کسی که این دل پاک را خانه خداوند داند این جا نه در عین خداوند بداند

که همه خواهشها و آرزوها در اینجا نیست و همه عالمها در اینجا نیست و آرزو و روشنی

او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک باک مینماید اینچنین هر که آن

آتما را بی خواهش و آرزو مشغولی کند از رنگین دلی بر میخیزد و هر که برای خواهش و آرزو

مشغولی کند با آن خواهش و آرزو میرسد هر که بی خواهش و آرزو و غرض مشغولی

کرده است همه خواهشهای او در و محو میشود چه خواهش او آتماست او را خواهش نمی

ماند و آن آتما را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانائی

توحید دانائی دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید شنیدن چیزهای

دیگر او را نتوان یافت هر کرا او میخواهد تن خود در مینماید و هر کرا قوت توحید و

معرفت نیست و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است در طریق سلوک و مشغولی اندا

آن آسمای پاک بی‌همتو [illegible] اوست که در همه عناصر ظاهر است

هر که او را میداند او کتابهای وحدت‌شناس است آن خداشناس هر چه بگوید او را بگویند که

سخن زیاده میگوید چه او از بر سر همه میگوید که همه در بر سر است او بر سر همه بزرگتر است سخن

آن خداشناس کتابهای چطور است که همیشه خود بخود در عیش است و خود بخود در بیماری و

لذت است خود بخود او را دوست میدارد او اگر شغلی و مشغولی احیانا هم بکند در میان

کتابهای موحدان بزرگ و بزرگتر است و راه یافتن آن آسمان راستی و مشغولی و معرفت است

و اریاو و ترک کردن لذتهای ظاهری همیشه در همین بدن خود آن آسمانی را که نور

پاک است آنهایی که از همه عیبها و نقصانها پاک شده اند العارفان می‌هستند

هر که راستی دارد او ظفر می‌یابد آنکه راستی ندارد ظفر نمی‌یابد از راهی که یاد میرسند

آن راه هم راست است و العارف آنکه هیچ خواهش ندارد این راه راست یاد میرسند

و از این راه راست بجای میرسند که آنجا خرابه نیستی است و در آنجا راستی است

و آن بزرگ است روشنائی خود روشن است صورت او نادیدنی است در نمی‌آید او بنظر در نمی‌آید

از هر دوری دورتر است و از هر نزدیکی نزدیکتر است تا عارفان او را دور دور است

و عارفان از نزدیک نزدیکتر او را در حجره دل خود می‌بینند او را بچشم نتوان دید

او را بزبان توصیف نتوان کرد او را بهیچ حس در نتوان یافت و او را برهان و اعمال

نتوان یافت او را از کتابهای خالص معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که

از معرفت و توحید روشن و صاف شده است و با آن دل وقتیکه آنها آن تصور او را می‌کنند

تروانگرس که بیشتر رفته از وی پرسید که [illegible] دانستن کدام بید
همه چیزها دانا میشود انگرس گفت برهم گیانیان میگویند که دو علم است که ارا
باید دانست یکی کلان و دیگری خورد گفت علم خورد رگ بید و سام بید و
و یجر بید و اتهربن بید و ششش رنگ و غیره که لازم بید است که بخوانند و دانستن منتره
آیات بید و علم بیاکرن که نحو و صرف باشد و دانستن معنی الفاظ و دانستن فرق بحرهای
خواندن بید و دانستن نجوم که از ادراک آن اوقات بجای آوردن علمها معلوم
میشود و دانستن قصص و اخبار و دانستن احادیث و قولهای پیشتران و دانستن
دلایل و دانستن ولایات و دانستن فقه است این علم خورد و علم کلان العلم است
که ازان علم فانی را که عین بقاست فنا ندارد و نیز زوال است او را باید دانست که
او را چشمهای باطنی نتوان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت و اندات
از چیزی پیدا نشده است و او نیز رنگ نیست او را صنعتی نیست او را چشم نیست مثل چشمها
و او را گوش نیست مثل گوشها و او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او همه جا است و او خود
همه میشود و از برهما گرفته تا پرکاه او در همه هست و دانا آنکه در همه هست آن الحیان لطیف است
که او را نمیتوان یافت و اینقدر پیدا است که از و میشود و در وی هیچ کمی نمیشود و او محل [illegible]
جمع عناصر است کسانی که عارف و دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عنکبوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد چنانچه زمین جمیع نباتات را
از خود بر می آرد چنانچه از آدم زنده موهای کلان و خورد میرویند همچنین از ذات او هر دال

تم تم

...لی را همراه برده [illegible] بیدار گردیده بعالم خواب رسانیده

از انجا بعالم بیداری می آید همین اودیا را که نادانی است اگر درین عالم دور

ساخته و دل را صاف کرده بداند که در آتمای که من محو میشوم آن آتما عین من است

و من عین او ام و این اوستای تریا و این اوستای تریا که چهارم است در سه حالت

بزرگتر است و بزرگ تر از آن است که در سه اوستای برهم پوشیده و پنهان است

از تریا ظاهر است و تعبیر از برهم محض را هیچ نمی شاید بر آتمای که درین سه اوستها نیست

چیو آتما میگویند چون چیو آتما با اودیا دران سه اوستها است و در فرع را میدهد

و می بیند بسبب اودیا و نادانی از آتما جدا می نماید بر سبیل که در تریا است آتما است

محض است پس آتما و چیو آتما یکیست و این آتمای بزرگ بسبب اودیا و نادانی جدا می نماید

تمام شد اپنکهت منتری از اتهربن بید اپنکهت چهارم پرم هنس آتما

و برکهوسما و برشوتما معنی اپنکهت مندک از اتهربن بید پیش از همه موکلان

اول برهما ظاهر شد یعنی موکل پیدایش آنچنان برهمای که کننده عالم است و [illegible]

همان است آن برهما برهم بدیا را یعنی علم توحید را که بزرگترین علمهاست و جمیع

علوم در او است به پسر کلان که اتهربا نام اوست گفت آن علم را که برهما به اتهربا گفته بود

اتهربا به انگرا رکهیشر گفت و انگرا رکهیشر این علم را به ستیه که از اولاد بهردواج است

گفت این علم را ستیه باکر به انگرس رکهیشر گفت و این علم علمی است که از بزرگان خوردان

یافته اند سونک نام رکهیشری که دولتمند بود و ترک زن و لذتها کرده بروش سناکردن

با آنها مشغولی کند طریق [illegible] دل با دل حرارت [illegible]
متحرک میسازد چون آتش و باد در آکاس ممنابت است حرارتی که دل حرکت
داده است آن حرارت پران باد را حرکت میدهد چون آن پران باد به سینه میرسد
صوت پست شدن شدی ظاهر میسازد که نام آن مندر است وقتی که
آن صوت پست شد که از حرارت پران باد بهم رسیده بود از سینه به گلو
میرسد و صوت میانه شد بهم میرسد که نام آن مده است همان صوت
وقتی که در دهن برابر زبان می آید برابر آن صوت پست شد میشود
صوت بلند شد بهم میرسد که نام آن تار است و چون از زبان برون میرود حرف
بهم میرسد نام این حرف مارکا است یعنی مادر جمیع حروف و الفاظ که برین حقیقت
واقف شود در حادث شدن اقسام آوازها که مذکور شد مطلع گردد و مرگ و بیماری
و هیچ آزاری نه بیند او بینده و داننده همه شود در همه وقت در همه جا همیشه حی باشد
او ستا که حال باشد چهار است جاگرت و سپن و سکهپت و تریا وقتی که
بینای چشم متوجه محسوسات ظاهر است کار و بار برون میکند او ستهای
جاگرت است یعنی حالت بیداری و وقتی که متوجه باطن میشود و بسبب دل کار
باطن میکند اوستهای سپن است یعنی حالت خواب وقتی که انها با دل یکجای
شده در آتما محو میشوند و از خیال بیداری و خواب و کارها فارغ میشوند اوستهای
سکهپت است که حالت آرام باشد و درین حالت اگرچه در آتما محو میشود اما چون اودیا

و ما ودیا

[illegible] نبند [illegible] دان [illegible] بند جدا میشود همانی نوری

تصوری میکرد همچنین ازان نور ذات پرتو و بیدها ظاهر شد پرتو عاین برهسم است

بید عاین پرتو است و بید هم عاین برهسم است چنانچه نمک را در آب انداخته است

اما مزه نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه

روغن در آفتاب نگاه دارند از حرارت حل میشود باز اگر در جای سرد نگه دارد

می بندد و چنانچه برهسم پرتو شده و بید شده بود همچنین بید پرتو شده

برهسم میشود پس همه وقت بید پرتو عاین برهسم است چنانچه عارف کامل

بتصور خواهش دل عالمی پیدا کند آن را پیدا کرده باز در خود محو سازد همچنین بید

از خواهش برهسم پیدا میشود و در برهسم فرو میرود در جای دیگر بید مذکور است که

پرسیده باشند که نام پرتو که مدن است یعنی برق درخشنده از برای چیست گفته شد

که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از ذکر پرتو که یکبار گفته میشود

تمام بدن روشن و درخشنده میشود از اینجهه بان برهسم بذکر پرتو مشغولی کند روشن

مشغولی دیگران است که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندر است یعنی

صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است

جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل غذا رساننده انهاست

و باریکی است که یک سر او در میان دل گذشته و دو شاخ شده بمردمک هر دو چشم میرسد

که بینایی چشم ازان راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینایی است برهم داشته

پنجم نکته چون آتش [illegible] انها بو [illegible]

دیگر فهمیده اند و انها همین مرا اسما است به بت پرستی مشغول شدند هر چند

پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که اسما همین شما اند و پادشاه فرشتها

اسما فهمیده و پادشاه جنیان همین مرا اسما آن است از جهت جنیان از راه این

باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می فهمند

چنانچه بازیگر دروغ را راست مینماید هر چه در بید است همان راست است و فرشتها

بر همان عمل میکنند و کتابیان و موحدان بر آن عمل میکنند باید که هر که برهمن دان

باشند هر چه مخالف بید است آن را نخوانند و بر آن عمل نکنند اگر مخالف بید کنند در جهنم بیفتند

و آن اسما در میان سوراخ دل عین نور است و آن نور بزرگ در سه جا می باشد

در آتش و آفتاب و بر آن می باشد همین سه چیز است صورت آن نوری که

در میان سوراخ دل ما باشد همان نوری که در میان سوراخ دل است و در آفتاب است

آن نور [illegible] از نادی یعنی از آوازی که نیم ماترای چهارم پوست یافته میشود چنانچه

از تخم نهال میروید بعد از آن درخت کامل میشود همچنین آن نادی که در نیم ماترا

چهارم پوست بمنزله تخم است و پرتو بمنزله نهال و از پرتو سدها که بمنزله درخت است

بهم میرسند و آن نور ذاتی که بمنزله عین پرتوست حرارت غریزی همراه برای آن باد

بالا متوجه شده بهر محلی که رسید از آن محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن

آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش رو به بالا رفتن شعله بسبب باد

[illegible] ... بند جدا میشود موافق ...

حضوری میگیرد همچنین ازان نور ذات پرتو و بیدها ظاهر شد پرتو عاین برهم است

بید عاین پرتو است و بید هم عاین برهم است چنانچه نمک را در آب انداخته است میشود

اما مزه نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه روغن که در وی است

روغن در آفتاب نگاه دارند از حرارت حل میشود باز اگر در جای سرد نگه دارد

می بندد و چنانچه بید برهم پرتو شده و بید شده بود همچنین بید پرتو شده

برهم میشود پس همه وقت بید پرتو عاین برهم است چنانچه عارف کامل

بحضور خواهش دل عالمی پیدا کنند آنرا پیدا کرده باز در خود محو سازد همچنین بید

از خواهش برهم پیدا میشود و در برهم فرو میرود و در جای دیگر بید مذکور است که

پرسیده باشد که نام پرتو که مدت است یعنی برق درخشنده از برای چه گفته شد

که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از ذکر پرتو که یکبار گفته شود

تمام بدن روشن و درخشنده میشود از اینجا آن برهم مذکر پرتو مشغولی کنند روش

مشغولی دیگران است که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندر است یعنی

صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است جای

جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل غذا رسانیده انهاست

و یک رگیست که یک سر او در میان دل گذشته و دو شاخ شده بمردمک هر دو چشم میرسد

که بینائی چشم ازان راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینائی است برهم دانسته

پیغمبر تکیه جو آتش انبیا [illegible]

دیگر فهمیده اند وانبیا همین مرد استاد است که به بت پرستی مشغول شدند چنانچه فرشتها

پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که استا همین شما اند و پادشاه

استا را فهمیده و پادشاه جنیان همین مرد را استاد نست از جهت جنیان از تابعان راه

باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می‌فهمند

چنانچه بازیگر دروغ را راست مینماید هرچه در بید است همان راست است و فرشتها

بر همان عمل میکنند و کتابیان و موحدان بر آن عمل میکنند باید که هرکه بر بید دان

باشند هرچه مخالف بید است آن را انداخته اند و بر آن عمل کنند اگر مخالف بید کنند در جهنم بیفتند

و آن استاد درمیان سوراخ دل عین نور است و آن نور بزرگ در جای می باشد

در آتش و آفتاب و بر آن می باشد همین است چیزی است صورت آن نوری که

درمیان سوراخ دل مهیا شد همان نوری که درمیان سوراخ دل است و در آفتاب است

آن نور [illegible] از نادی یعنی از آوازی که نیم یا تر ای چهارم پوست باقیه میشود چنانچه

از تخم نهال میرویند بعد از آن درخت کامل میشود همچنین آن نادی که در هم یا تر از

چهارم پوست بمنزله تخم است و پرتو بمنزله نهال و از پرتو بیدها که بمنزله درخت است آن نادی

بهم میرسند و آن نور ذاتی که بمنزله عین پرتو است حرارت غریزی همراه برای

بالا متوجه شده به هر محلی که رسید از آن محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن

آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش تا بالا رفتن شعله بسبب باد

... راند استه عالمین

شود پس در همین قسم بد باشم او دانا شد و قسم بد باشند و او دانای بد باشم
دو قسم است یکی از عمل نتیجه خواستن دوم نتیجه عمل نخواستن از جهت درمیان این علم و التعلم
درمیان نتیجه اینعلم و التعلم فرق بسیار است و موحدان و کنایان این را فهمیده اند
از جهت ملک الموت به برهمن گفت که من هر قدر که خواستم که تو علمهای خوب بیاموزم
اما چون در تو هیچ خواهشی دیگر نمانده همین علم آتما دانی را از من خواستی من ترا آموختم
و در جای دیگر منتر بید نبشته اند گویند که هر که عمل هم میکند و نتیجه عمل هم نخواهد و طلب معرفت هم
کند نفع این دو آنست که عمل بی طلب نتیجه دل را صاف میکند و از صفای دل معرفت
حاصل میشود و چون معرفت حاصل شد رستگاری هم حاصل میشود و اما آنکه در آن دو نادانی
و جهل محض چون خواستن نتیجه عمل است فرو رفته اند و خود را دانا و عالم میگیرند و در راههای
کج میروند مثل اینها اینست که چنانچه نابینای دست نابینای گرفته راه رود و هر دو بچاه افتند
یعنی عملی را راهبر ساخته اند که آن علم سبب گمراهی است و خود هم گمراه میشوند بر همن

رفتن فرشتها و جنیان پیش برهسپت و طلب معرفت نمودن

فرشتها و جنیان برای طلب معرفت پیش برهسپت رفتند و برهسپت را تواضع
کرده گفتند که ای سزاوار تعظیم ما طالب حقیم و میخواهیم که آتما را بدانیم شما بیا بیاموزید برهسپت
چنانچه طریقه استادان است فکر کرد که آیا اینها لایق هستند که این علم را با ایشان بیاموزم
و استادان بشنوند فهمید که جنیان همین بدن را آتما خواهند دانست آنچه نفس تنها تعلیم کرد و اینها تعلیم کرده

آفتاب است پرتوی پاکه در میان [illegible] است [illegible] را خود تا پنهان [illegible]

خود را خود پرستش کند خود را برای خود قربان میکند و دل را آشنایی کردن این مشغول ساز

چه او در مشغولی نمانده است که سوای این دیگر مشغولی کند وقتی که خواهد که درین شغل شروع

چون دل او ما صاف است برای پاک ساختن دل در وقت خوردن طعام لقمه اول کرد دارد

این منتر را خواند بر آن هست که اگر من بعد از سیر شدن طعامی که مانده بود یا شد یا خورده

باشم یا الوس کسی خورده باشم یا از طعام سهه پاک خورده باشم یا در ایام

نکروهات از کسی چیزی گرفته باشم برکت وشسن دیوتا که موکل عدست است و برکت

آتش که پاک کننده عدست و برکت شعاع آفتاب مرا از عدایکه یا خورده باشم فهمیده

و آنچه حالا میخورم از همه پاک کن و این گناهان مرا دور ساز این منتر را خوانده اول

اندک آبی خورده بعد از آن شروع در طعام خوردن کند و پنج لقمه اول که میکند

به پران و اپان و بیان و ادان و سمان داده باشد هم بر قدر این پنج لقمه زیاده خواهد بخورد و

در میان خوردن آن حرف نزند چون از خوردن طعام فارغ شود یارا اندک آبی

بخورد و بگوید که این آب پوشش پران است بعد از فراغ طعام دست و دهن شوید

چون ازینها فارغ شود این دو منتر خوانده مشغول آتما شود و آن دو منتر این است که

همین پران است عزیزی است که هضم کننده طعام است و همین پران پرم آتما است که پنج قسم باد

شده در بدن میباشد و آن آتما که لذت گیرنده همه است از بن عدا آسوده شده همه عالم

آسوده کند منتر دوم این است که آتما بگوید که ای آتما آتش فنا کننده همه تویی و نگاه دارنده

مالها

[illegible] یعنی [illegible] کننده روز نام او
یعنی فنا کنند و پرجاپت نام اوست یعنی صاحب عالم و پرمهما نام اوست یعنی کننده کارها
هرن گربهه نام اوست یعنی مجمع عناصر بسیط که از اعرش گویند نام اوست یعنی حق و
بران نام اوست یعنی نفس که حرکت کند روح است و هنس نام اوست یعنی حیوانات عالم
دساکشتا نام اوست یعنی حکم کننده بر همه بشن نام اوست یعنی پرورنده و نارائن نام
اوست یعنی پر و در همه وارک نام اوست یعنی سزاوار ستایش همه و دهاتا نام اوست
یعنی دارنده همه و بدهاتا نام اوست یعنی سازنده همه دسمرات نام اوست یعنی پادشاه
کل عالم اندر نام اوست یعنی پادشاه فرشتهها و اندا نام اوست یعنی پاپهای که الحیات
دارد و پرستشی که درمیان آفتابی که عین آتش است نهان است و در کل عالم حرارت اوست
قرص آفتاب که برنگ طلا است و هفت هزار شعاع او بمنزله هفت هزار روزن است که نور او از آن تابند
روزنها ظاهر میشود باید که همان پرستشی را که در آفتاب است خواهش و اشتیاق آن
دهمان ز الحوید طریق یافتن او و آن نیست که جمیع جانداران از امان و مدد از خود نه ترساند
یعنی قصد هیچ جانداری نکند بصحرا رفته ضبط حواس کرده لذت محسوسات هر دنیوی را
بگذارد و هر که این عمل کند در همین بدن آن آتما را بیابد و آن آتما را بیابد و آن آتما صورتهای
گوناگون دارد و همه گشنده بسوی خود است دارند هانا قیه میشود مکان بزرگ همه است
او بزرگ است و یگانه است و تابنده است شعاع او بی نهایت است و صفات او بی نهایت دارد
جان جانها است و آن پرستش در عین آفتاب است هر روز طلوع میکند هر که پرستشی را که درمیان

سوترت یعنی سو ... [illegible]

بهرگ و بهه یعنی روشن کننده همه عالم و آرام دهنده عالم ک یعنی همه ازو پیدا است

درو و در آید از ینجهت بهرگ گفته اند و سورج نام او است که وقتی که او طلوع میکند

همه از خواب شب که بمنزله مرگ است بیدار شده نام همون ستنا است یعنی پیدا کننده

غذا او است ازان گویند که غذا کننده آتها است تو جو و یادن ... نام او است یعنی

سیر کننده همه و همچنین در منتر دیگر بید بسم گفته شده که شخص که در اوقات و در جسم احساسات

حرکت دهنده خود و خود دست و نام او امرت است یعنی پروا کام او جنبانست یعنی

دهنده شعور همه و نام او مهابت است یعنی اجابت کننده مطالب و نام او کلیان است

یعنی رونده و دهنده همه او است و دهنده شادی هم او است و گفته هم او است

گوینده هم او است چشنده هم او است و بوینده هم او است و بیننده هم او است و شنونده

هم او است و لمس کننده هم او است و محیط هم او است با آنکه در بدن در آمده است

در منتر دیگر بید بسم گفته شده است که از جهت ادراک لذتهای محسوسات که در لکای

امکان شده است در تعین من در آمده همه لذتها را میگیرد و چون در بدن در آمده شنونده

شده و بیننده و بوینده و چشنده شده لمس کننده شده و فهمیده شده همه

دیار نالی که در تعین [illegible] آمده است و یکانه نیست و از فعل و فاعلیت و مفعولیت منزه است

و گویائی باو نمیرسد و بگفتار در نمی آید و بی مثل است و از چنین و چنان بیرون گفت

و بیان او نتوان کرد و آن مرتبه اطلاق نام دارد و همون گستات همون حبت عالم

[illegible] الی [illegible] جسم بزرگ پرتو زادان

یان پرتو پزدوکار مطلق است و هم پرتو کار مقید برهمن نام شد برهمن برهسپن

پیش از آفرینش آفرید کاری که پیدا شده است خاموش بود و بخود مشغول شده کلمه که

اول گفت اوم بود که پرتو باشد و در دو عالم زمین عالم فضا و عالم بهشت است چون

پرتو آن برهم است پس سر او بهشت است و ناف او فضاست و پای او زمین و آفتاب

چشم اوست چه بزرگترین همه اعضا چشم است همه خبر حضور چشم دیده میشود و بینایی

اصل آن تنهاست وقتی که گواه میکند اگر گوید که من شنیده ام گواهی او مقبول

نیست و اگر گوید که من دیده ام گواهی او قبول می افتد تا وقتی که در چشم بینایی

همه کار و بار خانه خود میکند وقتی که بینایی رفت همه کارها معطل شد پس بباید که

بهمین روشنی که مذکور شده کل عالم را صورت حق دانسته با و مشغولی کند و در همه

اعضا آفتاب را که بمنزله چشم است از همه بزرگتر داند چه ظاهر کننده همه عالم همین آفتاب

و پناه همه است هر که خواهد که آن اسرار را یابد بوسیله او بیابد که بیدخوانان چنین گفته اند

که با آفتاب چنین مشغولی کند که نور او را تصور در خود در آورد و بیدخوانان گفته اند

که روشنی عقل است که ما یافته ایم از همین تصور است باید که بگوید ای آفتاب ما را از نور

خود روشنی عقل بدهید بیدخوانان گفته اند که شخصی که در نور آفتاب است همان شخص نور

مرونک دیده است و همان نور چشم عین آفتاب است هر یک نام دارد یعنی سوزنده گیاهان

معنی دیگر هر یک آنست که همیشه روان شونده نور خود دارد بمعنی ظاهر شود که هر یک نام

بودن علم برهم است و چون این عالم در [illegible] عالم [illegible] هر سه در سه
ازینجهت پرنو بودن عالم برهم است پرنو شد او م یعنی الفاظ او بریت پرنو مفتوح و
ثانی زده وضم سوم بر نام و مسکار یعنی تواضع برنو به هر سه مفتوح پرنو اد یعنی
دیگر نو یعنی ادمن یعنی شکستگی پرنو مرکب است پیش دم تواضع و غربت سلوک
داشتن پرنو به بیگون اول و نشد بد ثانی ضم سوم تا لی زده پرن و نیم یعنی
مداومت و قیام در شغل و مار آی چهارم پرستش و ثبوت و هار نان یعنی وحدان کن
چنانچه مانند ساییدن چوب آتش بهم و زد و وار و هام و و د آتش مشتعل گردد
خود بخود میشود چون ناصی و حال و استقبال هر سه در هر سه حرف پرنوست ازینجهت
پرنو بودن زمان برهم است و چون پران و آتش و آفتاب و هر سه در سه حرف پرنوست
ازینجهت پرنو بودن درخشندگی برهم است و چون آب و بعد او ماه هر سه در سه
حرف پرنوست ازینجهت پرنو بودن سیری برهم است چون دل و عقل
و دانا نیست هر سه در سه حرف پرنوست ازینجهت پرنو بودن آگاهی برهم است
چون پران و اپان و بیان هر سه در سه حرف پرنوست ازینجهت پرنو بودن
حیات برهم است ازهمین جهت یکبار گفتن پرنو اینهمه چیزها که مذکور
شده گفته میشود پرنو را که یکبار گفت گویا که پرستش همه دیوتها برهم کرد و یکبار
گفتن پرنو گویا تمام عالم را به برهم منسوب ساخته عاین برهم دانست برخاست
تا ان ریهسر ان گفت که پرملا در بهشتر نیست کام مرید خود این سخن را گفت که ای [illegible] کام

اکرجوار

[...] و او را مرگ نیست و او را پیری نیست و اندوه نیست و او را خواب نیست [...]ست و هر سه عالم

بدن همیا شد در خانه شده پران پنج آتش ذات همان و درست پرتو سه هر و درست

بعالم که در صورت برهم است و درختی که پنج او بالا است و سه صفت که ایجاد و ابقا

و افنا باشد سه ریشه اندرخت و پنج شاخ دارد که آکاش و باد و آتش و آب و خاک

باشد و نام آن اندرخت است یعنی درختی که ماندنی نیست ما آنکه از صورت برهم است

یعنی برهم با صورت که متغید است ثبات ندارد و نیز همان برهم که متغید آفتاب است

چون پرتو عین برهم است نور پرتو هم آفتاب است از همین جهت پرتو همیشه مسعود

برهم کرده میشود و شناسنده برهم همین پرتو است و همین یک اسم برهم پرتو

که اوم باشد صورت پران و دانسته است و از همه بزرگتر است و هر که این اسم بزرگ

دانسته هر چه بخواهد بیابد برهمن تمام شد. برهمن برهمن در جای دیگر همیشه برهم پید

تعریف پرتو گفته شده است که پرتو عین اناهد شبد است بدن برهم است و در همین

سه حرف پرتو قسم مذکر و مونث و مخنث هر سه در آمده است نور آتش و نور پران

و نور آفتاب هر سه هر سه در پرتو است از همین جهت پرتو بدن نورانی برهم است و

چون برهما و بشن و مهادیو که هر سه موکل این هر سه حرف اند درین هر سه حرف درآمده اند

از همین جهت بدن پرتو صاحب همه است و چون آتش ظاهری و آتش غریزی و

آتش منشع از هر سه در سه حرف پرتو است از آن جهت پرتو بدن آسانیس برهم است

چون رگ بید و ججر بید و سام بید هر سه در هر سه حرف پرتو است از آنجمله پرتو

درمیان سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته لذت [illegible] همان پرش

سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته گیرنده لذت عدت همان پرش نورانی در آفتابی

درستهان می باشد همان پرش کال نام دارد یعنی زمانه داد و دیده میشود و عدای او

خوردن همه عناصر است و آنچه که از عناصر ترکیب یافته رکهیشران پرسیدند که آن

پرش نورانی در میان سوراخ دل نیلوفری است همان در آفتاب است در آفتاب نیلوفر

چگونه است نیلوفر آن کدام است در جواب گفت دل نیلوفر بهوت آکاش است

و چهار جهت و چهار کنج و ما بین الجهات بجای هشت برگ نیلوفر است درین

هر دو دل نیلوفری بر آن آفتاب سیر میکند این هر دو را یکی دانسته با سم بزرگ

او مشغولی کنند و برهم هم دو قسم است یکی با صورت و دوم بی صورت آنکه با صورت است

ثبات ندارد و آنکه بی صورت است ثابت است همانکه برهم است نور است همانکه نور است

آفتاب است و این هر سه که برهم و نور و آفتاب باشد یکیست در گفتن همین یک اسم پرنو

که عاین برهم است خود را سه قسم کرده است یعنی سه ماترا شده است نار و تو و عالم همان

سه حرف پرنو است باید که چنان مشغول شوی بدانی که همچنین پرنوی را که نار و تو و عالم است

هنم و کسیکه بر آن داقتاب را پرنو بداند بداند که این پرنو هنم و عاین آتما شود و جای

دیگر هم در شتر پد گفته شده است که هر چه لفراتما بنک است همان پرنو است هر چه پرنو است

همان ترا تما بنک است از همین جهت گفته شد که آفتاب را او گفتن پرنو رایکی داند

همان وانی که عاین پرنو است حرکت دهنده عالم است پرکاس سردپ است یعنی روشنی او

... [illegible] ... چیز شده است و همان ذاتی که به صفت ظاهر شده بود
ببست هم ظاهر شد که پنج با د پیراکن باشند و آفتاب و ماه و ستاره ها بعد از ان همون
ده حس پنج حس و پنج محسوس یازده قسم ظاهر شده که وی حس یازدهم دل باشد و
باز یک عقل را بران افزوده دوازده قسم شد بعد از ان قیام رهای نهایت ظاهر شد
و در لغت چون ظاهر شدن را بهوت میگویند او را که در همه چیز ظاهر شده است بهوت مهابهوتان
میگویند و در همه چیزها در آمده سیر میکنند صاحب همه مظاهر است همان آتما اندرون
هم هست و بیرون هم هست تمام شد برهمن براهمن بیان آنکه آتما دو قسم است
یکی پران و دیگر آفتاب و این دو قسم راه دارند یکی راه درونی و یکی راه بیرونی و
در شبانه روزی هر دو حرکت میکنند حرکت آفتاب در شبانه روزی یکبار است و
حرکت پران در شبانه روزی بیست و یک هزار و ششصد بار تمامی عالم است و پران آتمای
بدن یعنی اوروشن کننده آفتاب عالم است و این روشن کننده بدن و این هر دو یکی اند
چه از یک حرکت شبانه روزی آفتاب بیست و یک هزار و ششصد بار حرکت پران معلوم میشود
آنهایی که ظاهر بین اند اینچنین می بینند که از حرکت پران حرکت آفتاب است عمر
معلوم میشود و آنهایی که صاحب معرفت و گیان اند و از گناهان پاک شده اند و ضبط
حواس میکنند و دل آنها صاف شده حواس خود را بر گردانیده اندرون مشغول آتما اند و آنها
از حرکت پران خود حرکت آفتاب را می فهمند چه پاس انفاس حرکت آفتاب دانسته میشود
و بیرونی که در آفتاب است عین نور است و بیننده همه عالم است که روشن است همان آتش

... بهت زمان [illegible] قبائل [illegible] بهرت ... نہ اتنر حاجی اکه ... بو

د منتر [illegible] باشند و سیر دل مداند برم آنند سرور بزرگ سمند ردر یا مهها سمند ر

دریای محیط امنه باران قیامت کهنده پرلی قیامت صغری مهها پرلی

قیامت بزرگ کبری ب رمها ذکره عالم شرح فهرست الواب شرح او ... نه بکهت ...

اسکهت جهاندوک از سام بید اینکهت نربد اریک ارجحر بید بکهت متبربی

ارجحر بید اینکهت بمند گ ارا تهرین بید اینکهت انسیا و اس ارجحر بید اکهت

هرست ارا تهرین بید اینکهت نراین اند اتهرین بید او بکهت مد نوار اتهرین بید

او بکهت بهرت سرار اتهرین بید بکهت تنسن نادار اتهرین بید ابکهت اسرت

ارزک بید او بکهت نوکتاب ارا تهرین بید بکهت اسنت اسرار جحر بید او بکهت

برتش ار اتهرین بید او بکهت ومان نبدار اتهرین بید بکهت مها ابکهت از اتهرین بید

ابکهت سماپر لوده ار اتهرین بید اینکهت کنول از اتهرین بید بکهت ته دوربی

ارجحر بید او بکهت جوک شکها ار اتهرین بید بکهت جوک تت از اتهرین بید

ابکهت سه ... سکلب ارجحر بید بکهت اسرت شکها ار اتهرین بید او بکهت اسما

ار اتهرین بید ... بکهت برهم بدیا ار اتهرین بید بکهت امرت بید ار اتهرین بید

بکهت ... بید ار اتهرین بید او بکهت گرهه از اتهرین بید بکهت جابال ار اتهرین بید

ابکهت مها ناراین ارجحر بید بکهت ماندوک ار اتهرین بید بکهت منکل ار اتهرین بید

بکهت جهورکا ار اتهرین بید بکهت کهولی ارم ار اتهرین بید بکهت ارنک ار اتهرین بید

ابکهت لس اراتهرین بید ... بکهت ... اراتهرین بید ... بکهت ... بید می ارجحر

اینکهت بهرک نلی ارجحر بید او بکهت نورسته بکهت ارجحر بید اینکهت ... بکهها

اراتهرین بید بکهت سرب ارکول اراتهرین بید بکهت اسرت نا وار اتهرین بید

اینکهت جهنا ابکلی ارجحر بید او بکهت نام تکل ازرک بید اینکهند نارک ار اتهرین بید

اینکهند ارکتی اراتهرین بید اینکهند برنوار اتهرین بید بکهند سوبک اراتهرین بید

اوبکهند برسنک آند نامی اراتهرین بید او بکهند جهاندوک ارسام بید

اوم [illegible] این شبد را او دکیته و کفته چنان مشغولی کن که همین ست بید او [illegible]

برای آنکه این اوم تا واز بلند در سام بید با آهنک خنده خوانده میشود او دکیته

بس زبده است چنانکه از همه ساکن خاک زبده ست از خاک آب زبده است

از آب خوردنی خور زبده زبده است از خورنده کفتار زبده ست و از کفتار آیت

سام بید سام یعنی آهنک و از سام او دکیته زبده ست یعنی اوم را با واز آهنک

خواندن زبده ست بزرک تر از او دکیته زبده و دیکر نیست آیت کدام است و سام

کدام ست آن او دکیته کدام ست کفتار آیت ست بران سام هست شبد اوم

با آهنک او دکیته ست کفتار داده ست با بران که برنست جفت هست و کفتار و بران

با آیت و سام جفت ست با این هر دو جفت شبد اوم کفته میشود چون اینها

با هم جفت میشوند از روهای کوینده آن می آید هر که اوم را او دکیته [illegible]

مشغولی کند همه آرزو میرسد این شبد اوم شبد کردن بها و [illegible] آنچه [illegible]

اوم کفته

که گفته کسی [illegible] قبول [illegible] سند [illegible] جواب [illegible] بدن [illegible] نهادن پس دولت

بزرگ قیمت هر که شنیدا و مرا دکینه داشته مشغولی کند بهمه دولتها میرسد

دیگر از آبد دولت میرساند سه پید رگ پید و وحجر پید و سام پید که پیدا صلست

و برین خشند شت پید چهارم اتهرین پید چون که ازین هر سه برآمده است

مرگور شد برهمن سر لکی فرشته ها سر شیاطین هاشند برای خباک کردن یکدیگر

جمع شدند فرشتها اوم را او کینه کردند که از مشغولی آن بر اسر غالب شوند

نزد بویای رفتند و گفتند که برای طفر ما قرات بکن بویای قبول کرد بخاطر آورد

گفت اگر طفر از شان خواهد بود ثواب آن قیمت من خواهد شد آسرها بجهة تحصیل

همین که ثواب از قیمت خود نکه داشته بود بویای را نقصان رسانیدند ازین سبب

بویای بوی خوش و نا خوش می بود فرشته ها نزد گویای رفتند و گفتند که برای

طفر ما قرات بکن گویای قبول کرد بخاطر آورد که اگر طفر از شان خواهد بود ثواب آن

قیمت من خواهد بود گویای را نقصان رسانیدند ازین سبب گویای گفتنی

ناگفتنی میگوید فرشتها نزد مینای رفتند گفتند برای طفر ما قرات بکن مینای

قبول کرد و بخاطر آورد که اگر طفر از شان خواهد بود ثواب آن قیمت من خواهد شد

آسرها بجهت همین که ثواب را برای خود نگه داشته بود مینای را نقصان رسانیدند

ازین سبب مینای دیدنی و نا دیدنی می بیند فرشتها نزد شنوای رفتند و گفتند که

برای ما طفر ما قرات بکن شنوای قبول کرد بخاطر آورد که اگر طفر از شان باشد

ثواب آن قسمت [illegible] خواهد بود [illegible] من که ثواب [illegible] خود [illegible]

بود شنوای نقصان رسانیدند ازین سبب شنوای شنوندگی [illegible]

می شنود و فرشتها همین دل رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن و دل قبول کرد

و بخاطر آورد که اگر ظفر ازیشان باشد ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهة

همین که ثواب را برای خود نگذاشته بود دل را نقصان رسانیدند ازین سبب دل

اندیشیدنی را اندیشیدنی را می اندیشید فرشتها پیش پران که اصل همه است رفتند و گفتند

که برای ظفر ما قرات بکن پران قبول کرد ثواب را بخاطر نیاورده قرات کرد و

اسرها نتوانستند نقصان رسانیدند و در یکدم منتشر و نابود شدند حالا هم هر که

به پران که اصل همه است مشغولی کند کسی که بدان مشغولی بد خواهد کرد بماند منتشر و

نابود شود اصل پران که در دل است بوی خوش و ناخوش را نمیداند و بهمه اینها

دور شده است هر چه بخورد و بیاشامد دیگر پرانهارا فربه کنند و وقت آخر برآمده

میرود دانای که شنید آدم را او کسنه داشته مشغولی کند بهمه آرزو میرسد

و مشغولی چیزها که بیرون تن است این است آفتابی که می تابد او را او کسنه داشته

مشغولی کن برای آنکه چون او از افق مشرق بر می آید مردم بگفتگو در می آیند چون

او بر می آید تاریکی دور می شود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را اید

این عالم را می باید بیان باد را او کسنه داشته مشغولی کن آنچه جانداران از و می رسند

پران میگویند آنچه اران بوک و عابط کند آنرا ایان میگویند وان بیان گفتار است

راجا اکه

[illegible]

گفته اند که ... موافق ... میکنند ... باری با یکدیگر را کرامات

منما باید با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت که دزدان دیگر را

مخفی میکنند و اینها دزدان ویرانند آنها ظاهر اند اینها به بهشت نمیرسند و در جای دیگر

مشهور گفته شده است آنهایی که منکر آسمان اند و معنی دیگر میگیرند الطرف دیگر میبرند

تا آخرت عقاید ندارند و بدلیل عقل راه میروند و میان خلاصه کلام الهی و علمهای

تفاوت نمیگذارند با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت علمهای

مدرا که مانع معرفت اند نباید کرد و مشتری که استاد فرشتهاست صورت زهره

که استاد جنیان است شده برای شکست خوردن ضعیفان و ظفر یافتن فرشتهها

علم او دیا که نادانی و جهل است و حق را باطل مینماید و باطل را حق پیدا کرده که راه

حق را گذاشته براه باطل بروند و گمراه شده وراه حق آنها بسته شود باید که

علم او دیا را نخوانند و عمل نکنند چیزی که خواندن آن سبب گمراهی شود از آن نفعی

نرسد چرا باید خواند که این علم او دیا مثل زن عقیمه است که نتیجه نمیدهد اگرچه از آن

عقیمه شوهر لذت اجتماع می یابد اما فرزندی حاصل نمیشود اما از نتیجه آخرت محروم

میماند و هر علمی که مخالف کلام الهی باشد العلم او دیاست و در جای دیگر مشهور است

مذکور است که بدیا و او دیا یعنی علم باطن که معرفت است و علم ظاهر از یکدیگر بسیار

دور اند بعضی یکدیگر نمیدانند با هم در دو قسم است یعنی علم باطن کلی است که ازین علم در عملهای

علمی

ایمان

[illegible]

ولی میوه نچیند و توقع [illegible] داشته باشند همچنین سپید دوالی که با باد او
نه نشنند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام بلائی این است که در طلب دنیا
میکشته باشد و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین داشته باشد
و همیشه دل او جای امید و دیده باشد و تابع خواهش دل شده از بسیار خود برآید و دیگر
سبب افتادن در دام بلائی این است که در طلب دنیا سرگشته باشند و دیگر همیشه
عمر خود را برای معیشت به پیشه و صنعتی صرف میکرده باشد و دیگر خانه بخانه گدایی
میکرده باشد و دیگر آنکه کسی را که طلب پیر کرده نه باشد پیش او سخن پند نگوید و
دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانایی علم کند
طلب معرفت نماید و دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد و دیگر آنکه رفاقت صلحی
را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی گری را هنر لی کند و دیگر آنکه لباس فقر را
برای گدائی بپوشد و دیگر آنکه تقلید مردم کند و دیگر آنکه با پادشاهان و ملوک رغبت سپرده باشند
او عزت را خراب سازد و بیدیانتی کند و دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است
کند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه ذکر گرفته فسونگری
سحر خوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه
کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته بدلیل
عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود کلام الهی

[illegible]

محض ست نور ذاتی که در آفتاب است و تعریف او که بالا مذکور شده همان

نور را آشنا دانسته چنان العهد که نوری که در میان دل مثل شعاع چراغ است و درد

مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه

دریافته شده است و همان نور است و همان نور آشنای تست و آن نور از فنا و

و غذا منزه است و از پیری و مرگ و آزاد نده و گرسنگی و تشنگی مبرا و هرچه خواهد میشود

همین صاحب بزرگ است و صاحب غنا صر است و پرورش کننده جمیع جانداران است

سری است که همه را به چشم خود نگاه میدارد و همین آشنای ایشان است یعنی صاحب همه

و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده

همه است و صاحب عالم است و پیدا کننده عالم است و هر آن که همه است و مجمع ارواح

است یعنی حق است و بر آن همه است و نصیحت کننده همه است و بی نقصان است

و تابش است و یعنی پرورنده است و نار این است یعنی در همه اوست و همه در وست و همان

ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است

یک ذات است ای ذاتی که همه توئی و کل عالم صورت تست و همین جدا گانه

یعنی عین اطلاقی تر است یعنی ترا تواضع خطرانی که مانع رسیدن بمعرفت است اول

دام بزرگ نادانی نشستن و دانایان هرچند دانا است در صحبت نادانی که کلام الهی

را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه دار پر میوه را شخصی نماید که در سایه این نشینند

میوه این

[illegible]

دلی میوه بشنید و توقع [illegible] باشند همچنین [illegible] ذوالی که با آبا و

نشسته‌اند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام بادالی این است که در طلب دنیا

میگشته باشند و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین نداشته باشند

و همیشه دل او جا بجا میدویده باشد و تابع خواهش دل شده از اختیار خود برآید و دیگر

سبب افتادن در دام بادالی این است که در طلب دنیا میگشته باشند و دیگر تمام همیشه

عمر خود را برای معیشت همیشه و صنعتی صرف میکرده باشند و دیگر خانه بخانه گدایی

میکرده باشند و دیگر آنکه کسی را که طلب بسیار بد داشته باشند پیش او سخن بسیار بد بگوید و

دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانایی علم کند

طلب معرفت نماید و دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد و دیگر آنکه رفاقت صلحی

را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی را آغاز کند و دیگر آنکه لباس فقر را

برای گدایی بپوشد و دیگر آنکه تقلید مردم کند و دیگر آنکه با پادشاهان و ملوک و غیرهم سپرده باشند

او غیبت را اخراب سازد و بیداد بازی کند و دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است

بکند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه ذکر گرفته‌اند و لکن

سحر خوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه

کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته بدلیل

عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود کلام الهی

محض است نور ذاتی که در آفتاب است و تعریف او که بالا مذکور شده همان
نور را آشنا دانسته چنان بفهمد که نوری که در میان دل مثل شعله چراغ است و فرد
مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه
در دریافته شده است و همان نور است و همان نور آشنای تست و آن نور از قید بوده
و عذاب منزه است و از پیری و مرگ و آمد و رفت و گرسنگی و تشنگی مبرا و هرچه خواهد میشود
همین صاحب بزرگ است و صاحب غبار است و پرورش کننده جمیع جانداران است
سری است که همه را به چشم خود نگاه میدارد و همین آشنای ایشان است یعنی صاحب همه
و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده
همه است و صاحب عالم است و پیدا کننده عالم است و هر آن که هست مجمع ارواح
است یعنی حق است و بر آن همه است و نصیحت کننده همه است و بی نقصان است
و بس است و یعنی پرورنده است و نا آرام است یعنی در همه اوست و همه در او و همان
ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است
یک ذات است ای ذاتی که همه تویی و کل عالم صورت تست و همین جدا کا شنیی
یعنی عین اطلاقی تر همسکار یعنی ترا تواضع خطر ذاتی که مانع رسیدن بمعرفت است اول
دام بزرگ نادانی نشستن دانایان هیچ دان است در صحبت نادانی که کلام الهی
را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه دار پر میوه را شخصی نماید که در سایه این نشیند

میوه این

[illegible]

بشن نام اوست یعنی پرور [illegible] است که برتر از همه است و موکل سویدیو و در آن شصت و

بیست و یک آیت سام بید قسم چهارم ناینک سام و موسم دو ماه اول زمستان

و سهمان با دو پران و ساده و دیو تا وقتی که آفتاب طلوع میکند اینهارا از طرف شمال

طالع و تابنده و تابنده و مدح کنند آفتاب را اند چون آفتاب غروب میکند اینها در

آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش الحیات میکنند و تعریف نور ذاتی

که در آفتاب است اینست صاف و پاک و بی صفت عین آرام و بی پایان زنده و بذات خود

و بی نهایت است و موکل هزار دبران درون بیکیت و بیست و هفت آیت و بیست و سه

آیت دیگر سام بید و قسم پنجم و ششم اینک سام دو ماه آخر زمستان دو ماه پیش از

نسبت اودوان با دو مشتری دو ماه وقتی که آفتاب طلوع میکند اینهارا از طرف بالا

طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب دانند چون آفتاب غروب میکند تعریف

نور ذاتی که در آفتاب است اینست که نام او پرتو و محرک همه ذو محض و بی خواب و بی مرگ

و بی مرگ و بی اندوه است در حل و در آتش و در آب و ماه و بی ادیان و گیاهها و گنجها

دادمیان و پرندهها و جانوری که نام او سرب است و فیلها و غیره وقتی که آفتاب طلوع

میکند اینهارا از طرف پایان طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب دانند

چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند و از راه شعاع آفتاب

خواهش الحیات میکنند تعریف نور ذاتی که در آفتاب است این است که دارنده همه و

نهایت که از همه [illegible] پرورش و صاحب [illegible] ندارد
سالکان است و داننده همه است و پرورنده همه است و در عقل در نیاید اول و آخر
ورسنده است و از چیزی پیدا نشده است و روان کننده عقل است و همه تمثیل است
پیدا کننده همه است و جان همه است و دارنده همه است و صاحب همه است باطن
باطنها است و موکل اندر دوزن ارتشت و یازده ایت سام بید و قسم دوم
اهنگ سام و موسم دو ماه تابستان و سان و باد و ماه و یازده رود و روی افقی
که افتاب طلوع میکند اینها از طرف جنوب طالع و تابنده و بازنده مدح کننده
آفتاب واند چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند اینها را از
شعاع آفتاب خواهش آنجا است میکنند و تعریف نور ذاتی که در آفتاب است
امنیت که اول و آخر ندارد و ولی نهایت است و ولی لغاین است و با ختیار کسی
نیست وجود مختار است و ولی نشان است و بی صورت است و صاحب قدرت
ولی نهایت است و پرورنده همه و روشن کننده عالم است و موکل یک در دزن جکینی
هفتده ایت سام و موسم دو ماه برسات که ساون بهادون است روان باشد و ابان و ا
در ضغره دو دوازده برج افتاب وقتی که افتاب طلوع میکند اینها را از جانب معرفت
طالع و تابنده و بازنده و مدح کننده آفتاب واند و چون آفتاب غروب میکند
اینها در آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش آنجا میکنند تعریف
نور ذاتی که در آفتاب است امنیت که عین آرام است در گفتار در نیاید وجود است

ولی اورده

[illegible] بن [illegible] در رگ‌ها [illegible]
بجمع خواهشها در دست می‌یابد در دیگر منتر بید بسم گفته شده است که هر که نور
که در اندرون انگشت که در فضای سینه میباشد و مقدار آن فضا برابر گشاده دو انگشت
انگشت نر دو انگشت شهادت ست و شعله آن نوری که در میان آن است بسیار
خورد و میانه و کلان مقدار آن نور برابر یک انگشت نر ست با آن مشغولی کند
و بداند که همان آتما نور برهم ست و همه نمایش و میکند و در جانداران
جانان و همه همان نور برهم ست و همون برهم ست و آن برهم را تواضع تمام شد

بیان روش مشغولی نور دانی که در آفتاب ست پرورش نور آفتاب

چه آفتاب چون نورانی ست و برهم عین نور ست برای یافتن برهم
باین روش آفتاب مشغولی کند موکل آتش دو زن کاتیری و نه ایت سام بید
یک قسم اهنک سام موسیم دو ماه سنبت و بر آن باد و هشت و هشت منتر که
هشت موس که و دشن نام دارند وقتی که آفتاب از مشرق طلوع میکند انها را از پیش
آفتاب طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب دانند و چون آفتاب غروب کند
انها در آفتاب فرو میروند انها از راه شعاع آفتاب خواهش الحیات میکنند تعریف نور دانی که
در آفتاب ست اینست که در دل میکند و بصورت ست در قید خواهش ظاهری و باطنی
در نیابد و آن نور ذات از قید عذاب و ثواب منزه ست و قسمت پذیر نیست و
در میان در نیاید بی صفت ست و صاف ست روشن تر از همه روشنیها دیگر نده

[illegible] دل زنده باون [illegible]

و باقی همه گفتگو و دستگاه کجا بهاست ولی که ساده که استغراق است صاف بنده حاصل میشود

یعنی همه را عین حق تصور کرده است بعد از ان آشنا شود حضوری که دار بوقت حاصل میشود

و در میان نمیگنجد خود و نحو و مبدا اندیشان محو شدن در آشنا این است که چنانچه آب را در آب

میدازند و آتش را در آتش و بهوت اکاش را در بهوت اکاش میدارند معلوم نشود

که اینها از هم جدا بوده اند و هر که دل را همچنین با آشنا یکی کند مکت و رستگار میشود

سبب بند و خلاصی او همین دل است تعلق بمحسوسات حواس سبب بند است و بی تعلقی

از انها رستگاری چنانچه باجتماع چراغ دان و روغن و فتیله چراغ روشن مینماید

وقتی که روغن از میان رفت این هیئت مجموعی بر هم میخورد همچنین خواهش که بمنزله

روغن چراغ بدن است و بسبب این خواهش عالم جیو آشنا و برهم آشنا جدا مینماید

وقتی که این خواهش از میان رفت بدن عالم جیو آشنا و برهم آشنا یکی میشود جدائی که در میان

عالم صغیر و کبیر میبود بر طرف میشود و سبب دور کردن خواهش این است [illegible] که نور

محض است ولی نهان است به پرتو آن برهم مشغول شود و آن نور را سه قسم کرده اند

یکی نور آتش دوم نور آفتاب سیوم نور برآن و این است طریق مشغولی به نور [illegible] که

اندرون دل که در فضای سینه برابر کشاده داشتن انگشت نزد انگشت نهاد است

دل درین قصه است در میان آن دل برابر با انگشت نوریست مثل شعله شمع که

بی بالا متوجه است بآن نور مشغول شود و آن نور از هر لطیفی لطیف تر است و از هر حرو

ندم

[illegible] ... و بسر پید کم

ظاهر شد و دیگر کتابهای الهی و جمیع خداوندان ظاهر شده و در دیگر منزلهای پیدا هم
مذکور است که چنانچه از سام شدن آتش همه شعله و آنچه سبب زیادتی که روشن شدن رو نشیب
کم شده فرو می نشینند و در بساطت خود فرو میرود همچنین دل وقتی که از خواهش کارهایی
که با و متعلق است باز ایستاده در اصل خود که چیوا تماست فرو میرود وقتی که دل در اصل خود
که حق است فرو رفت هیچ خواهشی و رای ما بغیر خواهش حق و آرزوها که بسبب خواهش
پیدا میشد بر طرف میشود و دل صورت کل عالم است باید که بمشقت تمام دل را پاک کند
که دل را هر که پاک کرد و در دید در آورد کل عالم در دید در آورد چه خاصیت دل است
که بهر چه متوجه شود عین آن میشود ازین جهت اگر بعالم متوجه شود عین عالم میشود و اگر بحق
متوجه شود عین حق میشود و این سخن از اسرار قدیم است و پوشیده نیست و دلی
صفا نرسانیده است نتیجه عمل نیک و بد با و نمیرسد وقتی که صاف شد
خود در خود بوده بسرور و نهایت دوامی که فنا پذیر نیست میرسد چنانچه دل را محبت زن و
فرزند و غیره نیست بلکه برسم به بند چه امکان دارد که رستگار شود و دل دو قسم است
یکی پاک و یکی ناپاک و دل ناپاک آنست که در و خواهشها است و دل پاک آن است که
در و خواهشی نمانده باشد وقتی که دل از جنبش خطرات و از خوابی که در وقت مشغولی
برو مستولی میشود ازین دو بلا خلاص شود و مستقیم میگردد چون مستقیم شد کثافت او را
بر طرف شده و پاک میشود و همین مرتبه بزرگیست تا از مان دل را ضبط کنند و خواهشها و خطرات

...یدن به هست ... [illegible]

که حواس حسیت و چگونه حرکت میکنند و حرکت دهنده اینها کیست و ضبط کننده
اینها که گفته شده که حواس عین آتماست و حرکت اینها حرکت آتماست و حرکت دهنده
اینها هم آتماست و ضبط کننده اینها هم آتماست و محسوسات حواس هم آتماست
و موکلان حواس و محسوسات خویش هم آتماست و آتما به رنج شعاع خود که پنج
محسوسات را بطرف خود میکشد پرسیدند که آن آتما کدام است که بهمه شده است
میکند گفته شده که آنکه منزه است و پاک است و غیر ندارد و عین آرام است از اینها آد
نشان آن بی نشان همین هاست که گفته شده چنانچه آتش از دو چوب و نشان معلوم میشود
یکی بدو و دو یکی بحرارت و آب از نمره معلوم میگردد و بعضی گفته اند که نشان آتما در بدن

بعضی

گویایی و شنوایی و بینایی و دل و یران است و بعضی میگویند که نشان آتما در بدن
عقل و استقامت و یاد کردن و حافظه است اما حقیقت این است که چنانچه از تخم نهال
میشود و از آتش شراره ظاهر میگردد و دانی که عالم از و پیدا شده است از و آتماست
و پیدایش نشان اوست و در جای دیگر منتر بید هستم مذکور است چنانچه که از آتش شراره ظاهر
و از آفتاب شعاع ظاهر میشود همچنین دانی که پران و حواس و دل و عقل و غیره از و ظاهر میشود
آن آتماست از همین آتما همه پرانها و همه عالمها و همه کتابهای آسمانی و همه فرشتهها
همه عناصر و جاندار از آن ظاهر میشوند و حق است در راه و پیهاین او که اینکه هست است حق است
برهمن تمام شد برهمن چنانچه در وقت روشن کردن آتش چوبهای تر را که میسوزانند

[illegible] ان کرده پس ا

را دوست بجا آورده و نذری که مقرر است بعد از فتح دل ماشیا و میکند ز لهید کدر آمیده

فارغ شد و او را هیچ کار کردنی نماند و بحقیقت پرم سکن برسم گن یعنی آفرید کار

مطلق و معبد چنانچه بود مطلع گشت برای هایش پروردگار بغیر ارکیان معرفت راه دیگر

نیست هر که باین رای که راجه برهدرت رفته آفرید کار خود را یافت برو دوازده

دیگر که راه بهشت و دوزخ است فارغ گردد خلاص و رستگار میشود و راه بهشت این است

که بعد از مفارقت بدن روح قرص آفتاب را سوراخ کرده ازان سوراخ گذشته بعالم

برهما یعنی جبرئیل رسیده همراه او میباشد وقتی که جبرئیل رستگار شود او با جبرئیل

رستگار میشود و همچنان میگویند که جیو آتما که مثل چراغ در خانه دل میباشد شعاعهای او

بی نهایت است رنگ الشعاع ها سفید و سرخ و زرد و سبز و صد لیست در میان آن

شعاعهای که در رگهاست یک رگیست که بام الدماغ رسیده و شعاع او قرص آفتاب را

سوراخ کرده بعالم جبرئیل آن روح را میرساند و ازانجا معرفت حاصل نموده با جبرئیل

رستگار میشود و صد رگ دیگر که همین رگ پیوسته است و راه اینها بالا است جان کسانی

که از راه یکی ازان رگها برآید روح آن شخص بعالم موکلان آن رگها رسیده قرار میگیرد

و اقسام رگهای دیگر که به رگها پیوسته است و دهنهای آن رگها طرف پایین است

و اگر جان کسی از راه یکی ازین رگها برآید بعالمهای پایان که درکات جهنم است برای

یافتن نتیجه عملهای بدی اختیار رفته جا میگیرد و آفتاب سزاوار تعظیم است ایشان د

اگرچه سبب [illegible] خوب [illegible]

در جواب میگوید که دلمن اینجا نبود پس شنونده چیو سات نه دل از جهته بند وحلاصی

رست سبب نسبت دادن کار دل و عقل و انانیت را بخود و نه دل و عقل و انانیت را بلکه

دل اراده و خواهش شک و اعتقاد و بی اعتقادی و استقامت و بد دلی و حیا

و عقل و ترس است و چون چیو آتما این صفتهای دل را بخود نسبت میکند بهمین خواهش خود را

در بند می اندازد چون در بند افتاد صفا و لطافت خود را فراموش کرده

ناصاف و کثیف مینماید با وجود قرار بیقرار میشود و با وجود بیحرکتی متحرک میشود و میگردد

با وجود روشنی تاریک مینماید و با وجود بیخواهشی در خواهش می افتد و با وجود دلیری

مترود میگردد و با وجود بیغروری مغرور میشود از جهت من و او و از من از و گفته خود را

در بند میکند چنانچه پرنده ها خود را خود در دام می اندازند پس نسبت دادن کار دل

عقل و انانیت بخود و بند جیو آتما است و نسبت بدادن آنها بخود خلاصی و رستگاری

هر که این ۳ سه چیز را بخود نسبت بکند او همیشه رستگار است و در رستگاری همین است

که این ۳ سه چیز را که اصل همه است بخود نسبت نکند راه رفتن بر همین است و اگر دن

دروازه و در آمدن در برهم همین و از این کشتی از دریای تاریکی و نادانی و بیمعرفتی

گذشته و بکنار رسیده جمع خواهشها و آرزوهای خود را می باید در جای دیگر بسیار

هم گفته شده است که هیچ حس و دل و عقل هر که بیحرکت شوند از کارهای خود بمانند همین حالت را

پرم گت میگویند یعنی حالت بزرگ شا لکاین رکهیشر که همیشه با تما مشغول بود این را

۱۸۱۲۱۱

[illegible] پرسش

این چنین کند هر کسی که مهربان است و طالبان خود را دوست میدارد و عیان آن

هم میشود و از عیان شدن او عیان سر و میشود و از عیان آن تما جد میشود و از رفتن این

و اتمام شدن بندهای گرفتاری او گشوده میشود و او را آرزوی نمیماند و همه را مثل خود می

بیند و از همین جهت بیخوف میشود و بیخواهش میشود و سروری را که فنا ندارد و نهایت ندارد

او را گرفته می نشیند و بیکار و بیخواهش می باشد همچنین اندات را از رگ و جدا

از همه چیز کرده و برآورده بفراغ دل بیخواهش و از آرزو می نشیند او را هیچ خواهش

نمی باشد و اندائی است که همه خواهشها و آرزو در وی رست و علامت بندد و

خلاصی همین است که تا وقتی که میگوید که من این کار را تحقیق میکنم این صفت عقل است و

اراده کردن و تردد خاطر که بکنم یا نکنم دار و این صفت دل است من که میگوید این

آهنکار و انانیت است همین سه صفت علامت بند است و نبودن این سه صفت

علامت خلاصی و رستگاری است بعضی میگویند که هرچه هست همین جیو آتما است

و جیو آتما به بند است نه خلاص است همین سه صفت که هست در رج و تم باشند و بند و

خلاصی است و آن لازمه این سه صفت است تا جیو آتما اراده دل و عقل و انانیت را

بخود نسبت میدهد در بند است چون این نسبت را برطرف ساخت خلاص و

رستگار است همچنین هست یا که همین جیو آتما را بند است و همین جیو آتما را خلاصی

است برای آنکه دل و عقل و انانیت کاری از خود نمیکنند هرچه میکنند جیو آتما میکند.

ولی نهایت ... [illegible]

خود میماند به بزرگی خود رسید و مثل کسی که از اغراض فرود آمده باشد آنرا در گردش

تماشا میکند همچنین از عالم جدا شده همه عالم را در گردش تماشا میکند و همچنین کسی که شده

هر که ما تشناه همیشه ضبط حواس نموده درین مشغولی باشد معرفتی که بی نهایت است

و بسیار بزرگ است و بسیار پوشیده نیست آنرا حاصل کند و آن معرفت این است که

حیوانات را با آشنائی کرده خود را عین آن تماشا شود و هر که در صفت خواهشها و غفلت فرو رفته است

دار دنیا و داشتن و کثرت اولاد خود را بزرگ دانسته است و گرفتار فرزندان و زن و فتیله

شده است او را این معرفت حاصل نشود شالکاین براهمن راجه برهدرت گفت

شالکاین کهنسر که دل و همیشه با تماشا مشغول بود و راجه برهدرت که فقیر شده برای طلب

آن تماشا پیش او رفته بود گفت ای راجه آن کهنسر آلی که پیش پرجاپت رفته بود و این علم

توحید را از پرجاپت شنیده و پرجاپت را تواضع کرده و راه خدا پیش گرفته تجرید

رسیده هر که درین راه قدم نهد او آسوده گی و تحمل و آرام رامی یابد این علم بسیار

پوشیدنی است بغیر از فرزند خود نتوان گفت و بدیگری نتوان گفت یا مریدی که

بسیار صادق باشد و بغیر از پسر خود و دیگری را نمیباید بلکه باشد همه صفات نیک

آراسته باشد باید گفت برهمن تمام شد برهمن شالکاین رکهنسر باز براجه

برهدرت گفت جای پاکیزه نشسته و خود را پاک ساخته و عین صفت های

نیک شده همیشه نکهت را میخوانده باشد و اگر گفتگوی هم بکند گفتگوی پوشیده باشد

[illegible]

[illegible] و خواهش [illegible] شهوات نفسانی را [illegible] داشته و ترک همه آنها

حیله کرده و استقامت را کمان ساخته و گذشتن از امانیت را تیر کرده امانیت را که مشکل دربان مانع رسیدن به برهم است و آن دربان دستار نادانی را بر سر دارد و

در گوش دو حلقه دارد که حرص و حسد باشد و چوب کاهلی و خواب در دست دارد و گناهان

آن دربان آکنده غرور است از برای آنکه از همه بیشتر پیدا شده و غضب را حیله کرده

و طمع را کمان کرده و خواهش را تیر کرده جمع جانداران را میزند به کمان و تیر فقر که بالا مذکور

شده دارند این کمان و تیر را که امانیت است کشته و بر کشتی پر تو سوار شده و از دریای

خواهشهای دل گذشته و از آن که عبارت علم است و بعد از گذشتن آن دریا ظاهر میشود

چنانچه برای بدست آوردن گنج و لعل و الماس زمین را کنده آهسته آهسته در آن

درآمده خود را آبان میرساند همچنین باید که در آن ذات که خانه اصلی اوست درآید

و چهار پرده یکی بدن که عبارت عدم است و دویم پران و سیوم دل چهارم عقل که بعضی

نادانان همین پردها را آتما میدانند این هر چهار پرده را دریده پرده برهم که او را معتقد هستند

سرور است مراد از سرور معنی این شخص است کاهی هست و کاهی نیست پس پرده این سرور را

پاره کرده عبارت سرور مطلق شود مراد از پاره کردن پرده برهم که پرده سرور مقید است سرور مطلق

شناخت است که از آن دو گونه یا تمامی سرور مطلق است یکی کرده اند بطریقی که استاد موثق

کلام الهی یا و اموخته است پاره کرده در سرور مطلق درآید بعد از درآمدن در سرور مطلق

منتره و پاک میشود و از همه چیزها جانی میشود و تا رام و لی چو اس و لی چو انسانی لعین

در شکم و همه آ[illegible] مینماید [illegible] [illegible]

مینماید همچنین بدن از پران روشن مینماید و از خود روشنی ندارد و آن روشنی پران

در بدن مینماید نور برهم است و این نور روشن کننده پران نور الاعلی نور است و

این نور بزرگست و نور پیدا کننده همه که بر همه است این است و نور پرورنده همه که

نیستن این است و نور فنا کننده همه که رود رست نیست و همان نور واحد خود را

بی نهایت نموده و همه عالم را پر ساخته جان همه میشود و گفته است که چنانچه از آتش

شراره بر میخیزد و از آفتاب شعاع بر می آید همچنین از آن نور ذات پران و دل و حواس

وغیره ظاهر شده و در دیگر منتر بید مذکور است که برهمی که بزرگتر است و پیروان آن

ولی بدن است گرمی بدن آن نور اوست و جمیع حواس و همه چیز بمنزله روغن آن گرمی است

که بسبب این روغن آن گرمی شعله میکند و جای آن نور در میان دل ظاهر است که

دل را با آن نور یکی داند و همیشه دل را با آن نور مشغول دارد و دل او هم همان نور میشود

از جهت صاحب این مشغولی رفته و همان نور میشود چنانچه پارچه آهن را در زیر خاک کنند

رفته خاک میشود و آن آهنی که خاک شده اگر آن را از زیر خاک برآورده در آتش

اندازند چون صفت آهنی را گذاشته کار آهن از وی بر نیاید همچنین حواس و دل و پران که

عین نور شده اند دیگر کارهای ایشان از ایشان نیاید همین جا نه میان دل خانه بزرگست و عین سرور

است و رسیدن با آن سرور رسیدن بخود است و در آفتاب و در آتش و در هر چیزی

که نوری محسوس است همان نور است و در دیگر منتر بید مذکور است بلی که مرکب از پنج

[illegible]

[illegible] چنانچه چون [illegible]

در خواب باشد زیرا که این شخص خوابیده فرو میرود و دل او صاف شده خوابهای [illegible]

این عالم را بچشم مثل آن خواب میدیده باشد و خود تقیید حواس درین نیاید بدانی که [illegible]

نام اوست و حرکت دهنده همه است و نور محض است و صفت نادانی درو نیست

و هیچ خواهش درو نیست و خواب درو نیست و مرگ درو نیست و اندوه درو نیست

آن عالم را به بیند و بعد از دیدن او نام این بیننده پر تو شود و حرکت دهنده همه شود و

نور محض شود و نادانی ازو دور شود و خواهش ازو دور شود و خواب ازو دور شود و مرگ ازو دور شود و

اندوه ازو دور شود و این بیننده مثل او شود و در دیگر بید مذکور است که

معرفت را جوگ گفته اند از آن است که جوگ بمعنی یک کردن است چون عارف

وجود پران و پر نور را یکی میکند و خود را [illegible] با بر هم یکی میکند از جهت معرفت را جوگ

میگویند و چون پران را و دل را و همه حواس را یکی میکند و صفتهای ایشان را از ایشان دور

میکرد و اند همین را عرفان و جوگ میگویند و در دیگر بید مذکور است چنانچه ماهی گیران دام

در آب انداخته ماهیها را جمع کرده میگیرند و در آتش شکم خود می اندازند یعنی میخورند همچنین

باید که پر نور را دام کرده و جمیع حواس و پرانها و دل را در آن کشیده در آتش [illegible] که [illegible]

بیندازد و همه را در خود محو کند بدین روشنایی ندارد چون پران روشن است بسبب روشنایی او

بدن مثل پران روشن است و روشن شده است چنانچه که ظرفی که بیرون آن از روغن نالیده و درون

آن روغن است انداخته بر آتش تر میگذارند و از بیرون و درون آن ظرف [illegible] روغن آتش

که بآواز در می آید [illegible] مطلق [illegible] که

کامل شود بذات مطلق میرسد و در دیگر منتر بید گوریست که نه ذکر اسمی

بلکه ذکر همان اسم پرنو برهم است بجهة آنکه بیم ناترای که پرنو دارد عین آرام است و بحرف در

نمی آید و آن بی ترس است و آن بی اندوه است و سرور محض است همیشه آسوده است و همیشه

قایم و بیحرکت است و بیزوال است بی نقصان است و همیشه است و بی تغیر و تبدیل است

و محیط است هر که خواهد که از همه بزرگتر شود بهمان بیم ناترای پرنو مشغولی کند و در دیگر منتر

بید گوریست که نام ذاتی که اوم است آن ذات نام پرم برهم هم است و این برهم اسم است

یعنی مطلق هم است و مقید هم است و بهیچ آوازی باو نمیرسد و آن ذات بیحس است یعنی

بهیچ نام و نشان صفت در مرتبه ذات ندارد و جای مشغولی آن ذات ام الدباغ است

یعنی چنانچه او بیرنگ و بی صفت است ام الدباغ هم بیرنگ و بی صفت است و در ان راه خطره

ندارد و در دیگر منتر بید گوریست که بدن آدمی بمنزله کمان است و پرنو بمنزله تیر و دل

بمنزله پیکان و نادانی و غفلت بمنزله نشانه هرگاه که از ان تیر این نشانه را بزند بجای میرسد که

در انجا نادانی و غفلت را راه نیست و دارنده همه عالم است و در دیگر منتر بید که بدگوریست

که دل خود را اگر به نشانه بزرگ که اصل همه است برساند از ان معرفت حقیقی حاصل میکند

که آن ذات بیمثل را می یابد وقتی که دل او در ان محو شود به سروری که آن سروری که

آن سرور دهنده خود خود است و گواه خود خود میرسد بهمان که هم است و همان

بیزوال است و همان پاک است و همان راه راست بزرگ است و همه را اهها باو

گهنتای

دست از همین پرتو [illegible] پرتو بالا رفته بر کیفیتی آشد

یعنی آواز مطلق است در آن محو شود و نهایت راه همین است و نیز وال همین است چنانچه

عنکبوت از ملاحظه مردم گریخته بتار خود میرود و از آسیب مردم آرام می یابد همچنین مشغول

پرتو از راه پرتو بالا رفته از همه خلاصی یافته بی قید میشود و در دیگر منتر سید ند گورست که

بدو انگشت هر دو گوش خود را بسته آوازی که درمیان دل است می شنود و آن آواز

در دل ست که اناهد باشد بهفت قسم او را تشبیه داده شده است که یکی آواز زنبوری

باشد دویم آواز گهانت خورد که جرس است و سیوم آواز نواختن گهریال چهارم

آوازی که از پایه عرابه در وقت رفتن عرابه می آید و پنجم آوازی که رعد در ایام برسات

میکند ششم آوازی که در وقت باریدن باران بشدت می آید هفتم صدا است

که در کوهستان و در حمام از آواز انعکاس میکند و بعضی میگویند که اناهد در وقت اطلاق

یک قسم است تقسیمی دیگر ندارد چون مفید میشود اقسام آوازها بر می آید در وقت

تمامی در و فرو میرود حاصل این جا رحه معلوم شد باحتیاط نگاشته شد اناهد

که آواز مطلق است لی الفطاع این هفت قسم آواز دارد همچنین نیست این هفت قسم آواز

آوازهای جدا جدا نشده است که با و تشبیه داده شده است وقتی که فرو می شنید

در همان آواز مطلق محو میشوند چنانچه شیر مکی اقسام گلها را کس آورده یک عسل میسازد

و مزه های مختلف آن گلها در مزه یک عسل فرو میرود و همان عسل یک مزه میماند

و در دیگر منتر سید ند گورست که برهم را دو قسم باید دانست یکی شبد برهم یعنی پرتو

... از ... سی ...

او از میان بر میخیزد و این همه عالم بیشمار خود میشود و خود می‌نماید و او را پیدا نمی یابند و او در مقامی و مرتبه دیگر می‌نماید ولی فکر میشود همین است گفت در رستگاری و این مرتبه گفت در رستگاری بسیار پنهان و پوشیده است و در منتر دیگر پید گوید است وقتی که دل صاف شد از صافی دل عمل نیک و بد از او بر میخیزد و نتیجه عمل یاد می‌رسد جیو آتمای او عین سرور شده در پرم آتما محو میشود و سرور بزرگی که بی‌نهایت است در می‌یابد و در دیگر منتر پید گوید است هر که به راه رگ سکهمنا که در نهایت باریکی در روشنی است و پران آن ... راه سکهمنا یا بالا میرود و پران او دل و پر نور را کی کرده از آن راه به بام الدماغ برساند سر بالا برآید ... سوراخ کام بالا بند کند حواس را هم ضبط کرده در آنجا نگاه دارد و بزرگی حاصل میکند از آن بزرگی اصل خود را می‌یابد و از یافتن آن بزرگی یقین جیو آتمای او بر میخیزد و از رجاستن آن یقین از غم و اندوه فارغ میشود و تنها خود می‌ماند و در دیگر منتر پید گوید است که اول پران را ضبط کرده و عین جیو آتما ساخته و یقین جیو آتما را دور کرده پرم آتما که گمان ندارد و تصور او از کار عالمی که نهایت ندارد میکند [illegible] کرده در پرم آتما نگاه دارد که آتما شده بماند بر قسم دو قسم است یکی شبد دیگر اشبد یعنی یکی آواز مرکب از الفاظ دوم آواز مطلق که انرا اناهد میگویند باید که هر دو آواز [illegible] مشغول کند که همین آواز مرکب از الفاظ و آواز مطلق را غایت بسیار [illegible] که آواز مرکب از الفاظ

...ست خیر خاص و چهارم مضبوط ساختن تصور در آن خیر پنجم بیقین درست کردن اکر ششم
در و محو شدن این شش که یکجا شود مجموعه این را جوک میکویند ازین شش چیز جیو اتما را تمامی
زآمی باید که نور محض است و کننده همه است و صاحب همه است و در همه جا پرست و زنده است
او محل همه است ذقتی که چنین اتما را اندر آن زمان عمل نیک و پاک خود را دور کرده همه عالم را
با و والی که بزرگست و پر ز وال است یکجا کرده می بیند و در دیگر منتر بید هم چنین گفته شده است
که چنانچه در کوهی که آتش در گرفته شده است هیچ حیوانی و پرنده در آن نمیتواند آمد
همچنین هر که بر جسم را دانسته است و گیانی شده است هیچ گناهی در او نمیتواند آمد و قصور
نمیتواند رسانید و دیگر در منتر بید هم گفته شده است باید که جمیع حواس پنج دلی را در درون شده
در دل نگاه دارد و دل را کشیده در پران نگاه دارد و خواهشها را گذاشته ببینند پران را
که از ذاتی که پران ندارد جدا شده پران نموده است در آتمای که ترپا نام دارد نگاه دارد
یعنی جیو اتما را در آتما محو سازد و در دیگر منتر بید مذکور است ذاتی که دل ندارد و در میان
دل پیدا شد و بدل او را نمیتوان اندیشید نهان تر از نهانی است بهتر از بهترست دل
خود را در او محو سازد دل را که در او محو ساخت جیو آتما اتما میشود چه جیو آتما به سبب آواز
آتما جدا پیدا شد و در دیگر منتر بید مذکور است که سر زبان را از طرف بالا کردانیده به بیخ
زبان رسانیده سوراخی را که در کام است با آن بند دارین عمل کویایی و دل و همه خواهش
و پران باو بسته میشود و دل محو میکردد و در آن زمان جیو آتما بر پیشی که از هر طبیعی لطیف است

[illegible] در وقت [illegible]

هم برهسم مدانند و پرجاپت را هم برهم مدانند و جزو و کل را هم برهسم مدانند حساب شناسند

هم همان برهم مدانند که از نور او روشنی قرص آفتاب است و از همین منتر نید بعضی علما فهمیده اند

که همین آفتاب برهسم است پیش از همه پیدایش از برهسم محض بوده است و یگانه و بی نهایت

در سمت مشرق هم بی نهایت بود و در سمت جنوب هم بی نهایت بود و در سمت شمال

بی نهایت بود و در بالا هم بی نهایت بود و در پایان هم بی نهایت بود و از جهات

از جهات منزه است نه او در مشرق است و نه او در جنوب و نه او در مغرب است نه او در شمال نه او در

بالا است و نه او در پایان است او از جمیع حدها و دلیلها منزه است همین برهم از همه جهات بیرون است

و همین برهم آتما پیدا نشده است و او را نهایت نیست او را غایت نیست و او در فکر

نیاید و او آکاس محیط است بعد از قیامت که فنای همه میشود و در هیچ تغیری نشد و بلی

و در وراه نمی یابد و آزرده نمیشود و همین حد آکاس که عین علم است جیو آتما ظاهر شده

است و جیو آتما هم عین علم شده است و جیو آتما مشغول همین حد آکاس است که عین علم

علم است و همین فرو میرود و نوری که در آفتاب دیده میشود و نوری که در آتش دیده میشود

میشود و اقسام نورهای رنگارنگ که دیده میشود و نور آتش حرارت غریزی همه نور همان

حد آکاس است و در دیگر منتر نید هم مذکور است که هرچه در آتش است و هرچه در دل است و هرچه در آفتاب است

این هر سه یکیست هر که یکایکی این هر سه را بداند او هم یکانه میشود در برهمن تمام شد

براهمن طریق یافتن آن یکانه طریق یافتن آن یکانه و یکانه شدن این شش طریق است

[illegible] از [illegible] زمان بیرون [illegible] و همه پیدا [illegible]

زمان پیدا میشوند و از زمان می افزایند و در زمان فرو میروند و زمان اگرچه صورت

ندارد اما صورت هم دارد و بی‌صورت هم و صورت دارد یکی کال و دیگری اکال

یعنی یکی زمان و دیگر بی‌زمان هرچه پیش از پیدایش آفتاب بود بی‌زمان بود و

هرچه بعد از پیدایش آفتاب است زمان است و زمانی که بعد از آفتاب است صورت

او تمام سال است و همین سال تمام که زمان است پرجاپت است چراکه همه چیز در

سال تمام پیدا میشود و همه چیز از او می افزاید و همه چیز در او فرو میرود و از همین جهت

سال تمام را پرجاپت میگویند همین زمان عین غذا است و همین زمان محل ما فات برهم است

دانستنی است و در دیگر منتر بید هم مذکور است که همه جانداران در زمان اند زمان همه را

هضم میکند هر که آن را شناسد او تعظیم را که زمان است هم در او هضم میشود و میداند او بید دانسته

و بیدها را فهمیده است و صورت زمان همین آفتاب است چه زمان از آفتاب

صورت گرفته است چنانچه دریای محیط را هیچکس شناوری کرده نمیتواند گذشت

همچنین هیچکس انتهای زمان نمیتواند رسید همین آفتاب که خود در زمان است از موسم

ماه و وقت تاره های ثوابت وغیره پیدا میشود و هرچه پیدایش نیک و بد است که

ازینهاست و هر که آفتاب را عین زمان است برهم داند نه همچنین مشغولی کند که آتش

قربان را هم برهم میداند قربانی که در او می اندازند هم برهم میداند و اندازه قربانی

را هم برهم میداند و موکل آتش را هم که گیرنده قربانی است برهم میداند و دعای

يعني هر چه خورده شود غذا بدن اوست و اين [illegible] ميكنند و خلاصه
بدن آنست و خلاصه بدن دل است و خلاصه دل عقل است و خلاصه عقل سر و شهود
هر كه اين را بداند او را اسم غذا ميسر ميشود و هم راحت بدن ميسر ميشود و هم رستگي عقل و
سر در ميسر ميشود و هر كه اين را بفهمد غذائي كه جميع جانداران ميخورند و در ميان همه شده
او بخورد و لذت بگيرد و غذا را پري بينيد و غذا جمع كننده همه است و هر جانداري كه
هست غذا بدن اوست و در همه بزرگ و قوي تر غذا است و طبيب همه غذا است و در
ديگر منتر بيد هم مذكور است كه محل پيدايش جميع جانداران غذا است از كال كه زمان است
غذا پيدا ميشود يعني در هر وقتي و فصلي غله مقرري بهم ميرسد و پيدايش زمان از آفتاب
يعني فهمي كه آفتاب پيدا شد زمان هم بهم رسيد و صورت زمان از پلك زدن
چشم است يعني در حساب پلك زدن چشم گري و ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سالي
كه دوازده ماه است معلوم ميشود و آن دوازده ماه دو حصه است شش ماه كه آفتاب
بجانب شمال ميل ميكند كه از اول جدي تا آخر جوزا باشد گرمي است و شش ماه كه آفتاب
بجانب جنوب ميل ميكند و آن از اول سرطان تا آخر قوس است و سردي است و از حركت
آفتاب ماه و ستاره ها زمان معلوم ميشود و حركت اينها دليل زمان است و زمان را از اينها
ميتوان فهميد و از زمان خبرهاي ديگر مثل عمرها و وقت ها فهميده ميشود و از بعضي
كه زمان خود را خود مي فهماند و در ديگر منتر بيد هم مذكور است كه زمان در جميع اجزا
و جسمها خود مي باشد و در همه درآمده است پس زمان برهم است چه برهم در همه چيز در مي آيد

[illegible] زبان [illegible] هر که محسوس است آن

پنج لذات بگیرد او ست [illegible] سپاسی او ست جوگی او ست آتما رست و آن سماحی که

مفید است خوبترین قندهای او غذا ست ازین جهت پران بی غذا نمیتوانند بود و اگر

غذا نخورد [illegible] دماغ شود و از شنوای و از لمس و از گویای و بویای و بینایی

وا مانده بار ماند بلکه پران [illegible] از و مفارقت کند وقتی که غذا بخورد زنده میماند

و همه کارها میکند و در جای دیگر منتر بید [illegible] گفته شده است که جمیع جانداران

که در روی زمین می باشند از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده می باشند و از غذا میمیرند

یعنی از زیادتی یا از کمی آن و در دیگر منتر بید [illegible] مذکور است که جمیع جانداران

هر روز برای یافتن غذا امیدوارند و حرکت میکنند و آفتاب [illegible] که آب را از سوی خود

جذب میکند و از قوت خوردن آب تازه میشود پس آفتاب [illegible] غذای خود

هیچ با و [illegible] ان [illegible] که خلاصه غذا بآنها میرسد بقوت آن باقی غذا را هضم میکند

آتش [illegible] وقتی که غذای همه و غیره بخورد قوت میگیرد و روشن میشود و بند کننده

عالم [illegible] و جمیع عالم را سبب غذا پیدا کرده است پس میباید که غذا را

آتما [illegible] با و مشغولی کند و در منتر دیگر بید هم مذکور است که از غذا همه جانداران

پیدا میشوند و از غذا می بالند و نام غذا ان [illegible] است بجهت [illegible] است که این معنی خوانده است

ان معنی خوراک چون گاهی خورنده خوراک را میخورد و گاهی خوراک خورنده را

باین سبب آن میگویند و در دیگر منتر بید هم مذکور است که پروردگار سرا و از طعم [illegible] است

انواع میوه‌ها و غلّه‌ها و لذات از او بهم رسند و جمیع پیداست هم سه

یکی ابتدا و دیگر اوسط و دیگر انتها آن اعتدال سه صفت اگرچه محسوس نیست اما

سه حالت ظاهر است پس بحکم اعتدال سه صفت شد پیداست او میوه او شد و عقل

انا منیت و خواهش که در دل بهم رسید شیرینی آن میوه دل شد خواهش با لذات از

محسوسات مخصوص خود میگیرند شیرین نمیشوند همچنین از جمیع حواس و جمیع برابر نهار جه

ظاهر است پوشیده منیت و لذت ظاهر را چنانچه آتما میگیرد و لذت باطن را

پرم آتما که در اعتدال سه صفت مقید است میگیرد و این خود دلیل وجود جسم بود.

دلیل وجود آتما منیت که آتما عین علم است و در بدن هرچه علم دارد همان گیرنده

لذات است که غیر از ذات علیم گیرنده لذت منیت لهذا چنانچه آتمای که در بدن عین

علم است وقتی که از بدن مفارقت کنند آن هم بی ادراک لذات نمیکند در میان

موکلان هم همچنین است که موکل آتش خورنده همه است و غذای او ماه است یعنی

جمیع نباتات که از ماه پیدا میشود سوزنده نباتات حرارت آتش است غذا ماه شد

و خورنده حرارت آتش و در بدن هم بهوت آتما بمنزله ماه است که غذا است و جیو آتما بمنزله

آتش است که خورنده غذا است و این را باید فهمید که جیو آتما شده و اعتدال سه صفت را

و این خود ساخته لذت همه چیزها را میگیرد و آتما صرف لذت گیرنده همه چیز نیست برکه

تما از الفهم او بیست و ساهی او است و جوگی او است آتما پرست چنانچه در جاه حالی

زنان صاحب جمال بسیار باشند و بالغی نباشد و موی شهوت در خانه درآید و بهیکی

از زنان

[illegible] همه جانداران [illegible] زنده ام [illegible] این عالمی [illegible] پیدا میشود

که تو عین عالمی و پروائی و هر کس که این را گفته و بدانسته طعام بخورد هر چه خورده باشد

جزو بدن او نشده بار غذا شود و برهمن تمام شد برهمن از طریقی که مذکور میشود این

نیز طریق مشغولی آتما است که بداند که غذا کدام است و خورنده غذا کدام و شخصی که

در عین علمست میان اعتدال سه صفت میباشد چه همه چیز از اعتدال سه صفت پیدا شده است

کسی را که در اعتدال سه صفت میباشد غذا را او میخورد و غذای وی بهوت آتما است که همه

بهوت آتما از این سه صفت پیدا شده است یعنی من آن همه همان شخصی که در بهوت آتما است

او خورنده غذا است و این دلیل ظاهر است که هر چه پیدا میشود از چشم پیدا میشود

از همین جهت تخم غذا است و اعتدال سه صفت هم عین غذا است چه تخم همه اعتدال

سه صفت است پس اعتدال سه صفت غذا است و شخصی را که این سه صفت میباشد او

خورنده است تا آن شخص در اعتدال این سه صفت در نمی آید خورنده نمیشود و علامت اعتدال

این سه صفت کدام است هر چه هست از عقل کل تا مجمع محسوسات چهار و طرفه زمین و

آسمان همه پیدایش اوست که هر چه هست یا در قید شادی است یا در قید اندوه

یا در قید غفلت و این همه ظاهر است و این هر سه حالت در همه موجود است اگر گفته شود

که چرا غذای که از اعتدال این صفت بهم میرسد همین را غذا میکنید و اعتدال سه صفت را غذا نمیکنید

خواب میدهند که اعتدال این سه صفت تخم غذاها است و تخم را برای کاشتن نگاه میدارند

تخم لذت نمیدارد وقتی که آن تخم سبز میشود و بار می آرد فی تمام ثمرات میکنند

عالم دای خورنده عالم وای لذت گیرنده عالم ذاتی ... عالم

باری تست تو بیچنین صاحبی ای آشنا با آرام تر تو ارضع ای از همه نهان نهان پنهان تر ا

از اندیشه برتر وای برتر از ادراک و حواس نه ترا اول است و نه ترا آخر تو که این چنین ترا

تواضع هست از همه پیدا شتهها تا پای تو بود که در وصفت تم بود یعنی خواهشی تو بود که از ان

خواهش صفت فنا غالب بود و این خواهش که در وصفت فنا بود در ذاتی تو بود که

آن ذات گیننده بود و نه کرده شده بود هم خود هم مردم ... که هم کیننده اوست

و هم کرده شده اما او ازین دو صفت مبراست چه او همه موجود است پس او کننده چه باشد

و کرده شده که باشد اندات خواهش خود را حرکت داده از حرکت آن خواهش ... شد

زیاده تی الحواهش ... چو کن نام ... یعنی صفت ایجاد و بعد ازان صفت پیدا ... حرکت داد

زیادتی الحرکت ست کن نام یافت یعنی صفت پرورش را که حرکت داد از حرکت ...

که عاین علم بود از میان این سه صفت شده چکید و آن قطره خلاصه که چکیده بود

علم بود چیو اتمام شد یعنی جان پدید شد و ازین سه صفت ... که خواهش ...

جرم کردن کارهای که البته باید کرد اما نیت دل نه هیچ تو که نسبت دهنده این

بنجو و غیر ار اتما دیگری نیست و همین قطره خلاصه که قطره مراد اصل هر ان کر ... است

نقاین اول است پر جا ب گفت یعنی مو کل کل عالمی که آتش و آفتاب است و آنچه که بالا

مذکور شده بدان اوست و دران قطره اصل که سه صفت بود بر همه عاین صفت ایجاد است

... عاین صفت ابقا و مهادیو عاین صفت افنا بدانکه این ضبط کننده خواهش ...

بدعای شما میشود گفت شاگردان این سخن را شنیده برخاسته گفتند که ای
سزاوار تعظیم شما بزرگ آیید در میان بیان کنندهای معرفت هرچه شما گفتند ما ملقین
در دل خود نگاه داشتیم این سوال ما را هم جواب بگویید آتش و باد و آفتاب و رنانه و آب
پران و غذا و برهما و مهادیو و بشن مشغولی به یکی از اینها که مذکور شد مشغولیست که مشغولی
به یکی از اینها که مذکور شد مشغولیست مشغولی آنکه در میان همه اینها بهتر باشد از آن ما
بگویید برخاست گفت نامهای اینهمه را اگر دیدید همه را بدان یک برهم است آمده اند
که آن آفریدگار بزرگترین بزرگان است و بیزوال است ولی بدان آ هر که به یکی
از اینها مذکور شد از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده لذت
نتیجه شغل را در عالم او دریافته بعد از آن معرفت حاصل کرده همراه اینها با آفریدگار
می رسد و هر که همه اینها را عین برهم دانسته با اینها مشغولی کند خود را و همه تعینات را
برهم دانسته باشد او هم بمقامهای عالی رسیده وقتی که همه فانی شوند
او هم با ذاتی که از همه جا نیست یکی میشود برهمن تمام شد برهمن برخاست
گفت کودست سالی رکهیشر این منترهای بید حمد و ثنای آفریدگار بجا آورده است
از آن هم میگوییم تو برهمای و تو بشنی و تو رودری و تو پرجاپتی و تو آتشی و
تو برن و تو بای تو بادی و تو اندری و تو ماهی و تو غذای و تو جمی و تو ر... میتنی و
تو همه عالمی و تو آکاشی و تو عطای کننده کارهای دین و دنیا توی و دین و دنیا
توی ای صاحب عالم ترا مسکار یعنی ترا تواضع ای جان عالم و ای کننده کارهای

کند تعالم با این که جهنم است پیرو دا اگر خواهد که در قومی در آید و بر طریقه آن
آن قوم عمل کند او از آن قوم است و اگر در هر لباس که باشد بطریق نیکان عمل
از قوم نیکان است یعنی اگر در لباس فقیر باشد بطریق فقرا عمل کند از اهل خواهش نفس
دنیاست و اگر در دنیا داران است و پیروی فقرا دارد از جهت فقیر است زیرا که طریقه
فقر و ریاضت دل صاف میشود و وقتی که دل صاف شد محض شکوک که رسیدی و رو
مینماید چون روشنی دل شده استادان میشود و وقتی که عاین آن تماشده هرگز از اتما جدا میشود
برهمن تمام شد برهمن اینها اینکه بید را خوانده اند و معنی بید را فهمیده اند
همین قدر میدانند که آفریدگار است اینهایی که بر ریاضت و سلوک گناهان خود را
دور کرده اند و دل را صاف نموده اند میدانند که راه رسیدن با فریدگار همین ریاضت
و سلوک است و آنهایی که همیشه به پرتو مشغول کردند و میگویند که همه عالم عاین آفریدگار
بزرگ است و همه را اینها را یا فاتن او دوست پس شناخت آفریدگار سه قسم شد یکی از
علم بید و دوم از ریاضت و سلوک سیوم مشغولی پرتو هر که این سه بکند یعنی بید خواند
و ریاضت و سلوک کرده و مشغولی پرتو بکند او با فریدگار میرسد و در میان بندگان
با فریدگار بزرگ میشود یعنی جامع شریعت و طریقت و حقیقت است و موکل موکلان
میشود و بسروری میرسد که آن سرور را زوال نیست و نهایت نیست و سمایی ندارد
این راحت را در می یابد و این همان شخص راست که این هر سه طریق را فهمیده بعمل آورد
مشغول به برهم باشد و از صفتهای بشریت که در بدن او پرست دبرو غالب است خلاص شده

وزبدن

...ن ندارد و چنانچه کیف شراب آدمی را مست و بیهوش میسازد همچنین از شراب
اشتهاها مست شده مانده است و چنانچه کسی از ترس دشمن که مبادا او را بگیرد همیشه گریزان
میباشد و همیشه در سرگردانی است چنانچه کسی از گزیدن مار سیاه بیشعور میشود همچنین از زهر
لذتهای بیشعور شده مانده است و چنانچه کسی از تاریکی عظیم هیچ نمی بیند همچنین از تاریکیهای
غفلت هیچ نمی بیند چنانچه بازیگر بازی نمودی بی بود است همچنین طور این عالم نمودی بی بود
است چنانچه عالم خواب همه دروغ است همچنین این عالم بیداری هم مثل عالم خواب
دروغ است چنانچه تنه درخت کیله بی مغز است همچنین نمود این عالم هم بی مغز است چنانچه بهروپیه
هر ساعت یک صورتی میگیرد همچنین این عالم هم صورت دیگر میگیرد و لباس دیگری می پوشد
چنانچه تصویر دیوار خوب مینماید اما از وی کاری نمی آید همچنین خواهشهای بیهوده دل حقیقتی
ندارد و در جای دیگر هم در شاستر بید نکو است که آنچه شنیدنیست و دیدنیست و چشیدنیست
و بوییدنیست و مساس کردنیست اگرچه اینها را آدمی خوب میداند اما از اینها فایده چیزی
حاصل نمیشود چراکه بهوت آتما از مصاحبت اینها اصل بزرگ خود را که آتماست فراموش
کرده است که شناختن جیو آتما سبب بهوت آتما را که عین برهم است و رسیدن با آتما این است
که اول بیدها را بخواند و معنی بیدها را بفهمد و هر حکمی که برای هر کس در بید مقرر است بعمل آرد
که صدق و راستی عمل عامل را بمطلب میرساند و عملهایی که با آن مامور نباشد و از پیش خود بکند مثل
دست زدن بکاه است که در وقت غرق شدن که گرفتن آن سود ندارد و از غرق
شدن مانع نمیتواند شد پس اگر عملهایی که حکم بید است بکند بعالم بالا که بهشت است میرود و اگر

نفاق و غیبت بر مردم و حسد بردن و با همه یکسان نبودن ... قرار نگرفتن
متردد بودن و خواهش غالب بودن و جهد در پرستش ... کم کردن
و دوستی برای غرض خود کردن و در بیکی قبیله و خوشحالی بوجود اینها و غضبناک
شدن بهر محسوسی که موافق خواهش او باشد و دوست داشتن هر محسوسی که موافق
خواهش او باشد و لغو و سخن کردن و جمع کردن غله برای نفع خود و ذخیره ساختن
اینقدر چیزها که صفت رجوگن است در و پرست و بر و غالب و آن بهوت آتما
که عین بدن است همچنین است از جهت صفات مذکوره بر و غالب است متشکل مینمود
صورتهای بسیار میگیرد برهمن تمام شد برهمن برهمن بار همین که بیشتر آبی که
نطفه ایشان هرگز باین میفتاده بود از روی تعجب از پرجاپت پرسیدند
که ای سرا و از تعظیم تواضع بسیار است شما را از ما شما درانچه بهو و ما دانید ما را امان
آراسته بکنید که غیر از شما ما را رهنمای نیست و چیو آتما بهوت آتما را که همین بدن است
کداشته چطور برم آتما می شود پرجاپت گفت که در بهرسید جای دیگر نیز گفته ام
که نتیجه اعمال مثل موجهای دریاست که کسی منع آن نمیتواند کرد و همچنین نتیجه اعمال را
کسی مانع نمیتواند شد چنانچه دریای محیط از حد متجاوز نمیتواند شد همچنین این
شخص هم از عمر معین تجاوز نمیتواند کرد و نتیجه های اعمال نیک و بد مثل ریسمان
این شخص را بسته است و مانند پاهاش که از کار رفته باشد و حرکت نتواند کرد هم در
بند است و هیچ قدرت ندارد و چنانچه کسی که در چنگ ملک الموت افتاده است همیشه

در نباتات است و هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین هستند و

بسیار لک اقسام و انواع اصل موجودات کثرت نمود بهوت اتما از جهت است

چنانچه کلال بگردانیدن چرخ اقسام ظروف خورد و کلان میسازد همچنین اتما

بچرخ این همه صفت که خود آنرا میگرداند همه این پیدایش را ظاهر میسازد و چنانچه

آهن در آتش انداخته شده است و وقت شکستن آن آتش شکسته نمیشود و همچنین آن اتما

همه کارها کننده و خود از همه منزه است و آن اتما پرستش شده یعنی همه جا پرستیده شده است

صفت خود را به بدن میدهد و صفت بدن را خود نمیگیرد یعنی بدن منکسر است و آتما منکسر نیست

از جهت آن یکتگی بصفت های بهوت آتما بسیار مینماید همین مطلب در جای دیگر میسر شده هم

هست که پیدایش بدن از یکجا شدن زن و مرد است و پیش از درآمدن روح در بدن

بدن معرفت ندارد و کسافت میباشد از راهی که کسافت دفع میشود و بدر می آید و از

سنگ استخوانهای حجره بدن برداشته شده است و از گل گوشت که هیکل کرده شده است

و از پوست غلاف نو پوشانیده شده است و از کسافت تعدادات صفرا و بلغم و از

از مغز ولی و از چربی و غیره در بدن چنانچه زر در خانه پر میکنند خانه بدن از این چیزها

پر کرده شده است و جای دیگر هم در شاستر پید گفته شده است که نادانی و خوف و غم

خواب و کاهلی و پیری و ماتم و گرسنگی و تشنگی و بخل و غضب و بیدینی و بی معرفتی و حسد و بی مهری

و بی عقلی و بی تمیزی و بد مذهبی و تکبر و عجز و غرور این قدر چیز که صفت تمو گن است در وی است

عیال و محبت زن و فرزند و دوستی با دیگران و حرص و آزار رسانیدن و بی آرامی و بدخواهی

نام دارد [illegible] گرمی میکند و مطلوب آن صفت [illegible]
تعظیم و آن پیدا کننده همه خود را فراموش میکند و خود را [illegible]
و از اختلاط این سه صفت درین سه صفت پیدا میشود و میخواهد که لذتهای تازه
میگیرد و ازین خواهش آن مطلق مقید مینماید و آن بیحرکت متحرک مینماید و آن
ثابت بی ثبات می نماید و آن بی آرزو آرزومند مینماید و آن بی غم غمگین
مینماید و در بند من و ازمن در می درآید و خود در قید می افتد چنانچه پرنده ها
برای لذت دانه خود را در دام می اندازند و او هم در بند لذتهای خود
که خود پیدا کرده است می افتد از نتیجه گرفتار نتیجه های عمل نیک و بد شده بعالمهای
بالا و پایین میگردد و در قید شادی و غمی می افتد باز کهیشران از رچهات
پرسیدند که کدام آتما این کارها میکند رچهات گفت که در جای دیگر
بید هم گفته است آنکه پیدا کننده همه است از بهوت آتما کارهای خواهش را
میکناند و بهوت آتما را در میان سبب کرده است پس کننده بهوت آتماست
و کناننده آتما چنانچه پارچه آهن که در آتش می افتد عین آتش میشود و چون کسی آن
آهن را پاره پاره میکند بوساطت آتش آهن هم پاره پاره مینماید اما آتش پاره نشده
بلکه آهن پاره شده است بهوت آتما بمنزله آهن است منکر و جدا جدا مینماید بسبب بساز
نمودن بهوت آتما اینچنین هاست سه صفت بقا و ایجاد و افنا و چهار قسم پیدایش که
یکی برآمدن از بیضه دوم برآمدن از بچه دان سیوم پیدایش خلق از نبات و چهارم

[illegible] و [illegible] ی [illegible] ست و [illegible] تماشای ست که از همه

شده تماشا می بیند او خود محجوب است و او از [illegible] و پوشیده صفت که ایجاد و بقا

و فنا باشد پارچه یافته و آنرا بر خود کشیده و خود را دران پوشیده پنهان میدارد

یعنی همه پیدایش عالم ازین سه قسم یافته شده است و او حجاب خود کرده است و ازین همین

سه صفت چنان مینماید که لذت نتیجه اعمال را خود میگیرد و آن آتما چنین شده است

تمام شد برهمن و برهمن باز آن رکهیشران از پرجاپت پرسیدند که شما خود تعریف

آتما را که گردید معلوم شد که او از همه منزه است و مبرا ای سزاوار تعظیم آنکه نتیجه اعمال

نیک و بد هم او میگیرد و در قید تعینات بدنی هم او می افتد و راه نیک هم سپرد و دو راه

بد هم سپرد و دو سرما و گرما او را اثر میکنند و خبرهای ضد یکدیگر در وجمع میشوند و این کارها

که میکنند کدام آتما است پرجاپت گفت آن آتمای که این خبرها را بدو نسبت میکنند

آتما جزویست که او را بهوت آتما میگویند و نتیجه اعمال نیک و بد باو میرسد و در قید

تعینات بدنی او می افتد و براه نیک و بد او میرود و سرما و گرما او را اثر میکنند متن

او در می آید و می برآید بیان این بهوت آتما را نمو میکنیم پنج عنصر لطیف را بهوت میگویند

و پنج عنصر کثیف را هم بهوت میگویند و این ده را که یکجا جمع شوند همین بدن را می نهند

و همین را بهوت آتما میگویند یعنی مجموع بدن لطیف و بدن کثیف را بهوت میگویند

و آن آتما اگرچه درین بهوت آتما است اما مثل قطره آب که بر برگ گل کنول میباشد ازو

جدا است و با برگ آمیزش ندارد و همان آتما دانا و قوی که با اعتدال سه صفت که پرکرت

لذت چیزهای بیرون بگیرد پنج محل خواهش شگافته سوراخ کرده برآمد فی
خود را ازین پنج راه برآورده از اینها لذت محسوسات بیرونی گرفت بینایی
و شنوایی و گویایی و ذائقه و لامسه آن پنج شعاع است که بمنزله پنج ریسمان است
پنج اسپ کشنده عرابه است و بمنزله پنج ست زبان و دست و پا و دو محل
مخصوص است و بدن آدمی بمنزله عرابه است یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ گوش
و یکی سوراخ بینی و یکی سوراخ دهن و یکی سوراخ مسامات بدن که از آن کار احساس
کنند بمنزله اجزای او و دلی که عاین جیو آتما است بمنزله روان کننده عرابه است
و اعتدال ۳ سه صفت بمنزله چوب برآمدن اسپهاست که از آن چوب اعتدال سه صفت
این عرابه بدن را مثل اسپان میگرداند و با آن جیو آتما که روان کننده این بدنست
بدن را روان میکند و بدن میگردد و حرکت میکند چون او بدن را گذاشت بدن از
حرکت باز ماند برای همین آن آتما را روان کننده بدن میگویند و آن آتما اگرچه
محیط است گویا که درین بدن میباشند و از قید نتیجه اعمال نیک و بد در بند افتاده
در بدنها جدا جدا مینماید و گرنه آن آتما از قیدی نیست و لطیف است و دیده نمیشود
و گرفته نمیشود و سبب کننده چیزی بخود نیست چه همه او است و عین بطون است
و طفلی و جوانی و پیری و مرگ و حالت ناسوت و حالت ملکوت و حالت جبروت
و حالت لاهوت را او نسبت نتوان کرد او کننده کارها نیست اما بنظر
کننده کارها در می آید همین آتما پاک است و قایم است بی حرکت است و هیچ چیز باو

بلمرنه

المحس و حرکت در آن بوجود مثل هابو شده و در میان اینها در آمد چون از آن که
یک باد پران بود دید که کارش پیش نمیرود همان باد را پنج قسم کرد و که پران
اپان و بیان و سمان و اودان باشد و آن بادیکه حرکت او ببالا است پران است
بادی که حرکت او ببالاست پران است و بادیکه حرکت او به پایین است و بول و
غائط را دفع میکند اپان است و بادی که خلاصه غذا را از راه رگها برابر کرده
بهمه عضوها میرساند سمان است و بادی که آب و غذا را فرو می برد بطرف بالا ازو
میکند آن اودان است و بادی که در همه رگها پر است آنرا بیان میگویند
و در گرد ناف که مجمع پران و اپان است هر دو باهم جنگ دارند گاهی
پران زور کرده اپان را ببالا میکشد و گاهی اپان زور کرده پران را بپایین
میکشد و از جنگ و جدل این هر دو حرارتی که در معده بهم میرسد همین حرارت
غریزی است و همین حرارت غریزی عین شخص است اهمین شخص عین حرارت غریزی
و همین جیو است و جیواتما و از همین حرارت این شخص هر چه میخورد هضم میشود و داد آواز
که از بستن سوراخهای گوش شنیده میشود و از همین حرارت هضم گشته طعام است
و از همین جهت که آدمی نزدیک بمردن میرسد این اواز هضم شدن طعام را کمی میشود
و آن آتما را پنج قسم کرده در حجره بدن در آمده یکی عین دل شده و یکی عین پران و
یکی عین خواهش راستی شده و یکی عین روشنی شده و یکی جیواتما شده و آن آتما
با وجود آنکه این پنج قسم شده در میان دل است و هست که من هیچ نکرده ام خواسته

درو این همه بازو حرکت دهنده همه بدنها اوست که بشتران پرسیدند که شخص
آن آتما خود حرکت و خواهش ندارد و دیگر صفتهای او را مدرک گردید هرگاه او
حرکت و خواهش ندارد بیحرکت دیگری را چگونه و برای چه خواهش حرکت میدهد پرجاپت گفت
این آتمای که حرکت دهنده بدن است لطیف است بحواس درک نشود اگر دیگری منت
و دیدنی نیست و نام او پرس است یعنی همه جا پر است او در عقل نمی آید چیو آتما شده و در عقل
درآمده و در بدن تصرف کرده سیر عالم میکند بعد چنین چیو آتما در وقت سکهپت عین آتما
میشود و چون میخواهد که از عالم برآمده بار بعالم بیداری بیاید در عقل آمده بیدار میشود و کار و بار
عالم میکند همین چیو آتما که عین آتما است و عین علم و آگاهیست این بدن را آگاهی می
بخشد و در هر بدنی همین داننده است و همین گوینده است و از این تنها که خواهش و
تمیز و غور را نشد دانسته میشود که سوای چیو آتما کیست که در بدن این کارها میکرده باشد
همان چیو آتما در بدن پرجاپت است یعنی صاحب و کننده همه کارهاست و دهنده همه چیز
و بیننده همه است و از آگاهی او این بدن آگاهی حاصل میکند و همین او را گیرنده بدن است
باز بشتران پرسیدند که آتما که قسمت پذیر نیست در بدنها چطور حصه حصه شده است
پرجاپت گفت اول یک آتما بوده است که از او همه پیدا شده و او از تنهای خود
آرام نیافته بتصور خود کرده خواست که بسیار و گوناگون باید گوناگون نموده بدنهای
گوناگون پیدا کرد و آن بدنها مثل سنگ بیحرکت دلی پران مثل درختهای خشک بی
حس ماندند و آن بدنها را چنین دیده باز آرام شده خواست که خود در میان آن بدنها درآمده

... و بزرگی تو مشهور است این آتما را توئی که هیچ جای نیست که هر چهار آتما جدا
و غالی و نیستی بود همه را تو جدا و فانی دانسته بودی باقی همین آتما مانده بود و آن را
خود تو گفتم که توئی راجه پرسید که آن آتما که در بدن نشان میدهی کدام است ای بهتر
سزاوار تعظیم گفت آن خبر که در بدن تو مانده محافظت بدن تو میکند وقتی که از بدن
جدا میشود بدن آزار مییابد و او را آزار نمیرساند دور کرده شده نادانی و جهل است
و آن آتما است استاد و مرشد من که منتریام داشت او مرا چنین آموخته بود که آن عین
سرور که از بدن برآمده و با نور بزرگ یکی شده همانند همین است استاد و همین پرورست
و همین بیخوف است و همین آفریدگار است و فهمیدن این برهم ودیا است و خلاصه همه
همین علم توحید است چنانچه معلم توحید را مرشد سزاوار تعظیم منتریه بمن آموخته بود به تو
تعلیم کردم و خواهم گفت ای بهترین راجه که بال و کهیلا نام داشتند از گناهان پاک شده بودند
و پر نور بودند نطفه انها هر گاه این بیفتاده بود احوال انها همچنین شنیده شده است
آنها پیش پرجاپت رفته گفتند که ای سزاوار تعظیم چنانچه اعرابه بی حرکت است همچنین این
بدن هم بیحرکت است و آن بزرگ کدام است که او دیده میشود و چنین بزرگی دارد که
این بیحرکت را حرکت میدهد آن حرکت دهنده را بما گوئید پرجاپت با انها گفت
همچنین شنیده میشود که آنکه بگفتار در نمی آید و منزه است و پاک است و بی صورت است
و همیشه با آرام است و او را فنا نیست و ثابت و مستقیم است و همیشه است و پیدا ناشده است
و با چیزی احتیاج ندارد و در بزرگی خود میباشد و این بدن بی حرکت را حرکت داده و

وغیره انسان را چون مرتبه و راجه پرتهو و غیره همه این آسمانها و جهانها و وجود لشکر و خویش

قبیلهها و دولت کلان را گذاشته ازین عالم بآن عالم رفتند اینچنین اشیا از موت

نگاه نداشت و از مرگ خلاصی نیافتند اینها چو آدم بودند و گندهربان و اسوران و دیوهای کلان

و گنجها و رچهسان و جنیان و دوتیهها و مارهای بزرگ و ستارها هم باقی نمیمانند

اینها نیز چه چیز اند از اینها بزرگتر که بحرها و محیط است آنها هم خشک خواهند شد. و کوههای

بلند هم خواهند افتاد و ستاره قطب هم جنبش خواهد کرد و درختهای عظیم هم

خواهند افتاد و درختها چه که زمین هم در آب فرو خواهد رفت و فرشتههای

بزرگ هم از مقام خود بیجا خواهند شد این است رسم عالم درین عالم خواهش لذات

طلب لذت کردن چه فایده دارد بالفرض که کسی همه عمر عمل نیک برای نتیجه بکند

همه لذتها یکبار دریابد باز هم او را سرگردانی سیر عالمها در پیش است چه این عالم را که لذات زشت

بعالم دیگر میرود و از آن عالم بعالم دیگر پس غیر از گیان و معرفت در هیچ چیز آرام

رستگاری نیست من که همه این عالم را چنین می بینم بغیر از گیان و معرفت از ین عالم چه چیز

طلب کنم از جهت آنکه من چنین می بینم چنانچه اعمی یعنی نابینا در چاه تاریک افتاده است و

امید برآمدن ندارد من هم در چاه تاریک اودیا و نادانی افتاده ام شما مرا از او برآورید

که برای برآمدن ازین چاه شما راه بنمایید تمام شد برهمن سکهید جهر آن رکهیشر

سر او از تعظیم بسیار خوشحال شده براجه گفت ای مهاراج ای رهبر تهه دای بزرگ

قبیله راجه اچهواک تو دانسته آشنای ترا هرچه کردنی بود کرده و هرچه که لذات شنیدنی بود

شنیده ام که شما اینها و آن بسیار شنید گرم کرده اشاره این گوئید و بدانائید گهیستر گفت
ای راجه اول بایستی چیز دیگر از من می پرسید این بسیار مشکل است این را از من مپرس
سوای این هر مطلبی که داری بخواه راجه باز سر بپای گهیستر گذاشته گفت ای
سزاوار تعظیم این بدن که پر است از استخوان و پوست و پی و چربی و گوشت و نطفه و خون
و بلغم و اشک چشم و بول و غائط و باد و صفرا و سودا و مجمع این چیزهاست و بسیار بدبو و
بی ثبات است این بدن که خود ماندنی نیست و برای این خواهش و تلاش و طلب لذت
گرفتن چه فایده دارد و سالکان این بدن خود حرص و غضب و طمع و غفلت و ترس و
اندوه و حسد و غم و جدائی دوستان و رسیدن ناخوشیها و گرسنگی و تشنگی و پیری
و بیماری و مرگ و آزردگی وغیره اند و بدن در قید اینهاست برای این بدن خواهش
و تلاش و طلب و لذت گرفتن چه سود دارد با وجود همه عیبهای دنیا و بدن اگر
ماندنی می بود بهر حال کسی تلاش هم میکرد اینها خود محسوس است که ماندنی نیستند
خیابانچه نشسته و کیک و کاه و صحراها و میوه های درختان پیدا شده فانی میشوند
و اینها سهم چکار دیگر چیزهای کلان و خورد هم پادشاهانی که عالمگیر بودند صاحب لشکرهای
عظیم بودند مثل راجه سودهمن و راجه بهودمن و راجه اندرد و من و راجه کبیلا شو و راجه
جودها شو و راجه برباشو و راجه سوبت و راجه ششش بد و راجه جهسد و راجه ابرنک
راجه بهک و راجه برکسای و راجه سورحان و راجه چجاب و راجه اربی و راجه جهه سین

[illegible] اند و بر جسم [illegible] نوشته اند سخنان [illegible] سوال راجه [illegible]

در ضمن نمودن این دو راه و دیگر سخنانی که در این سخنان مذکور شده تمام شد

یکه
تمام شد اپنکهت برهدارنک که کلان ترین اپنکهت های جحربید است

و معنی این است که این اپنکهت از اسرار و کلام الهیست سعادتمند و بختاور کسی که

این را بخواند و بداند و برین عمل کند تا نجات یابد سوم نطفه ماهیت جومنتر

قدیم اپنکهت منتری از جحربید راجه برهدرته مدتی پادشاهی کرده بعد از آن

پادشاهی را به پسر خود سپرده فهمید که این عالم ماندنی نیست و بدن هم ماندنی نیست

از این جهت دل او از جمع خواهشها سرد شد و بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ

کرد و آن ریاضت این بود که چشم خود را با آفتاب دوخته بود و هر دو دست خود را

بالا برداشته ایستاده میماند و مدت این نحو بود تا هزار سال به همین روش ایستاده

گذرانید با وجود این مشقت در ریاضت اگرچه دل او پاک شد اما معرفت نرسید

چون دل او پاک شده بود بخاطر آورد که پیش مرشدی رفته طریق تصوف و معرفت

حاصل نماید پیش شاکاین رکهیشر رفت و آن رکهیشر از گیان و معرفت چنان روشن بود

که آتش بی دود و هیچکس را قدرت آن نبود که از بس جلال او نزدیک تواند رفت

آن رکهیشر استاد آن سزاوار تعظیم بود راجه با و بسجی تو نسبت کرده رفته بر پای او افتاد

رکهیشر صدق طلب و صافی دل او را دیده گفت که ای راجه برخیز هر چه خواهی

بطلب راجه برخاسته و تعظیم بجا آورده گفت که ای سزاوار تعظیم من آتما را نمیدانم

دلشنوده ام

ان عالم برهما تا برهما هست تا آنهائی که به برهما رسیده اند
همانجا لیلائی و عارف شده با برهمان برهما مکت خواهند شد باز درین عالم
تا این برهما هست نمی آیند و یک راه ازان دو راه که مذکور شده بود این است
این راه را دیوجان میگویند یعنی راه رفتن ارواحی که صفت ملکی داشته اند
آنهائی که تقربانها و خیرات بر عالمها ظفر یافته اند و نظر بر نتیجه اعمال داشته اند
بعد از گذشتن تن بموکل دود میرسند و موکل دود بموکل شب میرساند
موکل شب بموکل ایام نقصان نور ماه میرساند و او بموکل شش ماهی که آفتاب
بجانب جنوب میل میکند که آن از اول سرطان است تا آخر قوس میرساند
و تردید واما آن این است هر که در شش ماهی که آفتاب بجانب شمال است میمیرد
بهشت است ار کسانی که در شش ماهی که آفتاب بجانب جنوب است میمیرند و
آن موکل شش ماه بموکل ارواح پدران میرساند او بماه میرساند و در انجا رسیده
خدمتگاران فرشتها میشوند اعمال نیک آنها تمام شود از انجا به هوا آکاش
بزمین رسیده برای جزای عمل بدی که در مدت العمر واقع شده است در جهنم که
در همین عالم است می آیند و در انجا خواهند بود بصورت کرم و پروانه و سنگ و
مار و عقرب وغیره و نام این راه دوم پترجان است و آنهائی که گیانی و موحده اند
آنها ازین هر دو راه منزه و مبرا اند و آنها خود عین برهم اند و آنها را راهی نیست
که بآن راه بروند چه آن راه بهشت است و این راه جهنم آنها که چنین اند و بی زوال اند و

شراره پس درین آتش ارواحی که در بدن بهت نطفه را بجای آب درین

اندازند و ازین انداختن آب جماع مردم که عدد آب نطفه پیدا میشود و ای گوتم زن

و محل مخصوص او هیمه و موی آن محل مخصوص دود و خواهش شعله و جماع اخگر لذت

جماع شراره پس درین آتش ارواحی که در بدن بهت نطفه را بجای آب درین آتش می

اندازند و از انداختن آب نطفه آدمیان پیدا میشوند هنگامیکه آدمی میمیرد او را در آتش

می برند مراد او را همین آتش ظاهر آتش است همین هیمه هیمه و همین دود دود و همین شعله

شعله همین اخگر اخگر همین شراره شراره پس درین آتش ارواح مذکور بدن را

می اندازند از انداختن آدمی در آتش روح آن شخص روشن میشود پس جماعه که این پنج

آتش را خوب فهمیده اند خواه عیال دار باشند در شهر بگذرانند و خواه در صحرا اقامت

بکنند انجماعه با اعتقاد تمام هر آن کر هیه را که صورت راستی است بر پرستش والسنه

با و مشغولی میکنند اینها بعد از مردن به پیکه موکل روشنی است میرسند او

بموکل روز میرساند او بموکل ایام ازدیاد نور ماه میرساند و این موکل ازدیاد

نور ماه بموکل شش ماهی که دران آفتاب میل بجانب شمال میکند که از اول جدی

است تا آخر جوزا میرساند آن موکل شش ماه بموکل دیو لوک میرساند و

موکل دیو لوک با آفتاب میرساند و آفتاب بموکل برق میرساند و

پیش موکل برق شخصی می آید که او از دل برهما پیدا شده است و پس او این شخص را

بعالم برهما میرساند پس آن شخص در آن عالم برهما در مقامیکه موافق حال او است

فرا... [illegible]

[...]م را احتیاط ضرورت است اگرچه احتیاط ما از یکتا دو دانسته و در نیک بزرگان
بوده همیشه بتقصیرات بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در هر وقت پیش از پنج
برهمنی است در زمان سابق نیز کمتر کسی این علم را امید است اما تو بسبب صدق طلب تو
میگویم و گفته است که همچنین صدق طلب تو و استقامت ترا دید و گوید پس را چه گفت
ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مر این آتش را همین آفتاب تجلی
هیمه است و شعاع او دود و روز روشنی او آتش است و جهات اخگر و میانه جهات تجلی
شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را
آب در آن آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و
به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند از این انداختن آب اول ماه که پادشاه
برهمنان است پیدا میشود و ای گوتم موکل ابر آتش است مر او را همین باد تمام هیمه است
ابر دود و دور روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان
ارواح ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و از این انداختن آب دوم که ماه است
باران میشود و ای گوتم موکل این عالم آتش است مر او را این زمین هیمه است آتشی که در این عالم
دود است شعله او است روشنی آنکه در شب بر روی زمین همین پیکر و اخگران آتش اندازند
و ستاره های ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب در آن آتش می
از این انداختن آب سوم غله پیدا میشود و ای گوتم آنچه خورند کان غله را آتش اند
مر این خورند کان را او اکردن همه هیمه و پران دود و گویائی شعله و بینائی اخگر و شنوائی

من آرزوی گرفتن ندارم که انجا روم پیش پدر راجه بخدمت راجه منوچهر
بجایی که پسر عدامن نو بود رسیده بمجرد رسیدن آن راجه جای برای نشستن او
کرد و اداب ارکهه بتقدیم رسانیده گفت ای بزرگ انچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد انچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند گفت
انچه تو از گماشته پسر من پرسیدی و او ازان نفهمید از من بگو راجه گفت مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که انچه مطلب مردم مغالم است بخواه تا سرانجام آن کنم
برهمن گفت برشما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بیشمار
و داه و غلام بحد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزی که
خود دارد ازان خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم تا بارزوی آن در خدمت
تو آمده ام یعنی آموختن آن علم که همه مردم طالب او شوند و نتیجه او هرگز تمام
نشود لیکن بسبب التعلم غیر میسر است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم بروشنی که برای شاگرد در کتابها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد شما گردیم خدمتی دیگر نکرده اند
راجه صدق طلب و راستی او را دریافته متقبل شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

ایمقیم علوم ر

بیم احتیاط ضرورت است چنانچه احتیاط بسیار کنند دو دانسته و نیک بر ایشان
و لاکن همیشه بتقصیرات بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در هر وقت بس عزیز
برهمنی نیست در زمان سابق نیز کمتر کسی این علم را میدانست اما تو بواسطه صدق طلب تو
میگویم و کیست که همچنین صدق طلب تو و استقامت ترا ببیند و گوید پس راجه گفت
ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مر این آتش را همین آفتاب بجای
هیمه است و شعاع او دود و نور روشنی او آتش است و جهات اخگر و میانه جهات
شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را بجای
آب در آن آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و
به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند ازین انداختن آب اول ماه که پادشاه
برهمنان است پیدا میشود و ای گوتم موکل ابر آتش است مراد او از همین سال تمام هیمه است
ابر دود و نور روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان
ارواح ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و ازین انداختن آب دویم که ماه است
باران میشود و ای گوتم موکل این عالم آتش است مراد او را این زمین هیمه است آتشی که در این عالم
دود وقت شعله اوست روشنی آنکه در شب بر روی زمین میگردد و اخگران آتش
و ستارهای ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب در آن آتش می اندازند
ازین انداختن آب سوم غله پیدا میشود و ای گوتم این خورندگان غذا آتش اند
مر این خورندگان را اگر دهن هیمه و پران دود و گویائی شعله و میانی اخگر و شنوائی

من آرزوی آموختن ندارم که آنجا روم پیش پدر راجه بخدمت راجه متوجه شد
بجائیکه پسر خادم من بود رسیده بمجرد رسیدن راجه جای برای نشستن او داد
کرد و آداب آنکه [illegible] رسانیده گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد آنچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند گفت
آنچه تو از کمال پسر من پرسیدی و آوازه آن شنیدید از من بگو راجه گفت مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که آنچه مطلب مردم عالم است بخواه تا به انجام آن کنم
برهمن گفت بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بیشمار
و ده و غلام بحد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزی که
خود دارد آنرا خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم تا بآرزوی آن در خدمت
تو آمده ام یعنی آموختن آن علم که همه مردم طالب او شوند و نتیجه او هرگز تمام
نشدنی نیست آن تعلیم غیر متناهی است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم برهمن بیشی که برای شاگرد در کتابها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد هم خدمتی دیگر نکرده اند
راجه صدق طلب و راستی او دریافته متقبل شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

اقسم علوم ۱۱

تا نرسیده ای و بخاطر بسیار گذرانیدی تو قیمت این سوالها را از خود بسیکهتم
نفرسید دلیل داریم و آن این است امید میگوید که دیوتان عالم ملکوت و پتران عالم ارواح
دو راه است یکی پیتر اینا دوم دیوتانا که روندگان پس از مفارقت تن با این دو راه
از ینعالم بآنعالم میروند و این راه در میان ما در ویدر که عبارت از زمین و آسمانست
واقع گشته سوپت کیت گفت ازین سوالها که تو کردی من هیچ یکی مطلع
نیستم پس راجه بواسطه دلجوئی او خواست که بالای مجلس نشاند و معبد بعد ادائیم ب
ارگهیه یعنی از آب دست و پا شستن شود او از غایت انفعال انتظار نایستاد
بر نداشته و برگشته و دویده پیش پدر آمد و گفت ای بزرگ شما پیش ازین مکرر فرموده
اید که ما همه چیز تو را تعلیم کرده ایم پدر گفت ای خردمند چه میگوئی بگو تعلیم کرده ایم
سوپت کیت از غایت خشم گفت که ایکه از جماعه راجها جاهل است هیچ سوال
ازمن کرد که من هیچ یکی از سوالهای او نفهمیدم و در جواب قادر نگشتم پدر پرسید
آن سوالها کدام است پس سوپت کیت اختصار آن سوالها را به پدر بیان
کرد گفت ای پسر یقین دان علمی که من میدانستم تو را تعلیم کرده ام و آنچه راجه
از تو پرسیده علمیست که من نمیدانم و میراث با ورسیده است این علم از هیچ کسی
از برهمنان هیچ نمیدانند بیا تا من و تو بخدمت راجه رفته بر سم حرج را که
از همه لذتها گذشتن است شرط طلب علم است پیشه کرده کسب این علم کنیم پس
سوپت کیت از روی غضب گفت ای بزرگ تو برو که من با تو نمیروم چرا که

چرا هم ولی لذت بیر کمر با و بچسپید عالم و دل بعیه سیب ... از سر و بر ... پیش

خوردن و بعد از فراغ طعام روش شهر آب چاشاند زیراکه الکس ... آن ...

برآورده لباس می پوشاند این معنی را با عتقاد تمام قبول دارد تمام شد ..

تمام شد بچمن اول از ادهیای هشتم قصه سوبت گپت نام براهمن

سوبت گپت نام برهمنی که نبیره ارن بود در خدمت پدر خود کسب جمیع علوم

کرده بعد از فراغ تحصیل علم بملک بنجال آمد چنانچه جمیع مردمان آن ملک

در بحث علمی او بر نیامدند و بر همه غالب شد خواست که با راجه هم در آن ولد

چون که راجه آن ملک بود در فضیلت سعی با جنبه علمی نموده بر وقت ... آمد همین

قصد پیش راجه رفت راجه با چندی از خواص خود نشسته بود که سوبت گپت از در در آمد

راجه او را دیده با وا لکین از روی حقارت گفت ای خورد سال یا سوبت گپت

تیر از روی حقارت گفت ای راجه می ایم بعد از آن راجه سوبت گپت ...

تو چیزی تعلیم کرده استاد پر تو خواند پس راجه پرسید با آن دو را که بعد از گذاشتن

تن مردم ازین عالم تا چار بانعالم میروند میدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید که

ارواحی که بانعالم رفته اند بچه طور بانعالم می آیند میدانی گفت ای راجه نمیدانم

باز پرسید هر چند که مردم بسیار تن اندا تا آنعالم هرگز پر نمیگردد سبب آن

میدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید کدام است آن عدد میدانی

گفت نمیدانم راجه باز پرسید علمهای که سبب یافت راه دیوتان و سرنیریان میشود آن

علمهای ا

تا شنوید انی و بخار دل کو دو به دل میفهمد و بعضو مخصوص سر زد می آرد دل

مشتغل گشته بر بجای خود آمد انگاه برای تحقیق قول رجابت عضو مخصوص از میان بدر رفت

ست یکسان بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که ای من چگونه زندگانی کردی در جواب گفت

خانچه نامردی که بو بسط رجولیت فرزند نمیتواند آورد و به پران تن میباشد و به گویایی

گویا میشود و به بینایی می بیند و بشنوایی می شنود و بدل میفهمد همچنان زندگانی کردم پس عضو

مخصوص مشتغل گشته بجای خود آمد انگاه برای تحقیق قول رجابت پران جوست که

از میان بدر رود و در وقت عزیمت آن خواست کلان و قوی که در ملک سنده

بهم رسیده باشد و میکام جستن ورم کرده روان شدن میخهای پیش را می کند همچنین

همه پرانهای که خوا است بر جای خود نتوانستند ماند و بالحاح و زاری فریاد بر آورد که ای

بزرگ تو مرو که بی تو زنده نمیتوانیم ماند هر گاه چنین می بینند بنگیستی برای من مقرر کنید

گفتند قبول داریم پس گویایی گفت بزرگی که من با بن بزرگم آن بزرگی بزرگی تست پس

بینایی گفت محل بینایی که منم الصفت صفت تست پس شنوایی گفت و دولتی که بدان

دولت که مخصوصم آن دولت دولت تست پس دل گفت اندیشه که من مکان آنم آن

اندیشه صفت اندیشه تست پس عضو مخصوص گفت تولی که من بان فرزند می آرم آن عضو

فو تست انگاه پران گفت چنین که منم غذای من چیست و پوشش من کدام است گفتند

انچه جمیع جانداران تناول میکنند همه غذای تست و هر آبی که اینها همه می نوشند پوشش تو این

هر که اینها همه غذای این بزرگ اند انچه میخورد در معده او فاسد نگردد و غذای

شود و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه شود تیر بهمین مشغولی تکیه و پناه قوم

گردد و هر که چنین مشغولی ورزد که بهمین مکان همه ست و او مکان قوم خود

شود یعنی پشت و پناه قوم خود گردد و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه شود

تیر بهمین مشغولی تکیه و پناه آن قوم شود و هر که چنین مشغولی ورزد که بهمین عضو

مخصوص عاین فرزند ست فرزند نصیب او شود و تیر اگر مشغولی ورزد که بهمین عضو

مخصوص عاین دواب ست دواب بسیار او را جمع آیند دیر آن چون این و

دل با هم گفتگو کردند هر یکی گفت که من بزرگم چون میان خودها به بزرگ بودن

هیچ یکی قرار نگرفتند آخر الامر پیش پرجاپت رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ

بگو که در میان ما کدام یکی بزرگ ست پرجاپت گفت در میان شما بزرگ است که

هر گاه او در میان بدر رود همه کس بدن را پیش داند بواسطه تحقیق قول

پرجاپت گویای ازین بدن رفت و مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن

پرسید که بی من چگونه زنده کانی کردی در جواب گفت چنانچه گنگ حرف

نمیزند و به پران زنده میباشد و به بینای پران می بیند و به شنوای میشنود و بدل

می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرد همچنان زندکانی کردم پس گویائی منفعل

شده بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول پرجاپت بینای از تن بدر رفت

مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که بی من چگونه زندگانی

کردی در جواب گفت چنانچه نابینا نمی بیند و به پران زنده میباشد و بگویائی

گویا شود

هر گرده‌ها نهم بید و بعد از که اشتاش تن‌ها موکل لوکپالهای یکی شود یا بزرگ عالم او
ظفر یابد و نام پادشاه در بید بلفظ جهر آمده است و معنی جهر این است که نگاه دارنده
از جسم آرزوها یعنی اهل عالم را آرزوی است به شدن آرزوها نگاه میدارد و هرجا که
از راجه مذکور شده یا معنی که راضی گشته اهل عالم راجه جنک را که بنام سمر بهه آمده
باین معنی است که عارف پادشاه تمام عالم بود و موکل لوکپالهای پادشاه پادشاها
که بس است یعنی صفت او بس است حق سیر دهم برهمن تمام شد برهمن کیول
رام جیو هر که چنین مشغولی ورزد که همین برآن بزرگ است در قوم خود
بزرگ شود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم نیز
بزرگ گردد و هر که چنین مشغولی ورزد که همین گویای مشغولیهای متعدد
خواهد هرکدام است یعنی همه خبر درست در قوم خود بزرگ شود و اگر خواهد
که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم بزرگ گردد و هر که چنین
مشغولی ورزد که همین بینای جان همه است یعنی همه چیز در چشم در می‌آید
و در جاهای صعب آسان تواند رفت چنانچه بینای در جاهای صعب آسان
بی محنت تواند رفت همچنان او نیز در جاهای صعب و آسان بی محنت تواند رفت
هر که چنین مشغولی ورزد که همین شنوای دولت است همه دولتها او میسر شود در برابر که
بواسطه شنوائی همه بیدها شنیده شود و از آن جدا یافته شود و هر که چنین مشغولی
ورزد که همین دل مکان همه است او مکان قوم خود شود یعنی پشت و پناه قوم خود

بحرکت می آرد هر که اکهیه را با پران یکی کرده مشغول شود پس زمین با تمام
و فطرتی که قابل فهمیدن معنی اکهیه بود در خانه او متولد شود و مشغول این عمل اگر خود
عاین پران دانسته است با موکل پران یکی شود و اگر خود را دران مشغولی از پران
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغولی ورزد که حجر سپید که عاین کیند که
عاین پران است با همین پران که بصورت حجر سپید است جمیع عناصر توجه احسن متابعت
و مدد او میکنند و جمیع جانداران توجه احسن متابعت و مدد او میکنند سبب خوشحالی
و بزرگی او میشوند بعد از گذشتن تن آن مشغول اگر خود را عاین پران تصور کرده است
موکل پران اندرست با موکل حجر سپید یکی شود و اگر جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد
هر که بچنین مشغول شود که سام سپید عاین پران است با همین پرانی که بصورت
سام سپید است جمیع عناصر توجه احسن متابعت و امداد او میکنند و جمیع جانداران
توجه احسن متابعت و مشغولی آن میکنند سبب خوشحالی و بزرگی او میگردند بعد از گذاشتن
تن آن مشغول اگر خود را عاین این پران تصور نموده با موکل سام برابر گردد و اگر
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغول شود که پادشاه همین پران است چنانچه
پادشاه رعیت خود را از فساد نگهدارد همچنین پران چون پادشاه بدن است و فنی که از رحم
به بدن میرسد که مواد فساد باشد دور گرده آن جنس را باصلاح می آرد
و نهیب میکند پادشاهی با تمام قوت و استقلال باید در محافظت ملکهای خود همت و
دیگری قادر بود و حکم او در همه ملکها جاری گردد و در هیچ ملک پادشاهی که با او برابری

آپس بزرگ در ضو کیست که این برهمن هم خواند گذشت هر که این معنی را
مقصود حالی خود سازد و بر عالم اعلی ظفر یابد یازدهم برهمن تمام شد
برهمن یعنی میگویند که غذا برهم است و این چنین منیت چه بی پران
غذا ضایع شود و بعضی میگویند پران برهم است و همچنین برهم منیت چه
بقاء پران بی غذا خشک گردد و این هر دو یکی شده تمام برهم میشود
همین طلب رکهیشری که رارو نام داشت با پدر گفت هر با پدر گفت صحیح که
این دو را یکی کرده برهم بسته است او را اینک بدانم پدر با و عتاب کرده
بدست اشارت کرد که خاموش باش گفت هر که این هر دو یکی را برهم میداند
او هیچ بزرگی ندارد بعد ازین در همین مقام باسپر گفت که عبارت از داخل شدن
در بدن یعنی این غذا خیرست که بداخل شدن او در تن همه جانداران زنده
میباشند در همین مقام باسپر گفت ام یعنی این پران خیرست که همه جانداران از نسبت او
شاد و خوش اند و صاحب این شغل در اندرون بدن هر یک از عناصر
بواسطه تکمیل مزاج همه وقت درو میباشند و همه درو آرام میگیرند دوازدهم
برهمن تمام شد میان برهمن یازدهم و دوازدهم هر دو را یکی کرده سیزدهم برهمن ستر اکهشته یعنی ستری که در جگت هو با نجو است
در جگت همین پران است زیرا که چنانچه ستر اکهه در جگت همه فرشتها را هشیار
میکنند و بحرکت می آرد همچنین در عالم پران جمع جانداران را هشیار میکند

هم میرسد مثل آواز خوشش نزدیک که بعد از بستن سوراخ هر دو گوش

آن آواز شنیده میشود شخص را چون هنگام گذشتن بدن نزدیک رسد

طعام در معده پخته میشود یعنی غذا هضم نگردد و جزو بدن نشود و آن آواز نشنود

این آواز نشنود و این آوازیست که نزدیک بمردن شنیده میشود و نه آواز

اناهد شبد شنیده میشود قصه نهم برهمن نام شد برهمن براهمن مقان

در وقتی که شخص از این عالم نقل میکند جز عارف پیش باد میرود و باد بواسطه

آنشخص در خود یعنی در گره خود سوراخ میکند مانند سوراخ میانه پایه عرابه

پس از آن سوراخ آن شخص گذشته بالا میرود و از آن پیش ماه میرود

ماه بواسطه آن شخص در قرص خود سوراخ میکند مانند سوراخ نقیر پس آنشخص

دران در می آید تا پیش آفتاب میرود و آفتاب بواسطه آن شخص در قرص

خود سوراخ میکند مانند سوراخ دهنده که دهل دهها مینوازند پس آن شخص

ازان سوراخ گذشته بطرف بالا رفته در عالم برهما میرود و در عالم برهما

که دران اندوه و ماتم را راه نیست و از آزار بدی گردان نگشته دران سکونت میکند

مدت بسیار در انجا میباشد دهم برهمن نام شد برهمن به یقین

بیمار شدن شخص ریاضتی است بزرگ آزاری که از بیماری میکشند و در آن وقت

چنان تصور کنند که ریاضت میکشم و صبر کنند هر که این معنی فهمیده جای

خود سازد در عالم اصلی ظفر یابد یقین بعد از مردن و بیرون بردن مرده

یکی است تمام شد برهمن ششم برهمن گوید همین شکل است این کس
و روشن است و همان روشنی حق است و آن روشنی که در اندرون دل است بقدر
دانه برنجی است یا مثل جو در مقدار او همه را صاحب است و همه در تصرف اوست
و مر همه را پادشاه عادل است و همه را آداب اوست می آموزد هر که با او مشغول بی
کند او هم بصفات او موصوف شود و گناهان او دور شود قصه ششم برهمن
تمام شد برهمن برق برهم است همچنین میگویند زیرا که چنانچه برق تاریکی
ابر را دور میکند همچنین برهم تاریکی گناه را دور میکند همچنین صاحب تصور که
برق را عین برهم میداند گناه خود را دور میکند بواسطه آنکه برق برهم است
هفتم تمام شد برهمن برهمن میپرسد که عین گویائی است آن را ماده گاو
بچه دار دانسته تصور باید کرد و چهار پستان او را سواها کار و سوت کار
و هنت کار و سودها کار باید دانسته و از آن چهار پستان دو پستان یکی
بصورت سواها کار است فرشتها آن زنده دارند و آن پستان که
بصورت هنت کار است آدمیان آن زنده اند و آن پستان که بصورت
سودها کار است ارواح پدران او زنده اند و نیز مراین ماده گاو گویای را گاو
که حقیقت اوست پران است همین دل را گوساله شیر خوار او تصور باید کرد هشتم برهمن
تمام شد برهمن این آتش اگن روپ که مشهور است یعنی حرارت غریزی
که در جانداران است غذا را هضم میکند و در وقت هضم شدن غذا از آن آتش آواز

برای اینکه شعاع آفتاب درین وقت کم چشم می بیند چنانچه چشم می
آید برهمن تمام شد براهمن و آن پرش که در قرص آفتاب ظاهر گشته است تیر او
لفظ اول منتر است که پیش از گایتری میخوانند و آن این است سهور بهوه سوه
چون پرش یک سر دارد این کلمه تیر یک لفظ است و کلمهٔ دوم آن منتر که بهوه است
دو لفظ دارد که بجای دو بازوی آن پرش است و کلمهٔ سیوم آن منتر که سوه است
تیر دو لفظ دارد که بجای دو پای آن پرش است مراد از پرشی که در آفتاب و در جاهای
دیگر مذکور شده است اینست که همه چیز صورت ایشان است و نام نهانی و پوشیده
اهم است یعنی روشن سازنده و دور کننده تاریکی هر که این اسم را بداند و با این مشغولی
کند او هم بدیهای خود را دور سازد و منیت کند و آفتاب را اهم که باین نام میخوانند
برای اینست که دور کننده تاریکی است و آن پرش که در چشم راست ظاهر گشته
است تیر او لفظ اول منتر است که پیش از گایتری میخوانند و آن سهور است و چون
پرش یک سر دارد این کلمه تیر یک لفظ است کلمهٔ دوم آن منتر که بهوه است دو لفظ
دارد که بجای دو بازوی آن پرش است و کلمهٔ سیوم آن منتر که سوه است تیر دو لفظ
دارد که بجای دو پای آن پرش است و نام نهانی و پوشیده آن پرش اهم است
یعنی من هر که این اسم را بداند و با این مشغولی کند بدیهای خود را دور سازد و
منیت کند یعنی باید که آدمی بداند که اینکه من میگویند او هست که من میگویند و
مردمک راست چشم را که با این نام میخوانند برای اینست که روشن سازنده و دور کننده

چنانچه مشغولی کند آن ابد تا برهسم عاین نه ... یکی ... هر دو باشند
برهمی که ستی است و بر دشمن خود که ستی است ظفر یافته خود محیط گشته است همچنین این
مشغولی بر جمیع عالمها مظفر گشته عاین هرن گربهه و عاین ستی شو و تمام است
برهمهن بیش از هرن گربهه سوای آب لطیف یا عناصر لطیف چیزی نبوده بوجود
بود و با جتماع این عناصر لطیف ستی شد یعنی هرن گربهه شد آن ستی را بهم است و آن
ستی را برهسم پرجاپت را که در ... مراد از دو ورات پیر و نست پیدا گردد و ورا
سروپ یعنی صورت عالم کل و از آن پرجاپت فرشتها پیدا شدند چون
آن فرشتها از پرجاپتی که از ستی پیدا شده بود پیدا شدند بجهه همین آن فرشتها
به ستی مشغولی میکنند این لفظ ستی که عاین برهسم است سه حرف است س و ت و
ی حرف اول و آخر چون حرکت و قوت دارند و زیست و همرک اند و حرف میانه
چون حرکت ندارد و دروغ و مرده است و آن حرف بیحرکت مرده را که هر دو جانبش
راست و حیات بود چون راستی و حیات او را به هر دو طرف گرفته بود زیرا که راست و
همرکست ... مانده ... آیینی اگر ... داننده دروغ بگوید او با آن دروغ گرفتار نگردد
و این ستی مذکور عاین آفتاب است و پرشی که در آفتاب عالمتاب است و پرشی
که در چشم راست است این هر دو پرش محل یکدیگر اند یعنی این در و میباشد او در این چشم
چشم بقوت آفتاب بیند از قوت چشم آفتاب دیده میشود تا چشم میباشد آفتاب دیده نشود
و تشخص هنگام که ... از کم شدن نور چشم در آن وقت قرص آفتاب را کم نور می بیند

درمیان دل ظاهر گشته و همین هرودی ایرهم نیست و همین هرودی ظاهر
معنیاتست و آن هرودی در صورت خطی سه حرفست هر و دی یا هر
هرن ست یعنی گرفتن بواسطه همین حرف از خویشان که حواس اند و از همه بیگانگان
که محسوسات اند لذتهای خود در میگیرند و آنها را میرسانند و هرکه حقیقت این حرف
را باین روش دانسته است خویشان و بیگانگان با و همه خوبیها و لذتها را
میرسانند و دوم که دان ست یعنی قوت بخشنده بواسطه همین حرف همه
خویشان و بیگانگان که حواس و محسوسات اند از و قوت میگیرند و تجدید میت
آن دانسته حقیقت این حرف مشغول میباشند و یم که بمعنی ین ست یعنی ردان گشته شده
حواس و دانسته حقیقت این حرف بعالم بهشت میرود تمام شد قصه هرودی
برهمن برهمن همین هرودی که بیانش در برهمن سابق مذکور شده آن را ستیه
دانسته یعنی هرن گربهه بزرگ ست که اول همه پیدا شده هاست و همه در او تعظیم کرده
اند همچنین هرن گربهه را که ستیه نام اوست هرکه برهم داند او بر همه عالم ظفر یابد و
بر همه دشمنان غالب آید چنانچه هرن گربهه که ستیه نام داشت یعنی راست بر همه دروغها
ظفر یافت همچنین مشغول است که راستست بر همه دروغها و دشمنان مظفر شود
و دشمن او نیست و نابود شود و نیز گفته اند ستیه که نام هرن گربهه ست و هرن گربهه
جمع عناصر صرف ست که در و اصلا ترکیب مزاج راه نیافته و عناصر مرکب را
ورات گویند یعنی صورت تمام عالم هرکه عناصر صرف و عناصر مرکب که هرن گربهه

ورات ما

پدر بزرگوار ما از ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همان حرف د گفت و پرسید که ای پسران آنچه گفتم فهمیدید آدمیان گفتند که
ما مطلب فهمیدیم درین حرف الی که بحرف د ساگردی قصد تو این است که دان لازم گیرید
یعنی سخاوت کنید پرجاپت پر تو خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید آنگاه
جنیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما از ارشادی
که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب همان حرف د گفت و پرسید که
ای پسران آنچه گفتم فهمیده اید جنیان در جواب گفته اند ما مطلب فهمیدیم درین
حرف الی که بحرف د ساگردی مطلب تو این است که دیا کنید یعنی مهربان باشید
پرجاپت پر خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید و همین حرف د دلو بای
یعنی دلو بای بزرگ که ابر هم است باین روش گویای دارد که د د د دلو بای
برسم که در وقت غریدن ابر د د د میگویند مطابق آن دلو بائیست یعنی
آن دلو بای ابر در وقت بارش غرش و عالمیان را جبر دار میکند که آدم ضبط
حواس است و دان کردن که سخاوت است و دیا کردن که مهربانی است معمول
باشید که این سه چیز آموختنی است د د د که تشدید است اشارت باین است
که این سه صفت را مضبوط و محکم بگیرند تمام شد قصه پوران برهمن قصه ۱
هردی برهمن گوید وآن پرجاپت که اول در آن اشارت کرد بیقین دانی
که کیست آن پرجاپت همین هردی است که عبارت از عقل است که بصورت روشنی

بذات خود همیشه است و همه وجود و فنا لی خواهد شد و درینها جدای هر ماند باید که
پرنو را که ادهم آمده باشد و اسم بزرگ برهم است مثل چدا اکاش محیط جمیع اسما و صفات
و کهیم برهم و انسته یعنی عابن چدا اکاش و انسته با و مشغولی کند و اگر مثل چدا اکاش است
محیط و انسته مشغولی تواند کرد مثل بهوت اکاش که در وهوا است و انسته باین
اسم بزرگ مشغولی کند یعنی اسم جامع مطلق و مقید را دانسته مشغولی سازد که راه
رسیدن بهر دو اسم و برتر نیست پس گویا یا لیست سکم تام یعنی نیست کو
که هرگز دروغ نگفته و کهنشر بزرگ بوده است او این مشغولی را گفته است همین اوم
اصل بید است آن بیدی که برهم اسم دانایان بید را می فهمند و بید خبر است که هر چه
اصل و انسنتها است از و دانسته میشود یعنی برهم بر زبان خواندن لفظ اوم در برابر
همه یک حرف بوده است همه اوست که سه بار مکرر گفته شود و برهمن اولاد
پرجاپت سه قسم بوده است دیو بوده اند فرشتها و آدمیان و جنیان و این سه قسم
بریاضت و ضبط جمیع حواس مشغول بوده اند بعد از ریاضت فرشتها در خدمت پرجاپت
التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضرور است بهره مند کردان
پرجاپت در جواب حرف د گفت پرسید ای پسر آنچه گفتیم فهمیدید فرشتها گفتند
ما مطلب فهمیدیم درین حرف که بحرف د اشاره کردی قصد تو این است که ضبط دم کنند
دویم عبارت از جمع کردن حواس ظاهر است و در اندرون پرجاپت پر تو خوانده
قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید الحال آدمیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند

ادهیای چو[illegible]

ماند او غایبانه ارشادی کرد همه ستایش انو کرد و نمود و از ذریعهٔ عملهای نیک و بد
گذشته یکبار برسد و عملهای نیک و بد او را بسوزند و او عملهای نیک و بد را
بسوزانند و آن شخص اعملهای نیک و بد گذشته بروند اندیشه‌های او را گذاشته
بروند هر گز هر که این حقیقت را بداند آن شخص برهمن حقیقی که عبارت از برهم و دان است و موحد
شود و هر که بشود هر که این سخنان را بشنود و اعتقاد کند او نیز برهمن موحد شود ای راجه جنک
عالم گیر آن عالم برهم لوک که عالم ذات است و آن بیچون است رسانیدم
جنک گفت ای جاگبلک چونکه تو مرا این برهم لوک بزرگ و مرتبهٔ عظیم رسانیدی
من تمام ملک و پادشاهی خود را با این بدن خود فدا نمودم و بعلامی تو داده
شده پس بید میگوید که این آتما بسیار بزرگ است و قدیم است پیدا ناشده است
خورنده همه است و رساننده منتهای همه عملها و مطلبها هر که بداند که همچنین آتما هستم
خورنده همه شود و نتیجه عملها با و برسد آن آتما عین علم است و آن آتما حد ندارد و بی
نهایت است و آن آتما قدیم است پیدا ناشده است او را پیری نیست و او را مرگ و زوال
نیست او را ترس و بیم نیست هر که این برهم بیچون را بداند او هم برهم بیچون میشود تمام
شد ساریرک برهمن ادهیای هشتم تورن براهمن میگوید پیش از پیدایش
آمدن ذات صرف و بیرون بی‌نهایت است اسما و صفات بی‌نهایت است و از عالم بیرون
بی‌نهایت ظاهر شده و این همه بیرون بی‌نهایتی عالم نام و صورت را آن ذات
بیرون بی‌نهایت در خود فرو برده خود میماند پس یعنی اسما و صور عین ذات است و او

خواهشت و آن آرزوها با همین جیو آتما یکی است و در جهانها جدای نیست و چون
آتما گرفتنی نیست و هیچ چیز گرفته نشود و فنا پذیر نیست و در هیچ زمان فانی نشود و
چون همراه شدنی نیست و هیچ چیز همراه نشود و چون با احدی تعلق ندارد
هرگز دردمند نگردد و او هیچ چیز شکسته و بریده نشود و کسی که جیو آتما را با آتما
یکی داند او را امید و بیم نیست و خوف عذاب و امید ثواب نیست او را تأسف
بر کردن و نا کردن عمل نیست چه آن قسم شخصی را آرزوی نمانده است که از عمل آن
آرزوی خود برسد چه منتهای آرزوها که آتما است او را یافته است و ازین فهمید
ظاهر است که این اشلوک میفرماید که بزرگی برهم دان از قدیم است که برهم دان
از عملها نه زیاده میشود و نه کم میشود یعنی اگر بکند او را زیادتی نیست از برهم دانی
زیاده چه باشد و اگر عمل نکند او را کمی نیست برهم دان را بزرگی دیگر نیست و
برهم دان برهم است یعنی خدا دان خداست و آنکه فهمیده است عیان کرده شده است
و عمل بد او را ضرر نمیکند و طریق شناسائی برهم این است باید که خواهشها
که بیرونی و درونی را کشیده در قید ضبط خود کند و جمیع خواهشهای ما سوای
الله را بگذارد و شهوت و غضب را و سردی و گرمی را و خوشی و غم را و حرص و
محبت دنیا را و تکبر و حسد را برطرف سازد و فرموده هیچ دم مرشد را
راست دانسته با اعتقاد تمام خود را در خود ببیند و بداند که همه منم و سوای
هیچ نیست و شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را تمامی خود داند و او همه را

چه هرگز در ورزش آن آن همین جیو است

خود داند

[illegible] بزرگ [illegible] قایم است هرکه او در استقامت [illegible] بفهمد او نکته و رتکار است

اوست برهمن بیاید برهمن دان و کیانی باید که هیچ علم دیگر مقید نشود کتاب

بسیار نخواند که کتاب بسیار خواندن زبان را مانده کردن است و وسواس افزون

واین آتما عین علم است و عین پران است و عین جهروی انگاشت است و همه مسخر

او بند و صاحب همه است و نگاهدارنده همه است و پرورنده همه است حکم کننده

بر همه است و عملهای بزرگ باعث بزرگی اوست و عملهای خورد باعث خوردی

اوست و او پیدا کننده خیر و شر است واز خیر و شر او را هیچ نفع و ضرر او صاحب

جمادات است و نباتات و حیوانات و پرورنده همه اینها و آن آتما یکی است

که همه را بجای و مقام خود نگاه میدارد و نمی گذارد که با هم مخلوط شوند و از حد

تجاوز نمایند و این آتما است که برهمنان بید را برای دانستن او میخوانند و قربانها را

برای او میکنند و خیرات او میدهند و ریاضت برای او میکشند ترک آب و طعام را

او میکنند بهمین آتما را دانسته اولیا خاموشی میگیرند و برای همین آتما سنیاسیان

سنیاسی میشوند و پیشتر استادان پیشین بعد از شناخت این آتما خواهش زن و اولاد ترک کردند

و گفتند که اولاد به چه کار می آید و همه خواهشها و مرادهای ما و عالم بودن ما همین آتماست

ما را بهشت و عالمهای دیگر چه کار این عالمها در نظر ما موجود نیستند همین عالم آتما

پس خواهش فرزند و مال و دنیا و عالمهای عقبی هرسه را گذاشته گدائی و فقیری

اختیار میکنند در اصل خواهش عمده دو است یکی خواهش فرزند و دوم خواهش بهشت و خواهش فرزند

نیستا حجت او همیشه بر پربای عشم و اندوه با و نمیرسد و قت
آتما را که در دل بصورت روشنی و پرکاش ظاهر کرد نیستا میشود
صاحب زمان گذشته و آینده میشود هر گاه شخص حقیقت آتمای خود می
فهمد از خوف خلاص میگردد و از هم آسن بجای نمیگریزد و از رنج نهان نمیشود
و زیرا که مرتبه آتما بس عالی و بزرگ است و در زمانه ماجرای خود و هر که شب و
روز است همه در تحت و تصرف او شنید مگر آتما که زمانه و در و هیچ تصرف
نمی تواند کرد و همه فرشتها مشغولی او میکنند و با و زنده اند او از همه بهتر است
او جوت جوتهاست یعنی نور نورهاست او امرت است یعنی حی بیزوال است
هر که خواهد زنده ابد و بیزوال شود با آن حی بیزوال مشغول شود آن آتما پرداست
پنج حس که چشم و گوش و زبان و دل و پران و ششم بهوت اگاش باشند
همه در و بند آن آتماست آن برهم است و بیزوال است و آن را میگویند
هر که آتما را چنین میداند بیزوال میشود و آن آتما پران پران است و بینایی بینایی است و
شنوای شنوای است و دل و دلهاست او را به همین دل توان یافت و بس
این کثرتی که در نظر مینماید همه همین یک آتماست هر که این یک آتما را جدا جدا
بیند و هر لحظه می میرد و همیشه در مرگ است و هر که اینها یک آتما داند و یه بیند
او ثابت است و بیزوال است و بیمرگ است و منزه است و از عمل نیک و بد و از آسمان
ارهوت اگاش هم بالاتر است و او هیدشده است و او بیاپک است یعنی محیط است

وقتی او

[illegible] [illegible] تنها گذشته است و او به هر کس که راه وحدت سپرده است

[illegible] و دل [illegible] برهم صاف و روشن شده است و او را آسکی محض که

عین نور و روشنی است مانده و او را سکون محض گشته که عین نور و راستی شده است

مانده و آن روشنی از نور ذات برافروخته شده و دل او از خواهش نتیجه

اعمال نیک پاک گشته و آنکه به تحقیق تعلیم و اعمال ظاهری مشغول است و به همین وسیله

اعمال خود خواهان شناسای برهم است و در تاریکی سخت در آمده زیرا که

چون با او دیا آمیخته است به غفلت عظیم بند گشته با این سبب آن عالمی که

ساکن او روی خوشحالی نه بیند و تحقیق آن عالم روشنی ندارد و در تاریکی

عظیم است یعنی غفلت آن عالم را فرو گرفته است بعد از مردن آن مشغولان به عمل

ظاهری که برای نتیجه عمل میکردند با آن عالم روند که آنها را نه عمل خالص است و

نه معرفت حق چه هر که خود را آتما دانسته است او برای کدام خواهش و آرزو

در قید بند بدن موهوم گرفتار خواهد شد و آن شخص که آن آتما را به یقین

دانسته و یافته است اگرچه سوای آتمای او در قید همین بدن است اما عارف آن

رسید گشته او همه عالمیان است و او عین همه عالم است و همه عالم عین او و او را

تاریکی غفلت و خواب نیست با آنکه همه عین برهم اند هر که برهم را نداند و

نشناسد او را غفلت تاریکی عظیم فرو گرفته است و خواب مطلق است و هر که

آن آتما را دانسته و شناخته است او بی مرگ و بی زوال است و تحقیق هر که برهم دانست

همه روشنی‌ها از وست آفتاب و ماه با و نمی‌رسد باد با و نمی‌رسد درست

نمی‌رسند بهیچ راه با و نتوان رسید مگر از راه مشغولی با و آن رسید او دید

همه عناصر ست و بروشنی خود روشن ست و منزه و مبراست هر چه دیده میشود

همان برهم ست و آن برهم بیزوال ست پیش اوست و پس اوست راست اوست

و چپ اوست بالا اوست و پایان اوست همه همه جا پر اوست

دیده میشود همان برهم ست تمام شد برهمن ستیر پرنده دو

خوب اند و هر دو همیشه همنشین بهم اند و با یکدیگر یار اند و در یک درخت

میباشند یکی از آن دو میوه اندر درخت را شیرین دانسته میخورد و دوم آن هیچ

نمیخورد و می‌بیند مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می‌بیند

آنکه میخورد جیو آتما ست و آنکه نمیخورد و می‌بیند پرم آتما ست و مراد از درخت بدن

و مراد از میوه که شیرین دانسته میخورد نتیجه اعمال ست و آن پرنده که میوه اندر درخت را

میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست از همان جهت همیشه در فکر

آزار ست و وقتی که از حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا می‌بیند مطلع شود و او هم

از خوردن باز می‌ماند و مثل او میشود یعنی از قید عمل فارغ و بی‌فکر و بی اندوه میگردد

جیو آتما وقتی که گیانی میشود یعنی عارف میشود و آن زمان آن چنین آتما را که می‌بیند آن آتما

خود بخود روشن ست و پیدا کننده همه ست و صاحب همه ست و همه جا پر ست و

از و پیدا شده ست وقتی که او را این چنین مدانند العارف نتیجه عمل نیک و بد را از خود دور کرده

بر سر هم را همیشه نشانه کنند بهشت و زمین و فضا و دل با جمیع حواس همه
در و کشیده شده است چنانکه دانهای مروارید در یک رشته کشیده شود همان یک رشته را
آتما بدانید و دیگر همه گفت و گو را بگذارید دانستن آتما پل گذشت در رستگاری است چنانکه ناف ارابه
اعرابه که همه چوبها با آن مضبوط است و همچنین رگی که بدل نیلوفری پیوسته است و همه رگها
با او متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشنی که میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را
اوم دانسته مشغولی که او شما را برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارک است او
داننده همه است و او رساننده همه است بزرگی در زیر زمین است و در آسمان است و در برهم پور
یعنی تن آدمی شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد و سوراخی که در میان دل است
در آن میان آتما است با او مشغول شوید که آن آتما با دل عاشق شده است و با یک دل بسته مانده
حرکت دهنده حواس و تن او است درین دلی که عاشق غذا است بر یک دل استاده مانده است
دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بروشنی عقل او را می بینند آن آتما
عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است از دیدن او گره های دل کشاده میشود و شکها
بر طرف میشود و عملهای نیک و بد از او دور میشود در اطلاق مطلق مطلق است از
مفیدترین مقیدهاست و در خانه که عقل روشن است آن برهمی که منزه و پاک است و قسمت ندارد
آنچنان نورانی است که نور نورهاست و چنان روشن است که روشنی روشنهاست کسانیکه
آتما دانند یعنی جیو آتما و آتما را یکی دانسته اند او را میدانند روشنائی آفتاب و ماه
ستارها و برق و آتش بروشنی او نمیتوانند رسید از روشنی روشنی او اینها همه روشن اند

خود در می‌کند ای نیکوخواه و ظاهرست و او نزدیک‌ترست و در حجرهٔ دل مسکن

و در حجرهٔ دل سیر می‌کند و از برسم مرتبه بزرگ‌ترست همه عالم از و متحرک و جاندار

هست رسنده در میان اوست او را از همه بزرگ باید دانست او را عقلی که از آن خبر

درک می‌کند از آن هم بالاترست و اصل همه اوست او عین نورست او از هر لطیفی

لطیف‌ترست و همه عالم و آنچه در عالم است همه در میان اوست آن ذات تیر دال

برسم است و پران است و گویائی است و دل است و رست و حق است و بیرک است

ای مرید نیکو خویش نشانه قصد دل است تو او را نشانه دل خود کن اینکه ایشان را که آنها

توحید است کمان کرده و تیر مشغولی دل را با آن کمان پیوسته بقوت دلی که طالب اوست

و نعره متوجه شده کشنده با ذات بیر دال که نشانه قصد است رسان ای نیکو خواه

را کمان کرده حیوتار را تیر ساخته و برسم ایشان را نشانه کرده متوجه و متقید شده مثل تیر

در نشانه در آید حیوتار را در برهم در آر که عین نشانه خواهی شد و این نشانه خورد نیست

که بیم خطا کردن در آن باشد نشانه ایست که همه جا پرست و احتمال خطا ندارد و تیر حیو

چنان تیریست که همه جا پرست و از هر طرف با آن نشانه می‌تواند رسید و از هر طرف که

بیند از دو با و میرسد اندازنده تیر برسم خود همه جاست پس در این تیر شک میار که هرگاه

این طور کمان و تیر و این طور نشانه و این طور نشانه انداز باشد خطا شدن ممکن نیست

رگ بید را کمان کرده و حجر بید را تیر کرده شام بید را زه کرده با مسکت

خواندن شام بید را اندازنده کرده برهمی را که عین بید هاست در روشن و پاک است

پیدا از وید پیدا شده است و احرام گستن از وید پیدا شده است و دریاهای
خورد و کلان و خیرات ها و تعین اوقات عبادت و کنندهای ایشان ها
از وید پیدا شده است تاریخ این اعمال که بسبب آن به بهشت میروند از وید پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که پران و اپان و بیان و اودان و سمان نام دارند از وید پیدا
شده است و اقسام ریاضت ها و غذاها و اقسام اعتقادها و مذهب ها و سنتی و رای
ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت پران که دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو
بینی و یک سوراخ دهن نام دارند از وید پیدا شده است و هفت قوت این هفت از وید پیدا
شده است و هفت چیز که آن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن این هفت
که در همه جاندار است از وید پیدا شده است و دار جسمها چیز که مخصوص است جسمهای محسوس میشود
اما قوتهای آن جسمها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از آن نتیجه اعمال می یابند
از وید پیدا شده است و هفت بحر محیط از وید پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از وید پیدا شده است و همه کوهها از وید پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از وید پیدا
شده است از همین دانسته میشود که هر گاه همه چیزها از وید پیدا شده است و عین همه است
ان همه عالم همان پرستش است یعنی آن پرستش در همه پر است و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه
همه اوست و عین آن پرستش همه است و آن پرستش از همه بزرگ تر است و بزرگتر است و همه
و همچنین پرستش را هر که باین روش میفهمد که در میان دل من است او همه گرههای غفلت و نادانی

رنگ آن آتش می‌باشد همچنین ای سنگو خواران آچهر یعنی از آن ذات بی

همه حیوانات‌ها یعنی جانها ظاهر میشوند در همان ذات آتشها فرو میروند آن ذات عین

نورست و آن ذات بی‌صورتست و آن ذات برست در درون همه و در بیرون همه

و آن ذات قدیم است و پیدا نشده است آن ذات را خواهش ظاهری و باطنی نیست

لطیف است و آن ذات از پران که همه چیز را پیدا کرده است از آن هم بزرگتر است

و از همه بزرگ‌تر است همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره باشد آکاش و بهوت

تا بدو آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیانست از آن ذات پیدا شده است

و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت هفتم که بالاتر از همه است سر اوست

آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز از و

دانسته میشود گویای اوست و باد دو پران اوست یعنی نفس زدن او و کل عالم

دل اوست چه در حالت سکهپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهپت

دل شخصی که بمنزله عالم است در حیوانات محو میشود و طبقه زمین پاهای اوست

و آن ذات جان همه است و جان جانها است از آن ذات صورت عالم کبر که بعضی

کل باشد آنرا و را تهه برش گویند ظاهر شده است و هیچ آتش جان که بهشت و ابر

بارنده زمین و مرد و زن باشند از و پیدا شده است آفتاب هیم آتش اول که بهشت باشد

همه نباتات از و پیدا شده بر زمین میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که

کشنده نطفه است از و پیدا شده است و همه بیدها از و پیدا شده است

بهار بید از وید پیدا شده است و احرام گسستن از وید پیدا شده است و دریاهای
خورد و کلان و خیرات ها و تعین اوقات عبادت و کنندهای این کارها
از وید پیدا شده است تاریخ این اعمال که بسبب آن به بهشت میروند از وید پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که پران و اپان و بیان و اودان و سمان نام دارند از وید پیدا
شده است و اقسام ریاضت ها و غذاها و اقسام اعتقادها و مذهب ها و راستی و
ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت پران که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن نام دارند از وید پیدا شده است و هفت قوت این هفت از وید پیدا
شده است و هفت چیز که تا آن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن این هفت
که در همه جاندارانست از وید پیدا شده است و ادراک حسها چیز که مخصوص است بحسها محسوس میشود
اما قوتهای ادراک حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از آن نتیجه اعمال می یابند
از وید پیدا شده است و هفت بحر محیط از وید پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از وید پیدا شده است و همه کوهها از وید پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از وید پیدا
شده است از همین دانسته میشود که هر گاه این همه چیزها از وید پیدا شده است و عین آن همه است
این همه عالم همان برهم است یعنی آن برهم در همه هست و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه
همه اوست و عین آن برهم است و آن برهم از همه بزرگ تر است و برتر است و همه را درک میکند
و همچنین برهم را هر که باین روش میفهمد که در میان دل من است او همه گرههای عقلت و نادانی

رنگ آن آتش می‌باشد همچنین ای نیکوخواران آجهر یعنی ازان ذات بی

همه جیواتماها یعنی جانها ظاهر میشوند در همان ذات آتما فرو میروند آنذات عین

نورست و آنذات بی صورتست و آنذات برست در درون همه و در بیرون همه

و آنذات قدیمست و پیدا نشده است آنذات را خواهش ظاهری و باطنی نیست

لطیفست و آنذات از هرن گربهه که همه چیز را پیدا کرده است ازان هم بزرگترست

و از همه بزرگترست همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره تا آکاش

باد و آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیانست ازان ذات پیدا شده است

و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت هفتم که بالاتر از همه است سر اوست

آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز ازو

دانسته میشود گویای اوست و باد و پران اوست یعنی نفس زدن او و کل عالم

دل اوست چه در حالت سکهپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهپت

دل شخصی که بمنزله عالمست در جیواتما محو میشود و بعینه طبقه زمین پاهای اوست

و آنذات جان همه است و جان جانهاست از آنذات صورت عالم کبر که بهمه شخص

کل باشد آنرا ورات پرش گویند ظاهر شده است و هیچ آتش جان که بهشت و ابر

بارنده زمین و مرد و زن باشند ازو پیدا شده است آفتاب هیزم آتش اول که بهشت باشد

همه نباتات ازو پیدا شده بر زمین میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که

کشنده نطفه است ازو پیدا شده است و همه بید نیتها ازو پیدا شده است

وی مستغرق شده است و هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند
نظر یافتن همین چیزها دارد و انکس بعالم ماه رفته نتیجه عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم
در می آید آنها نیکه بسلوک ریاضت میکنند و با عتقاد درست در صحراها مشغولی میکنند
زن و فرزند ندارند یا زن و فرزند هم دارند طالب معرفت اند تا سنیاسی چنین اختیار
کرده اند انها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده و در میان آفتاب گذشته
بجائی میرسند که انجا ترس و مرگ و زوال و کم نشونده است مراد انجا از برهم
هرن گربهه است یعنی مجمع عناصر بسیط هر که خواهد که برهم دان شود یعنی عارف شود
او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس جمیع عملها را بگذارد و خواهش
آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها پیدا کرده این شخص است از همین جهت نابود میشود
آتما همیشه بهستی خود باقی و پاینده است و پیدا نشده است برای یافتن او و عارف او
شدن احتیاج عمل نیست راه یافت او محض گیانی معرفت است راه دیگر ندارد و برو شنیدنی
که مقرر است پیش مرشدی برود که آن مرشد بید دان و برهم دان باشد
و آن مرشد را باید که وقتی که مرید را در طلب صادق بیابد بداند که خواهش او ضبط
اوست و کبر و غرور ریاضت و سلوک ندارد در بروشنی که باید برای طلب خدا
آمده است از زبان آن برهم بدیا را که از آن ذات بی زوال را می یابند بی تصنعه
ولی پرده راست بگوید نیست راه راست برامن برهمن چنانچه آتشی که
چوب روشن شده باشد و از آن آتش که هزاران شراره که برمیخیزد همه برو نسبتی

بشعاع آفتاب میرساند از انجا او را بجای پادشاه فرشتها که اندر بالا بود
بالای بهشت میباشد ان قربان در وقت بردن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای
خوش بسیار داده بخدمان بهترین گفته بانجا میرساند و این علم خود را که راه رسیدن از اعمال است
این کشتی زبون است و شکستنی نیست که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال هر ده کس که
درین اعمال منفرد اند این عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکند و برای
خدا بکند خوبست و هرکه این عمل را برای خدا نمیکند و میداند که برای فایده دارد
باعث نجات ماست آنها نادانند و بیعقل اند آنها را بوسته پیری و مرگ
در می یابد و انها در میان نادانی و غفلت عظیم داود یا افتاده اند و خود را
عالم او دانا میدانند آزارها و بیماریها آنها را چنان براه هلاکت و فنا
می برد که گویا نابینای دست نابینای را گرفته راه میرود و هر دو در چاه می افتند
آنها نادان و خود این نادان اینها چنان خورد سال و بی عقل اند که میدانند هرچه مارا
کردنی بود کرده ایم و کسانیکه خدا نا شناخته میدانند که بسبب اعمال نیکها
بما خواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال را یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال
در محنت و آزار و جهنم می افتند عمل هر دو قسم است که از ان نتیجه نیک می یابند
یکی اقسام قربان و دویم اقسام خیرات هرکسیکه این هر دو را برای حصول نیکی
خود بزرگ دانسته است و از تمام دانائی و معرفت را باعث نجات و رستگاری
خود نمیداند در همین جهت بسیار مادیست دل او از بسکه بزن و فرزند و دنیا و دولت

عالم بید میشود و آن ذات هرگاه در علم خود میگذراند که بسیار شوم عمل غذا

میشود و بعد از غذا پران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان آن میشود و بعد از دل هستی

میشود و بعد از هستی همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود و بعد از عمل نتیجه عمل

میشود و سنکراچارج در تفسیر این عبارت مینویسد که اول بسیار میشود در علم خود بسیار

میشود و مراد از غذا که فرموده است اعتدال شش صفت که همه از و بهم میرسد مراد

از پران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری که خواهش پیدایش از وست مراد

از هستی عناصر پنجگانه است و کثیف است که پرجات باشند تا اینجا تفسیر شنکراچارج

بود آن ذات داننده همه است با عمال و تفصیل علم او بر همه بی مشقت و ریاضت

یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است و از همان ذات بیزوال هرن کربهه پیدا

میشود و از ان نام و صورت و غذا پیدا میشود و این را از است بدان برهمن و

مقدمه عملها عملهای که کنانیان در آیات بید دیدند و در سه بید

ان عملها همین است آن عملها را شما همیشه بکنید و از این اعمال آرزوی خود خواهید

رسید و در این عالم شما را راه ثواب این است هرگاه خواهید که در آتش قربان کنید

در وقتی که آتش بسیار شعله زده باشد و شعلهای خورد خورد بوده باشد آن وقت

هر چه می اندازد هر روز در آتش بینداز بموجبی که در بید گفته شد هر که بموجبی که

در بید است عمل بکند او را در هفت طبقه بهشت جای هست چه آتش هفت زبان دارد

هر که در آن زبانها در وقتی که بید فرموده قربان بیندازد آن قربانی آن شخص را

عالم او شده است ای عالم گیر چنانک گفت اگو منجم که منجم ای بزرگ بوا
که من گردی ترا اعتبار کا و مدرکیم جاکبو لگ گفت این سلوک بیدار این معنی
جنبر میرسید ند طریق وصول آن اتما دانستن مطلب ست که مذکور میشود
راه رسیدن بان اتما از هرچه باریک ست باریکترست و از هرچه کلانست کلان ترست
و از هرچه قدیم ست قدیم ترست جاکبو لگ گفت که من آن اتما را یافته ام و من
رسیده ام بان اتما و من هیچه یافتن او را جواب داشته ام و همه عارفان و
موحدان همین راه رفته عین نور ذات میشوند تا از قید بدن موهوم خلاص
میگردند یا و میرسند و آن نور ذات را بعضی سالکان و مشغولی کنندگان
میگویند که سفید رنگ ست و بعضی میگویند که صندلی رنگ ست و بعضی
میگویند که سبز رنگ ست و بعضی میگویند که سرخ رنگ ست و بعضی میگویند
کلگون رنگ ست هر کسیکه از سالکان که بیک رنگی شان داده ست برای آنست
برنگهای که درمیان رگهای هیات هر کس رنگی از رنگهای هیات منظر داشته
مشغولی کرده است رنگ نور ذات را بان رنگ نشان داده است چه مشغولی
بدل کرده میشود و دل در تصور هر رنگی که در رگهای هیات میباشد بیک رنگ خاص
که مشغولی کرده است و بان راه رفته ست رنگ نور ذات را بان رنگ نشان داده ست
همچنین سالکان به ترسم رسیده اند بلکه بهر موکلی که یکی ازین رنگها تعلق دارد
بان موکل رسیده اند چه ترسم هر رنگ ست آن ترسم هر رنگ را کسی میباید که

دیگر تا اول دیگر شده هر که مرتبهٔ کمال را تمام خواهد کرد انسان کامل و
رستگار خواهد شد و آن لطیفه بکمال خواهد رسید و دیگر او را احتیاج آمدن
در شکم مادر و نزول العالمهای پست که جهنم باشد نخواهد شد چه سبب ایمنی و
نجات تمام انسان برای دانستن توحید و معرفت است هر که توحید و معرفت را
یافت مکت و رستگار شد و تحقیق این همه بیان احوال شخصی بود که خواهش گرفتار
است بعد ازین این شخص از خواهش و آرزو منزه شده احوال او را بدان و آن
شخص که خواهش ندارد آکام است یعنی بی خواهش و سبب بی خواهشی آنکه آرزو
از دلش محو گشته و سبب محو گشتن آرزو آنکه این شخص تمام خواهشهای
خود را یافته است زیرا که چون او آتما را یافت آنچه که با او در دوست همه را یافت
و چیزی نیست که در آتما نباشد پس فی الحقیقت همه را یافت و چون همه را یافته است
پرانهای او که عبارت از حواس و قوت است هیچ خواهش در آن او را نگذاشته بیرون
نمیروند تا صورت آن آرزو گرفته کسب بدنی دیگر کنند زیرا که چون آتما عین برهم است و
از قید تعلق بدن لطیف و کثیف که آزاد و خلاص شده و عین برهم شده
گواهی این معنی ازین اشلوک بید ظاهر میشود که تا در دل شخص آرزو و خواهش هست
پاک و منزه شد او را میباید در همین جنم این شخص مکت خیالچه مار از پوستینی که انداخته است
بی تعلق است همچنین این شخص مکت به بدن لطیف و کثیف خود تعلق ندارد
بی بدن است چه در ذات برهم او را برهم لوک شده است یعنی ذات آفریدگار

و در حرکت عاین پران و در دیدن عاین چشم و در شنیدن عاین
در زمین عاین زمین و در آب عاین آب در باد عاین باد و در اکاش
عاین اکاش و در آتش عاین آتش و در شهوت عاین شهوت و
در غضب عاین غضب در عمل نیک عاین عمل نیک در عمل بد عاین عمل بد
در شادی عاین شادی در غم عاین غم و در همه عاین همه شده
کارهای همه را میکند و هرچه را او اطلاق این و آن کرده شود عاین این و آن
شده کارهای این و آن میکند و هر کاریکه میکند بهر رایی که میرود
موافق آن کار و مقام نام میباید اگر نیک میکند نام نیک می یابد
و اگر بد میکند نام بد میباید چنانچه میگویند که این جیو آتما عاین خواهش
است و هر خواهشی که میکند موافق آن کوشش نموده عمل میکند و هر عملی که
میکند عاین آن عمل میشود برای گواهی این مطلب منتر بید است که بهر چه جیو آتما
دل خود می بندد و خواهش میکند بهمان جا نه بدن لطیف نیکی و بدی اعمال خود
میرسد و آنچه درینجا العمل می آرد نتیجه آن در عالم دیگر رفته میباید خواهش او در
صورت فرزند باز با بعالم لحظه تمام کردن عملهای نیک می آید نه این
بازگشت از مشتری که بیشتر در همین برهماند مذکور شده است که پدر در وقت مردن
پسر را وصیت میکند و هر خواهش و آرزوی که مرا میسر شده است باید که تو آنرا
تمام کنی پس اگر پسر آن خواهش و آن آرزوی پدر را تمام کرد پدر آن خواهش و آرزوی

۱۲۱۲

گاه وقتی که اراده حرکت میکند اول ... [illegible] ... بجای دیگر مضبوط کرده دنباله

خود را از آن کاه سابق بر نداشته بجای که سر مضبوط کرده است میگذارد و همچنین

جیواتما بدن اول را گذاشته ولی حس ساخته به بدن دیگر که در نمود مثل بدن سابق

است تعلق میگیرد یعنی بدن سابق را گذاشته به بدن نکست است در می آید

چنانچه که زرگر زر را که بصورت زیور بود شکسته زیوری دیگر بصورت مرغوب

طبیعت خود است میکند همچنین جیواتما بدن اول را گذاشته ولی حس ساخته

بی فاصله بدن دیگر که مرغوب اوست میگیرد و این بدن گرفتن اقسام است

اگر بیشتر عمر خود را برای ارواح پدران خیرات کردن بسیار برای نجات

آنها صرف کرده باشد ۰ بدنی میگیرد که بعالم پدران برسد اگر بیشتر عمر خود را

باعمل رسانیدن عالم کند هرب صرف کرده است بدنی میگیرد که بعالم

کند هرب میرود و اگر بیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که از آن

کرم دیو شود و گرمد بو بهشت شود اگر بیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که

که بعالم پرجاپت برود و میرود و اگر بیشتر عمر خود را صرف عملی کرده است

که از آن بعالم هرن گربهه برود بعالم هرن گربهه میرود و همچنین بحوالش هر عملی

که کرده باشد بهمان عالم میرود و بقاین آن جیواتما که عاین بسم است با هرچه

بود هم همراه او شود عاین او شده و کارهای مخصوص او را بانجام میرساند

چنانچه بهمراهی عقل عاین عقل شده کارهای او میکند همچنین در دل عاین دل شده

یکی [illegible] ... ای و دانسته بود در انحالت
می‌ماند در انحالت آن شخص خبری می‌شنود چه شنوای آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت شنوای او بجهات پیوسته یکی شده همین شخص که خود را
عاین دل و دانسته بود و در انحالت از اندیشه می‌ماند در انوقت آن شخص چیزی
نمی اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت اندیشه
با آن پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عاین عقل دانسته بود و در انحالت
از عقل می‌ماند در آنوقت آن شخص بعقل خبری نمیکند چه عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت عقل به بهوت اکاش پیوسته یکی شده چیو اتما با بدن لطیف
در سوراخی که میان دل است چون خلاصه حواس و قوای را گرفته مانده بود در انوقت
بر آمدن از ان در میان دل روشنی کرده بر می آید اگر این شخص عملی کرده است که
بعالم برهما میرود چیو اتما از راه ام الدماغ بر آمده بعالم برهما میرسد همچنین
این شخص هر عملی که کرده است موافق العمل بهر عالمی که مناسب دارد بعضوی
چیو اتمای او از راه همان عضو بر آمده با لغا لم میرود و بعد از ان نفس منقطع میشود
حواس از کار می افتد و بعد از ان چیو اتما بهر بدنی که تعلق میگیرد اول چیزی که
میگوید در ان بدن اهم است یعنی منم و به چیو اتما در بدن تو چیزی که همراه میرود علم و
عمل است بلکه علم و عمل چیو اتما در وقت گذاشتن چیو اتما این بدن کثیف را و همراه
گرفتن بدن لطیف و در آمدن در بدن دیگر است با نبطر بوشت که چنانچه کرمی

پس شخص از بدن کثیف بالا [illegible] بر این وصف
از اپنشد اتربک برهمن گوید هر گاه این شخص را بدن ضعیف گردد در حالت گذاشتن
بدن جیو آتما را المی بجهت بدن بهم میرسد در آنوقت آن شخص بی شعور میشود
جیو آتما تمامی لطافت و خلاصه حواس و قوای را همراه گرفته میان ر[illegible]
که در دل است صورت عقلیات آورده جمع میکند و همین شخص که خود را عین جسم دانسته
بود در انحالت از بینائی میماند در آنوقت آن شخص خبری نمی بیند چه بینائی
آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت بینائی با آفتاب پیوسته
یکی شده همین شخصی که خود را عین بوییدن دانسته بود در انحالت از بویائی
میماند در آنوقت آن شخص خبری نمی بوید چه بویائی آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت بویائی با زمین پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین ذائقه
دانسته بود در انحالت از چشیدن میماند و در آنوقت آن شخص خبری نمی چشد چه
قوت چشیدن آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت ذائقه بر آن
موکل آب پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عین گویائی دانسته بود در انحالت
از گویائی میماند در انحالت آن شخص خبری نمیگوید چه گویائی آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت گویائی با آتش پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین لامسه
دانسته بود در انحالت از لمس میماند در آنوقت آن شخص خبری را لمس نمیکند
چه قوت لامسه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت لامسه با هوا پیوسته

این جیواتما وقت که تن این بدن کثیف آوازهای فراق بسیار که
معتاد است کرده با آن عالم رای میشود و وقوع انحلال در وقتی است که دم شخص
بجانب بالا میکرد و جیواتما وقتی بدن میگذارد که از بیماری و پیری
ضعیف و خشک میشود چنانچه میوه انبه یا گولر یا میوه درخت
که رسید از شاخی که با او متصل است جدا شده می افتد همچنین جیواتما هنگامی
وقت رسید بدن کثیف را گذاشته با بدن لطیف بعکس سیر بر همین در
هر یک از بدن و حواس و قوی را با خود همراه گرفته که دران عبور کرده در بدن
بدن کثیف تعلق گرفته بود باز همه حواس و قوی را با خود همراه گرفته با بدن لطیف
یکیست که بدن اعمال است بصورت عمل نیک یا بصورت عمل بد تعلق میگیرد و
چنانچه وقت آمدن پادشاه بجائی تو همه مردم باستقبال می آیند و هر کسیکه هر چه در خدمت
دارد مهیا ساخته انتظار آمدن پادشاه میکشند و خانه آماده میسازند و میگویند
که این یک پادشاه می آید همچنین شخص را در وقت جمیع عناصر و حواس و قوای
که در تکمیل بدن ضروری اند جمع آمده انتظار میکشند و میگویند که این یک برهم
آمده و این یک برهم می آید چنانچه در وقت روانه شدن پادشاه از جائی بجائی
همه خدمتگاران و متصدیان همراه میشوند همچنین عناصر و حواس و قوای بدن کثیف
با جیواتما از طرف همراه شده میروند و از طرف عناصر و حواس و قوای
بدن لطیف انجا باستقبال می آیند انحلالت در وقتی است که هنگام رابدن جان

بعضی

سرور یک کس عالم برهماست یعنی سرور کسی است که او ساکنهای خود را
خواند از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجهٔ اعمال ازدل خود محو ساخته
خود را در مشغولی برهم صرف نموده باشد و اگر صد سرور ساکنان عالم برهما را
یکی کنند برابر یک سرور عالم برهماست و همین سرور عالم برهما یعنی سرور
برهمی است که او ساکنهای خود را باغنی خوانده و از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه
اعمال ازدل محو کرده عمر خود را در مشغولی برهم صرف نموده باشد و برهم آنند اصلی
این است و برهم آنند حقیقی همین است و ازین بزرگ تر سروری دیگر نیست و برهم لوک همین
سرور است یعنی عالم وحدت که آن العالم عین ذات است ای عالم گیر جناب گفت او که
منم همه منم ای بزرگ بواسطه بیان نمودن این مطلب دقیق دیگر هزار گاو بدر زر میکنیم
بعد ازین دیگر هم هرچه نتیجه اش نیکست در رستگاری بوده باشد بر من واضح کن پس درین
هنگام از نکه سوال کردن جناب جاکنولک رسید و با خود گفت که این را چه از پس
فطرت عالی تمام تحقیقات تصوف مرا بسوالهای پی در پی گرفت و در فکر کردن
باقی مانده کوشش تمام دارد پس گفت که تحقیق آن پرسش در محل جواب صور بهات و تعینات
خواب رسیده از آن صور و تعینات خوشحال گشته ملکه نیکی که صورت اصلی خود دانسته
است ملکه بدیرا که غافل شدن است از آن صورت اصل درینجا اهو کرده با خود گرفته
بعکس سیر نشین در محل خود که بیداریست لحظه تماشایی که عین بیداریست می آید
چنانچه اعرابه درست با تمام مصالح دقت شکستن خود آواز غیر معتاد میکند همچنین

بس بزرگ و درخیال این شخص سرورست بس بزرگ و این سرور هم کامل
همه غنیمت گشتند همه شاد و سرور میکنند نتیجه حیات خود میدانند
یقین دان ای عالمگیر شخصی که حواس او درست و قوتهای او برجات و جمیع
اسباب و لذتها مهیا دارد پادشاه تمام روی زمین است و بسیار خوب است و
داشتن مال و جاه و متاعی که همه مردم از دل و جان آرزوی آن دارند همه با
و فراوانی دارد و درین عالم میان آدمیان چنین پادشاه است و سروری است
بس بزرگ که از و کلان تر سروری دیگر نیست و بر هم آسند این عالم همین است
اگر مثل این سرور مذکور صد بار یکی کنند برابر یک سرور یک شخص است از جماعه
که به عملهای نیک و کثرت خیرات هم بدران خود را خلاص ساخته و نیم خود را
به پتر لوک رسانیده اند اگر چنین صد سرور این قسم شخص را یکجا شمارند برابر
یک سرور یک کس است از کسانی که در گندهرب لوک سکونت دارند و اگر
صد سرور ساکنان گندهرب لوک یکی کنند برابر سرور یک کرم دیو است و
اگر صد سرور کرم دیو را یکی کنند برابر سرور یک اجاندیو است همین سرور یک اجاندیو
برابر سرور برهمنی است که او ساکهای خود را با معنی خوانده و از افعال بد دور
بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل خود محو کرده هرگز گناهی از و واقع
نشده و صفت فرشته داشته است و اگر صد سرور اجاندیو را یکی کنند برابر
سرور یک کس است از کسانی که در عالم پرجاپت که موکل کل عالم است سکونت دارند

انهی ما در

تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی چشد بحقیقت و عین چشیدن شده است و چشنده و چشیدنی
درمیان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود بی‌زوال است و غیر او موجودی
نیست و تحقیق درینحال اگر هیچ نمیگوید میگوید عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی
درمیان نمانده و این گویایی را زوال نیست چه خود بی‌زوال است و غیر او موجودی
نه تحقیق اگرچه درینحال اگرچه هیچ نمی شنود میشنود و عین شنیدن شده است
شنونده و شنوایی درمیان نمانده این شنوایی را زوال نیست چه خود بی
زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدنی درمیان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود بی‌زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق اگرچه
درینحال لمس هیچ نمیکند لمس میکند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
درمیان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود بی‌زوال است غیر او موجودی
همچنین تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم شده است
فهمیده و فهمیدنی درمیان نمانده و این فهم را زوال نیست و بی‌زوال است
غیر او موجودی نه یقین دان که مثل آب آن آب تمامی پیدا یکی است و یک است
هرچند بواسطه تعین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت اکثر [illegible]
همین است برهم لوک یعنی عالم ذات و ای عالم که این و لیکن است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد درینحال این شخص را مرتبه الست

چنانچه مرد قوی شهوت در حال لعب با کنیزی زیبا که محبوب او باشد
بر وی دارد نه اندیشه در دل و عین لذت شده همانند همچنین این شخص
که در حالت سکهت است و با آتما یکی شده مانده است که نه از لذات عالم
بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آتما چیزی را نمی فهمد این
حالت سکهت مر این شخص را حالتیست که در وی جمیع آرزومندی ها رسیده است
همه لذت ها و آرزو ها در آتما تمام است و این حالت هیچ آشیست و حالتیست که
که در وی از غم و غصه و از جمیع اندوه ها خلاص گشته و تیر وقتی که این شخص در
سکهت چون با آتما یکی گشته نه او را پدر و مادر است و نه او را فرزند در آن
او را عالم عالم نیست و فرشته نه فرشته نه بید بید نه راهزن راهزن آن قاتل
قاتل نه زن زن نه گداکس گداکس نه سنیاسی سنیاسی نه ریاضت کش ریاضت کش
نه داد او را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع نیکی ها
و بدیها منزه و مبراست درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و
غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته به یکبار رسیده است به تحقیق در همچنین حال
اگرچه هیچ نمی بیند می بیند و عین دیدن شده است را آی دمری در میان نمانده
و این بینایی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق
درین حال اگرچه هیچ نمی بوید می بوید و عین بوییدن شده است و بوینده و بویایی
در میان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه

تهی زدار

تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی چشد میچشد و عین چشیدن شده است و چشنده و چشیدنی
درمیان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی
نیست بتحقیق درینحال اگر هیچ نمیگوید میگوید و عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی
درمیان نمانده و این گویائی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه
بتحقیق اگرچه درینحال اگرچه هیچ نمی شنود میشنود و عین شنیدن شده است
شنونده و شنوائی درمیان نمانده این شنوائی را زوال نیست چه خود بی
زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدنی درمیان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق اگرچه
درینحال لمس هیچ نمیکند لمس میکند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
درمیان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود بی زوال است غیر او موجودی
همچنین بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم شده است
فهمنده و فهمیدنی درمیان نمانده و این فهم را زوال نیست و بی زوال است
غیر او موجودی نه یقین دان که مثل آب آن است تماشینده یکی است و یکیست
هر چند بواسطه یقین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت اکثر تمیزه است
همین است بر همه لوک یعنی عالم ذات و ای عالم گیر این ولی است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد درینحال این شخص را مرتبه انست

چنانچه مرد قوی شهوت در حال بغلگیری زنی که محبوب اوست انتشار
بر ولی دارد و نه اندیشه در دلی و عین لذت شده میماند همچنین این شخص
که در حالت سکهت ست و با آتما یکی شده مانده است که نه از لذات عالم
بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آتما چیزی را نمی فهمد این
حالت سکهت مر این شخص را حالتیست که در و بجمیع آرزومندی رسیده است
همه لذت ها و آرزوها در آن تمامست و اینحالت بیهوااشیست و حالتیست که
که دور از غم و غصه و از جمیع اندوها خلاص گشته و نیز وقتی که این شخص در
سکهت چون با آتما یکی گشته نه او را پدر و مادر است و نه او را فرزند در آن
او را عالم عالم نیست و فرشته فرشته نه بید بید نه راهزن راهزن نه قاتل
قاتل نه زن زن نه کناس کناس نه سنیاسی سنیاسی نه ریاضت کش
ریاضت کش نه داد و را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع حالها یکی
و بد سها منزه و مبراست درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و
غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته بیکبار رسیده است به تحقیق درینحال
اگرچه هیچ نمی بیند می بیند و عین دیدن شده است رایی و مری در میان نمانده
و این بینایی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق
درینحال اگرچه هیچ نمی بوید می بوید و عین بوییدن شده است و بویایی و بوینده
در میان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه

ب می بیند که گویا او را شیر خورد و گویا او را بطرف جو می کشند و گویا
فیل در عقب او افتاده او را میگریزاند و گویا شخص در گودال افتاده همچنین صورتهای
مختلف و خوفناک می بیند آن شخص از صورتهایی که در بیداری میترسید در خواب هر
از او دیار ترسناک میشود و دلگیر میگردد و خود را از صورتهای بد دیدن را او دیا رویت
یعنی عملهای بد چون باشد این تیر دالی او منیت ازین گذشته از او دیا و هر ام
روپ که عملهای نیک ست می بیند که گویا پادشاه شد و یا فرشته گشت
خوشحال میشود و ازین نیز چون دالی او منیت گذشته در عین خواب بجائی میرسد
که تمثال برراستی احوال او گواهی میدهد و آن حال این ست که میداند که همین منم
غیر ازین دیگری نیست و هر چه هست همه منم و در حالت خوابی که درو خود را می
بیند مراین شخص را پرم لوک ست یعنی عالم بزرگ چون در بیداری همیشه ملکه
کرده است و همه را عین خود دانسته در خواب نیز چنین می بیند اما درین مرتبه
هم رای و مری باقی مانده در حالت سکهپت ازین ۳ حالتی که در خواب میدید
که از عملهای بد دلگیر و از عمل نیک خوشحال ست و ۳ سوم میدید که همه منم
فارغ میشود و در برهم محو میگردد و چون آن شخص با چنین برهم یکی گشته
غیر از شعور ما و انی و از همه اشیا و آگاهی از هستی خود و شعور دیگر ندارد و درین حال
با وجود آنکه اتما بروشنی خودست که آن روشنی سبب دیدن صورتهای خواب است
از بیرون و اندرون سوای شعور هستی خود و شعور هستی با سوای شعورهای دیگر آزاد

با این همه بسیج لیوک لب گفت که عشق اما درین بیداری تصور تنهایی و
خوشحال گشته اما چون واقف او نیست بار شخص تنگی و بدی را که در ملکه او بوده
همراه گرفته بعکس سیر شاهین بمحل خود که حالت خواب است میرود و بنوا سلطه
تماشای خواب در رود در می‌آید چنانچه ماهی کلان بخواهش و رغبت خود ما بین
دو کنار دریا در دریا سیر میکند و گاه ازین کنار بآن کنار میرود و گاه ازین
کنار بآن کنار می‌آید به همین طریق این شخص ما بین هر دو کنار که حالت خواب و
عالم بیداریست در سیر است و چنانچه این ماهی بهیچ کناری قید و تعلق ندارد
همچنین آن آتما در هیچ یکی ازین دو محل که خواب و بیداری باشد نیست چنانچه
در سهوت آکاش عقاب یا بازی بجاهای بلند پرواز نموده و مانده شده
هر دو بازوی خود را جمع کرده بآشیان خود می‌آید همچنین این شخص را برای محل
سکهپت که آرامگاه خاص و آشیان اوست عاین نیست از دیدن صورتهای
خواب و بیداری مانده شده به سکهپت میرود هر چه این سکهپت محلیست که بعد از
رسیدن درین محل نه چیزی را میخواهد و نه چیزی را می‌بیند و نه آرزوی دیدن
چیزی دارد و این واضح گشته که مر این شخص را این تمام رگهای بسیارست که باریکی آنها
هزارم حصه یکموست و آن رگها از رنگ چیزهای سفید و سیاه و زرد و سرخ و سبز که
که با مصالح او دیاست پراند و او دیا به همین مصالح در بدن شخص تصرف کرده
مر آن شخص را صورتها و احوالها از رنگ رنگ در خواب مینماید چنانچه در وقتی شخص

[illegible]

ست و رستکاری بود مرا تلقین کن جاکبولک گفت تحقیق این سه آتما
بحالت اصلی خود رسیده از آن حالت خوشحال شده اما چون این حالت نزد دانایی
اومیت که وقت سکهپت است بار تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او بود همراه گرفته
بعکس سیر پیشین در محل خود که جای خواب بود بجهت تماشای آن خواب می آید
و صورتها و تعیناتی که در آن محل می بیند چون دانای اومیت با آنها آمیخته نمیگردد زیرا که
چون آن آتما از همراه شدن بچیزی منزه است هیچ گاه بچیزی همراه نشود جنک گفت
همچنین است ای جاکبولک او که منم و همه منم ای بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی
که آن آتما از عالم سکهپت جداست و این محل دانای اومیت ترا هزار گاو دیگر میدهم
بعد ازین نیز هر چه نتیجه آشن مکت و رستکاری بود در من واضح کن جاکبولک گفت
که آن آتما تحقیق درین محل خواب بصورتهای این خواب رسیده و از آن صورتهای
خواب خوشحال گشته اما چون دانای اومیت بار تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او
بود همراه گرفته بعکس سیر پیشین در محل خود که بیداری است بجهت تماشای این عالم
بیداری می آید و تعینات احوالی که درین عالم می بیند چون دانای اومیت در
هیچ زمانی بهیچ یکی آمیخته نمیگردد زیرا که چون آن آتما از همراه شدن بچیزی منزه است
هرگز با کسی همراه نشود جنک گفت همچنین است ای جاکبولک او که منم همه منم ای
بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی که آن آتما از عالم خواب جداست و این عالم دانای
اومیت ترا هزار گاو دیگر میدهم بعد ازین نیز هر چه نتیجه آشن مکت و رستکاری بود

و مستی حلاوه کرامت حضرت و اعتبار مخصص اند آن ذات بصیرت اصل همه خیر

می بینید و مجلس او را می بینید و آنچه می بینند همه آثار و ظهورات اوست و طایفه

طبیبان در باب منع و تکاهل بیدار ساختن شخصی که در خواب گران باشد

مبالغه تمام دارند بواسطه آنکه شخص هنگام استراحت تمام قوت و حواس را

کشیده و در دل جمیع ساخته مقید استراحت میشود اگر بعد از تمام شدن

استراحت بطور خود بیدار شود قوتهای آن حواس را باستگی میرسانند و اگر

یکمرتبه بیدار سازند گاه باشد که قوت یکی از حواس را بتمامیه در محل او نتوانند رسانید

چنانچه در بعضی اوقات شخص را بیدار میکنند و هرچه که میگویند نمیشنود تا مردم را

خوب نمی شناسد سببش آنست که قوت آن حس هنوز در میان دل است و در محل

خود نیامده و گاه باشد که قوت حس را یکبارگی بیدار ساختن مطلق در محلس نتواند

رسانید پس آن قوت عصوار می افتد چنانچه طبیبان نتوانند علاج کرد جمیعی گویند

که در عالم خواب خلق صورتهایست آنچه که در بیداری دیده است از ملکه او که

در خیال مانده و توهم آن میکند که در خیال اهل صورتها را می بیند فی الحقیقه در آنجا

نه ایجاد نیست و نه صورتی بلکه چیوا تماشا و روشنی خود از خیال که بصورت نشده

بطریق توهم صورتهای همین عالم تماشا میکند چنانک گفت او که منم یعنی

اتمای بزرگ بواسطه الهی که بتفصیل تمام بر من واضح ساختی که آن تماشا از عالم

و عالم منتره است هیچ کی ذاتی او نیست ترا هزار گاه و میدهم بعد ازین هر چه اینچنین

گرد اسکار

در خواب دیده میشود تماشاست و آن جیو آتما در حالت خواب تعلق بدن را
کم ساخته و این بدن را حس و حرکت کرده میگذارد و هر چند خود از خواب بیدار آ
اما چون توهم عاین خواب گشته لعبهای و صورتهای عالم خواب را بر روی
خود می بیند و در حالت برگشتن بقولی که این بدن را بالوازم او گذاشته بلکه آن
اشیا را با خود برده بود بهمان قوت همان اشیا را با خود گرفته باز باین عالم می
آید و از آنچه که گفتیم عاقل میشود بدانکه آن اصل عظیم بذات خود روشن و لطیف
ست و با آنکه یکیست در هر دو عالم و باین هر دو عالم در جمیع حرکات رونده
و بدن شخص را در حالت سکهپت همین پران نگاه میدارد و از ان حضوری که خود را
عاین بدن دانسته بود توهم از و برآمده با وجود عاین بی زوالی هر خطره که از سر
توهم حاصل شده بود هر چه از و میکند توهم خود را با و میرساند و در آن محل آنکه
از مردن منزه ست جمیع لذات میگیرد و از آنچه که گفتیم عاقل میشود بدانکه اصل عظیم
بذات خود روشن و لطیف ست با آنکه یکیست در هر سه محل در جمیع حرکات رونده اوست
و تیر در خواب لعبهای لطیف مثل فرشته و کثیف مثل مار و کژدم توهم خود میشود
بهمین توهم شکلهای بسیار می بیند و با زنان عشرتها کند و با یار و برادر خنده و خوش
طبعی در میان می آرد خوفهای مختلف چنانچه گویا خود شتر یا فیل گشته یا یکی از اینها
یکی از اینها میخواهد که او را بگیرد و سوای این انواع ترسها مشاهده میکند و گاه آتش گیرد
در ین عالم هر چه دیده میشود بازی اوست و صورتها و لعبهای این عالم که مثل لعبتی است

خواب می بیند بلکه اعمالی بسبب نتیجه اخروی خواهد بود با خود همراه گرفته همان
و بدی را تشخص میکند اگر صفت ملائک دارد با ملائک صحبت میدارد و دوستان
میشود و اگر عملهای بد دارد با آنهائی که عمل بد دارد صحبت میدارد و عکس این میکند
و بر آن شخص دران خواب از چیزهائی که به بیداری دیده بود و در خیال ضبط
داشت با خود گرفته و بدن را که گذشته بسر پایه همان چیزهائی بدلی دیگر بقدر حجم خود
مثل بدن عنصری سابق بهم رساند صورتهائی که در خیال مانده بود در روشنی
ذات خود در خواب می بیند چه آفتاب و ماهتاب وغیره را در تخیل و در آن تخیل
وجودی نیست و حواس که مرکبهای رسیدن دل است با محسوسات اندرون دل
محو گشته و دل که اصلست و درین کار صورت عالم خواب گرفته پس سوای
روشنی آنها و انجا روشنی دیگر نیست غیر از آنها تماشاگری دیگر نه چون
در آن تخیل مثل عرابه و لازمه عرابه نیست و راه نیست با وجود این در خواب همه را
مشاهده میکند پس یقین دان که در آن عالم چیزهائی که می بیند از خود پیدا
کرده است همچنین عیشهای خورد و متوسط و بزرگ را که لذات حواس است
و حصول فرزند و آرزوی دنیا و آخرت در انجا وجودی ندارد و با این چون
در آن تخیل می بیند یقین دان که در آن عالم از خود پیدا کرده مشاهده میکند نیز آبهای
صاف استاده و جاری را در انجا وجودی نیست و با این چون در خواب
مشاهده میکند یقین دان که در آن تخیل از خود پیدا کرده است و تحقیق حالت اینهمه که

در خواب دیده میشود

... ن ترن ست بصورت [illegible] نقصان چون آشنا
از همه جداست طریق تصرف او در عالم این است که بصورت علم شده
با جمیع صورتهای اعیانی برابر گشته در عالم ظهور تصرف میکند با هر
خطره و حسی که باشد عین او و بصورت او شده در هر دو عالم کاری
میکند زیرا که جمیع حرکات جده یعنی غیر ذی علم بمد خیال یعنی و آن
علم میسر گردد چنانچه هر گاه با وهم و حس مقارن تصور میشود و میندارد که
تصور میکند فی الحقیقه تصوری نکرده است و به همان توهم چون باران
نمی شنود و میندارد که متحرک است هر چند بذات خود حرکت نکرده است
هر گاه توهم عین گهت شود این عالم رو میکند از اینجا معلوم کن که تصرف او
در هر عالم ذاتی نیست و آمیزش او به نیکی و بدی وقتی است که توهم خود را
در بدن وانه است و مر این شخص را بعد از اتمام افعالی که در علم مقرر بود
درین تعین از وقوع آید روح او عروج میکند این مرد آن افعال و
این جهل و خودی که اسباب استعداد مرکب است بجا میماند مر این شخص را
سوای دو محل جای بودن نه بعالم یا آن عالم و محل سوم که جای بودن است دو
عالم است آن عالم خواب است که ما بین عالم بیداری و مرگ است چه وقتی که
شخص در آن عالم میانه باشد هر گاه هر دو عالم یکجا و گاه یک عالم را تنها
تماشا میکند زیرا که محل خواب دیدن جایی است که در آن هر دو عالم را در

ظهور ذات بروشنی ماه است سبب حرکات و افعال این شخص است چنانچه همین
شخص بروشنی ماه می نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار
باز میگردد جنک گفت همچنین است ای جاکبولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب
کرد و فرو رفت ماه درانوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است
گفت روشنی آتش ای عالم کبیر چه ظهور ذات بروشنی آتش نیز سبب حرکات و
افعال این شخص است چنانچه بروشنی آتش شخص می نشیند و بکاریکه اراده
کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت همچنین است ای جاکبولک
باز پرسید هنگامیکه غروب کرد آفتاب و پایین رفت ماه و فرو نشست آتش درانوقت
سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی آواز ای عالم کبیر
چه ظهور ذات بصورت آواز نیز گفت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است
چنانچه بهمین روشنی آواز شخص می نشیند و بکاریکه اراده دارد میرود و بعد از
اتمام کار باز میگردد به همین روشنی آواز جاییکه از تاریکی دست خود دیده نمیشود
شخص در پیش آواز کننده میرود جنک گفت همچنین است ای جاکبولک باز
پرسید که هنگامیکه غروب کرد آفتاب پایین رفت ماه و فرو نشست آتش و تمام شد
آواز درانوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است روشنی لفظ روشنی
آتما ای عالم کبیر چه درانوقت آتما بروشنی خود میباشد و همین روشنی سبب اصلیست
بر حرکات و افعال الشخص را جنک پرسید کدام آتما گفت آنکه عین علم است و ماورانی

کرمان ال

ای جنک تو اکنون بیخوف و ایمن شدی جنک گفت ترا تواضع و نمسکار
ای جاکبولک تو هم ابهی نصیب ما دیه برهمی است که عین ابهی است بر من اصح ساحی
اینهمه فیستا یه من که فرزندان بدیه اند و من و مالک من بهر چه حکم کنی حاضر ام
تمام شد قصه جنک برهمن و قصه چوتر برهمن که در مقدمه جواب جنک است
جاکبولک وقت دیگر پیش جنک رفت و با خود مقرر کرد که بی استفسار جنک
حرف نزند سببش این بود که سابق در صحبت جاک اکنی هوتر بر سر تواضع سوال از روی
خوشوقتی بجنک گفته بود که هرچه که دلت آرزو کند از من بپرس جنک در خدمت
جاکبولک التماس کرده بود که هرچه خواهم بپرسم خواست در وقت دیگر خواهم پرسید
جاکبولک این مقدمه را در خاطر داشته بانتظار پرسش جنک سکوت ورزید جنک
از سکوت جاکبولک را اقرار داد شنیدن بخاطر آورده شروع در سوال کرد و پرسید
ای جاکبولک پرسشی که از نقیض آن ذات بصورت بدن حیوانات و یک شدن این
هر دو مشعش گشته سبب حرکات و افعال آن پرسش کدام روشنی است گفت
همین روشنی آفتاب ای عالمگیر چه آن ذات بصورت روشنی آفتاب ظاهر گشته
سبب جمیع حرکات و افعال این شخص میگردد چنانچه بروشنی آفتاب شخص می
نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت
همچنان است ای جاکبولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب کرد در آن وقت سبب
حرکات و افعال این شخص بکدام روشنی است گفت همین روشنی ماه ای عالمگیر چه

غایت فرض کرده بلفظ او که بخصوص غایب ست بیان کرده ام که تقریر

بیان نظر غیب را دوست میدارند چه دل صحیح ساختن به بی پردگی گستاخی

و سخت بی ادبی ست و بر شیئی که در چشم چپ دارد ماهش او رات ست روح و

آن اندرست که در چشم راست ست و جلوگاه جمیع شدن این هر دو هر دوی

آکاش ست که در دو جمع و یکی میشوید و پارچه گوشت سرخ کرده که دل ست در میان

این هر دو ست و رگهای در جسم با فته که در هر دوی آکاش ست پوستش این

هر دو مر این هر دو را برای رفتن راهی ست و آن در رگی ست که از دل

بطرف بالا رفته ست و نام آن سکهمنات ست و بآن رگ همه رگها که نام آن رگها

نهاست و پیوسته ست و باریکی آن رگها بقدر هزارم حصه گذری یکموست

و از آنچه ازین رگها همه بدن میرسد بقوت آن شخص بحال میماند از آن غذا آنچه

لطیف ست به بدن میرسد و آنچه کثیف ست به بدن کثیف و مر این پرش را

پرانهاست که در جهت شرق بصورت شرق ست و در جهت غرب بصورت غرب ست

و در جهت جنوب بصورت جنوب و در جهت شمال بصورت شمال و در جهت

بالا بصورت بالا و در جهت پاین بصورت پاین پس جمیع جهات فی الحقیقه

صورتهای پران ست این همه تمامی صرف ست زیرا که چون او گرفتنی نیست

هرگز گرفته نشود و چون او کم شدنی نیست هیچگونه کم نشود و چون استعداد

ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل درد نیست هیچگاه دردمند نشود حالکه

ابجد

هر که باین مشغولی ثابت گشت هرگز از و ثبات تنزل و هبی الی که خشن مقارفت
نکند و همه جانداران در محافظت او میباشند و بعد از مردن قوت ملکی
حاصل نموده واصل بملانک گردد صاحب هردی آگاکش که باین مشغولی ثابت گسیده
جنک گفت هزار کار و دیگر مثل کاروان سابق نذر تشتت جاکهولک گفت طریقه تدرما
اینست که تا شاگرد عرفان کامل حاصل نکند از و چیزی نباید گرفت تمام شد
کورج براهمن قصه جنک برهمن جنک ارسند خود فرو داده پیش جاکهولک
نشست و گفت تواضع ترا ای جاکهولک مرا ارشاد کن جاکهولک گفت
ای عالم کبیر چنانچه شخصی براه دور و دراز روان شود و لازمه سفر خشکی و تری
دارد اسپ و کشتی با خود همراه میگیرد همچنین مصالح سفر اخروی با تو تمام مهیا است
چه در اسمانیو بکهت جمعیت و توحید آتما دانای تو بزرگی و همه چیز ترا میسر است و
از هیچ چیز فکر نداری هیچ را چنانچه باید خوانده حاصل آنکه تمهارا از استاد تحقیق کرده
و بدیگران تعلیم کرده بدین مصالح و استعدادی که تو داری هنگامیکه از ین عالم
سفر کنی یقین میدانی که کجا خواهی رفت جنک گفت ای بزرگ نمیدانم
جائی را که انجا باید رفت جاکهولک گفت من نشان هم جائیکه بعد از مفارقت
بدن تو انجا خواهی رفت جنک گفت بفرمای ای سزاوار التعظیم جاکهولک گفت
پرستی که در مردمک چشم راست است که نامش زبده است که در لغت روشنی
باشد او را اندر گویند و با وجود نهایت نزدیکی و دوری یعنی حضور جهت آن

تهذیبی از آدمی آید و این ست بکمال خویشتنی همین معلوم شد گنگ
دل برهم ست ای عالم گیر هر که بدین روش مشغولی کند دل ازو مفارقت کند
همه جانداران در مخالطت آدمی باشند بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده
داخل ملایک میگردد آن عارفی که این مشغولی بکمال رساند جنبک گفت هر از
کاو دیگر مثل کاوان سابق ندر تسمات جاکنولک گفت طرفه تدرما این است که
که ثبات اگر در عرفان کامل حاصل نکند خبری ازو نباید گرفت حالا بگو که دیگر
تو چه گفت جنبک گفت که دو گده ساکل گفت همین هردی اکاش یعنی فضایی
که درمیان دل است برهم ست چنانچه مادر و پدر دوستانه دار زدی مهربانی وار اد
بیاموزند مرا آموخت همین هردی اکاس یعنی فضائی که درمیان دل است
برهم ست چه از کسی که ثبات دل ندارد هیچ نباید گرفت جاکنولک گفت که بدن
و محل بودن او را گفت جنبک گفت ای جاکنولک گفت ای عالم گیر این هر
چهارم حصه مشغولی ست جنبک گفت تمام آنرا بمن بگو گفت همین هردی
اکاس ست بدن ست مر هردی اکاش را و اکاش محل بودن او را ثبات
محض دانسته باین مشغولی باید کرد جنبک پرسید در انجا ثبات چیست جاکنولک
گفت همین هردی اکاش ست و همچنین همین هردی اکاش ست برهم برهم
ای عالم گیر عین ثبات ست ای عالم گیر همین هردی اکاش جانداران را همه
محل بودن ست و محل بودن همه جانداران همین هردی اکاش ست

یعنی نیز چهارم حصه مشغولی است ای عالمگیر جناب طلب تو اگر اتمام این بمن بگو جاکنولک

گفت همین مشغولی بدن است مر مشغولی جزها واکاش محل بودن او است او نهایت

داشته باین مشغولها دید شد جنک گفت بی نهایت در اینجا چیست گفت همین جهات

ای عالمگیر چه شخصی در هر جهتی که برود با نهای آن رسد بشرطه آنکه جهات انتها ندارد

پس همین مشغولی که عین جهات ست پرم برهم است هر که این مشغولی لازم گیرد

مشغولی از و مفارقت نگزیند و همه جانداران در محافظت او باشند بعد از مردن

قوت یکی حاصل نموده داخل بالایک گردد آن عارفی که بدین مشغولی قیام نماید

جنک گفت هزار گاوان دیگر مثل گاوان سابق نذر شماست جاکنولک گفت

طریقه نذر ما این است که تا شاگرد از عرفان کامل حاصل نشود از و چیزی نباید گرفت

جاکنولک گفت حالا بمن بگو دیگری بتو چه گفت جنک گفت که ست کام

پسر زلی که صبالا نام داشت گفت همین دل برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد

از روی مهربانی و از استاد بیاموزند مرا آموخت که همین دل برهم است آنچه از کسی که

دل ندارد از وی هیچ نیاید جاکنولک گفت بدن و محل بودن او گفت گفت نه

جاکنولک گفت این نیز حصه چهارم مشغول است ای عالمگیر جنک گفت تمام اجزا

تو بمن بگو گفت ای عالمگیر همین دل بدن است مر دل را آکاش محل بودن او است

عین آنند و خوشی دانسته باو مشغول میباید بود جنک پرسید خوشی و آسایشی در اینجا

چیست گفت همین دل ای عالمگیر چه همین دل زن را بخود در کشند از آن بصورت حور

آموخت گفت که همین شنوائی برهم است آنچه کسی را که شنوائی نباشد از وی هیچ
نیاید جاکنولک گفت که بدن و محل بودن او را ست گفت خبابک گفت نه
جاکنولک گفت ای عالم گیر این چهارم حصه مشغولی ست خبابک گفت پیام
آنرا تو بمن بگو جاکنولک گفت همین بینائی بدن است مر بینائی را و آکاش نه
محل بودن او را محض دانسته بدو مشغول باید شد خبابک گفت راستی در اینجا کدام است
گفت همین بینائی عین راستی است چرا که آدمی چیزی که می بیند از راستی
میتواند بدیگری خبر داد و شنونده نیز بعد از دیدن بگوید که راست است من
نیز چنین دیده ام پس بینائی راستی صرف است و از همین معلوم کن که بینائی
برهم است هر که بدین مشغولی قیام نماید بینائی او مفارقت نکند و همه جانداران
در محافظت آدمی باشند و بعد از مردن قوت پاکی حاصل نموده داخل ملاک گردد
آن عارفی که بدین مشغولی مداومت نماید خبابک گفت هزار گاو دیگر مثل گاوان
سابق بدر تسلیمات جاکنولک گفت که طریقه پدر ما این است که تا شاگرد را
عرفان کامل حاصل نشود از وی چیز دیگر نباید گرفت حالا بگو دیگری توجه گفت
خبابک گفت گروی پلیت نام بهاردواج گوتری گفت شنوائی برهم است
چنانچه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت
که شنوائی برهم است چه کسی را که شنوائی نداشته باشد از وی هیچ نیاید جاکنولک
گفت بدن و محل بودن او را گفت خبابک گفت نه جاکنولک گفت نه جاکنولک گفت

این تمام چهارم

باکنولک گفت طریقه تدرما این است که تا شاگرد با عرفان کامل حاصل نکند
از و خبری نباید گرفت الحال بگو دیگری توجه گفت راجه جنک گفت او دیگر از
فرزندان تسلوا این معنی گفت که همین براین برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد
از روی مهربانی ارشاد و بیاموزد مرا آموخت که همین این برهم است چه کسی که
بر آن مدار دارد و هیچ نباید پرسید بدن محل بودن آن را بیان نمود جنک گفت
نه جاکنولک گفت ای عالم اگر این تیسر چهارم حصه مشغولی است جنک گفت تمام
از همین بگو جاکنولک گفت همین این برهن است مر براین را و اکاس محل بودن او
در محبوب دانسته به براین مشغولی باید کرد جنک پرسید که محبوبی در براین
کدام است گفت همین این محبوب است ای عالم اگر چه بواسطه براین از کسی که
سوال نباید کرد میکنند و از کسیکه نباید گرفت میگیرند برای براین بجاهایی
خطرناک میروند اینها همه بواسطه براین است پس هر آنکه همین این برهم است
هر که این مشغولی لازم گیرد براین از و مفارقت نکنند همه جانداران در محافظت او می
میباشند بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی واصل ملایک گردد ان عارفی که
این مشغولی بعمل آرد جنک گفت هزار گاو دیگر مثل گاوان سابق تدر سنک جاکیولک
گفت طریقه تدرما این است که تا شاگرد را عرفان کامل حاصل نشود از و چیزی نباید گرفت
الحال بگو دیگری توجه گفت جنک گفت برگ سپر برتن معنی گفت همین هیناسی
برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد از روی مهربانی ارشاد و بیاموزند مرا

برهمنی قصهٔ ادهیای ششم بورج برهمن و قصهٔ راجه جنک و جاکنولک

راجه جنک در خانهٔ خود مجلس کرده نشسته بود جاکنولک بمنزل راجه آمد بعد از دعا
آوردن رسم تواضع که مقرر است راجه پرسید که آمدن شما چه واقع شده بارکاو آن
در کار اند یا بجهت مطلبی و غرضی و دقیقی قدم رنجه فرموده اید گفت بواسطهٔ هر دو ای
عالمپناه اما بالفعل خواهان آنم که آنچه دیگران بتو گفته اند بشنوم پس جنک گفت
جیتو السن شیل بمن گفت که گویای برهم است چنانچه مادر و پدر و استاد از روی
مهربانی ارشاد و یاد موزند مرا آموخت که همین گویای برهم است چه از کسی که گویای
ندارد هیچ ندارد جاکنولک گفت بدن محل بودن آن از ایشان واد گفت جاکنولک
این چهارم حصه مشغولی است ای عالمپناه جنک گفت ای جاکنولک تمام از آن بمن بگو
گفت همین گویای بدن است مر گویای را و آکاش محل بودن گویای را عقل محض
دانسته باو مشغول باید شد جنک پرسید در گویای عقل چیست گفت همین گویای
عقل است چه در بید هم مقرر گشته که گویای هم قید عقل است و هم عابن عقل است چرا که
رک بید و جحر بید و سام بید و اتهربن بید و نیکهت و غیره این همه بسوای
گویای چیز دیگر نیست ای عالمگیر پس همین گویای برهم است هر که باین روش
مشغولی نماید گویای از وی هرگز مفارقت نکند و همه جانداران همیشه در محافظت او باشند
و بعد از مردن تحصیل کردن قوت ملکی داخل ملایک گردد آن عارفی که باین روش
مشغول شود جنک گفت بسیار خوب گفتند هزار گاو کلان مثل فیل نشما نذر کردم

جاکنولک

نشنیدن این حرف هیچ یکی خاموش شدند که جرات کرده جواب بدهند پس جنکه گفت

بعبارت اشلوک خود پرسید که چنانچه درختی که پیکل میوه میدهد و این

شخص هردو از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که مویهای بدن شخص بمنزله

برگهاست و پوست بدن شخص بجای پوست بیرونی درخت و چون بدن شخص

بجای آبلی که در هر دو پوست درخت است بر جسم از پوست شخص خون روان گردد

از پوست بیرون و درون درخت شیر آب جاری شود و گوشت شخص بمنزله پوست

اندرونی درخت و پی بجای ریده در قسم یافته که تا باین پوست اندرون چوب است

و چوب بمنزله استخوان و مغز استخوان بجای متعرملامی که درون چوب مضبوط است

پس وقتیکه درخت را می زنند از بیخ باز برنمو میکند همچنین شخص را وقتی که اجل برد آن

شخص بیخ کدام است که از وی باز سر بر زند اگر گویند از نطفه سر بر می آرد موجود است

چه منی از شخص زنده بهم رسد هرگاه اجل رفت منی از چه و از که بهم رسد و اگر گویند که

مانند نهال شالی که از جای بجای منتقل ساختند بالیده شود هم معقول نیست چه بیخ او همراه است

و درخت بریده شده که بیخ او در زمین مانده و اگر بجای دیگر منتقل سازند سر بر زده سبز شود

پس شخص را هرگاه اجل برد کدام است آن بیخ که از و باز سر بر می آرد برهمنی

که عین هستی و قدرت و علم اوست و جامع صفتها صد یک دیگر اند

و دور کننده همه نزاع هاست آتش که همیشه در آن برهم محو است و آننده

این اصل وجود است دیگر را باین شناخت راهی نیست تمام شد شتا کل

پرسید آبان به کدام محل میباشد گفت در میلان پرسید میلان در کدام
محل میباشد گفت در سمان پرسید سمان در کدام محل میباشد گفت در
اوودان گفت اوودان در کدام محل میباشد گفت در سمان پرسید سمان در
کدام محل میباشد گفت غلط مکنی که سمان آتمان است چه آتما را اگر فنی بیدا
هر گرفته نمیشود چون کم شدنی نیست اهنداهیچ خبر کم نمیشود چون فانیست و
قابلیت همراهی ندارد هیچ یکی همراه نگردد چون قابل دردمنیست بوجهی از وجوه
دردمند نشود پس جاکبولاک گفت که این شنث محل وشنث عالم وشنث بر
که خود رسیده ذاتی را که بی مفاصله با او در جسم پیچیده برقرار اند از آن
پرسش نگاه نکه بعد از هیبت پیدا در کسی نبیند اندالحال هر جسم اگر ستان بجواهی
داد سر تو خواهد افتاد و قباحت دیگر هم خواهد شد همه اکل سخن جاکبولک را
اعتباری نکرداشت جواب هم نتوانست داد سرش از تن جدا شده افتاد شاگردان
بجای دیگر برده استخوانهای او را بعد از سوختن در خریطه انداخته عازم گنگ شدند
دزدان در راه بدین گمان که زری در جاک راجه جنک یافته بخانه میبرند آن
خریطه را بدزدی بردند آنچه جاکبولک گفته بود که قباحت دیگر خواهد شد همین
قباحت شده که استخوانش بگنگ نرسیده الغرض جاکبولک گفت ای برهمنان
وای بزرگان اگر کسی از شما میخواهد که از من چیزی بپرسد رخصت است واگر همه شما میخواهید
که چیزی بپرسید نیز اجازت است واگر میخواهید که از همه شما بپرسم مستعد و حاضرم

ایشان

گفت در دل چه توفیق از دل خیزد و دو همچنین دل تا باشد شاکل گفت همچنین است
ای جاکنولک اما بگو در جهت غرب بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت
برن پرسید او و در کدام محل میباشد گفت در آب پرسید آب در کدام محل
میباشد گفت در نطفه پرسید نطفه در کدام محل میباشد گفت در دل چه سبب مثل
دل مدبر باشد سبب آنکه چون از خواهش دل او پیدا شده بصورت دل گشته است بدین
واسطه نطفه در دل باشد گفت همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت شمال بصورت
کدام موکل هستی گفت بصورت ماه پرسید ماه در کدام محل میباشد گفت در منی که
هنگام جماع شروع جماع میکنند پرسید منی در کدام محل میباشد گفت در راستی
چه منی کشنده صورت راستی گفته اند پس منی در راستی محل دارد و گفت راستی
در کدام محل میباشد گفت در دل شاکل گفت همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت بالا
بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آتش پرسید آتش در کدام محل میباشد
گفت در گویایی پرسید گویایی در کدام محل میباشد گفت در دل پرسید دل در کدام
محل میباشد گفت در بردی یعنی سینه که درو عقل است پرسید عقل در کدام محل میباشد
جاکنولک گفت ای مرده چه میپرسی عقل در محلی که هست هست اگر عقل بغیر ازین بدن
در محل دیگر باشد این بدن را سگان و کرکان و کرکسان پاره میکردند و میخوردند
بار شاکل پرسید که محل بدن لطیف و کثیف تو کدام است جاکنولک گفت
که محل این هر دو بدن پران است پرسید پران در کدام محل میباشد گفت در اپان

گفت میدانم ای ساکل آن پرسش که همه بدنهای لطیف و کثیف بگو او
بحیات و با و بربا او همان پرسش است که در نفاین اسپرست جاکنبولک گفت
درینجا چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرسش باید که سید ایش او چیست گفت
پرجانت مراد از پرجانت اینجا پدرست الکاه جاکنبولک گفت ای ساکل
میدانم که این برهمنان ترا اسیر آتش کرده اند که در آتش غضب من در اندازند
ستاکل گفت ای جاکنبولک آن پرسش در میان این مقدر برهمنان کرد با آن حیال
خود را برسهم دان دانسته اگر تو هم برهم دان کیانی هستی بگو که عالم همه و جهات
واقع شده است جهات را با موکل او و محل بودن او در خود بنما جاکنبولک
گفت من جهات را و موکل آنرا و محل بودن او را در خود میدانم پرسید
در جهت شرق بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آفتاب پرسید
محل بودن آفتاب کدام است گفت چشم پرسید چشم در کدام محل میباشد
گفت در صورت چه صورت بچشم دیده شود پرسید گفت صورتها در کدام محل
میباشد گفت در دل چه صورتها بدل دانسته شود و در همین دل قرار گیرد ستاکل گفت
همچنین است ای جاکنبولک اما بگو در جهت جنوب بصورت کدام موکل هستی
گفت بصورت جم پرسید جم در کدام محل میباشد گفت میان خیرات که در وقت
جاک کردن بطرف جنوب شده میدهند پرسید خیرات در کدام محل است گفت در دچھنا
چه در بید مقرر گشته که هرگاه دچھنا کرد خیرات دهند پرسید دچھنا در کدام محل میباشد

گفت در دل

چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت گویا که
باز پرسید پرستی که تاریکی بدن او و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست و هر کسکه این پرستش را چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف
بقوت او بجاست و باو برپا به یقین آن شخص عارف و کیانی است ای جاگنبولک تو از
میدانی ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست
و باو برپا داو همان پرستش است که در بیعان شایسته است بعد از آن جاگنبولک گفت در اینجا
چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت
موت یعنی نادانی باز پرسید پرستی که آب بدن آدم و روشنی و بینایی
و نوری که سبب دریافت است دل اوست و هر کسکه این پرستش مذکور را
چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا به یقین
آن شخص عارف و کیانی است ای جاگنبولک تو او را میدانی گفت میدانم
ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا
او همان پرستش است که در تعین آب است بعد از آن جاگنبولک گفت در اینجا چیز دیگر هم
هست اگر میدانی بپرس پرسید که سبب پیدایش او چیست گفت بر آن که موکل آب است
باز پرسید پرستی لطفه بدن او و روشنی و بینایی و نوری که سبب دریافت است دل او
هر کسکه این پرستش چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف او بقوت او بجاست و
باو برپا به یقین آن شخص عارف و کیانی است ای جاگنبولک تو او را میدانی

او و نوری که سبب دریافت دل اوست هر کسکه این پرسش نکو کرد چنین میداند
که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او نجاست و باد و بریا یقین الشخص عارف و کیانی است
ای جاکنولک تو از امیدانی گفت میدانم ای شاکل آن پرسش را که همه بدنهای
لطیف و کثیف بقوت او نجاست و باد و بریا او همان پرسش است در یقین
بعد ازان جاکنولک گفت ای شاکل درینجا خبر دیگر هم هست اگر میدانی هر پرسش پرسیده
سبب پیدایش او چیست گفت جهات باز پرسید پرستی که شهوت بدن او
روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت دل اوست هر کسکه این پرسش را
چنین میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او نجاست و باد و بریا یقین
الشخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از امیدانی گفت میدانم ای شاکل
آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او نجاست و باد و بریا او همان
پرسش است که در یقین ما هست بعد ازان جاکنولک گفت درینجا خبر دیگر هم هست
اگر میدانی هر پرسش پرسید و گفت سبب پیدایش او چیست گفت دل ما باز پرسید که
پرستی که روشنای بدن او و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست هر کسکه این پرسش نکو کرد چنین میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
نجاست و باد و بریا یقین الشخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از امیدانی
گفت میدانم ای شاکل آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او نجاست
و باد و بریا او همان پرسش است که در یقین آتش است بعد ازان جاکنولک گفت درینجا

همین باد و سمیع جانداران زیاده شده اند بار پرسید که آن یکی
که از همه گریزنده یعنی کدام است گفت همین برهمن است که آن برهم است و
فرشتها در عبارات ملفوظ منیت که بمعنی هو واوست بعبرش کنند
بار پرسید پرسی که زمین بدن او و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست و هر که این پرستش مذکور را چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او
بجاست و باو برپاست بتعین الشخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از میدانی
جاکنولک گفت ای شاکل میدانم آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او
بجاست و باو برپا او همان پرستی است که در تعین بدن است بعد از آن جاکنولک گفت
درین محل چیز دیگر هم مانده است اگر میدانی از من بپرس شاکل پرسید که سبب پیدایش او
چیست گفت سبب پیدایش او زنست بار شاکل پرسید پرسی که شکل بدن او
و روشنی و بینایی اوست نوری که سبب دریافت است دل اوست و هر کسی که پرستش مذکور را
ای شاکل چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او بجاست و باو برپاست بتعین
آن شخص عارف کیانی است ای جاکنولک تو از میدانی جاکنولک گفت تو از میدانی
گفت میدانم آن پرستش را که همه بدنهای لطیف بقوت او بجاست و باو برپا او
همان پرسی است که در تعین آفتاب است بعد از آن جاکنولک گفت ای شاکل درینجا
چیزی دیگر هم مانده است اگر میدانی بپرس شاکل گفت سبب پیدایش او چیست
گفت بینایی بار پرسید که پرستی که بهوت اکاش بدن او و روشنی و بینایی

همه عالم ورا نهان گشته شد پرسید یازده رود کیست گفت ده باد و یکی که
در بدن انسان متصرف است و پنج از آنجمله سبب کیهان اندری و پنج سبب کرم اندری
است یاز رو هم چیو اشنا همین است یازده رود پرسید انهار اچرا رود میگویند
گفت رود در کریا شده را خوانند یعنی که آدمی همه روز بسبب مفارقت مرده
مردم را می‌باید یاد پرسید دوازده آفتاب کدام است گفت دوازده ماه
سال که هر ماهی که آفتاب در هر برجی می‌باشد پرسید اوت چون گویند
گفت او و آن و لغت گرفتن است یعنی گیرنده عمرهای مردم پرسید
اندر کیست و پرجاپت کدام گفت اندر ابر است و پرجاپت جاک پرسید
اندر چگونه ابر باشد گفت اندر را جز آنکه او را اگر گویند لازم است و بحر همین
برق است که جز به ابر است بدینوجه ابر اندر باشد پرسید جاک چیست گفت جیو آنکی
که در عمل قربان کشته شود باز پرسید که آنچه گفتی شش موکل است از ایشان کن
گفت آتش و زمین و باد و فضا و آفتاب و بهشت که ضروری درین و تنی
و سه همین است باز پرسید آنچه گفتی که سه موکل است از ایشان کن گفت
سه عالم چه هر موکل که هست درین سه عالم است باز پرسید آن دو موکل کدام
است گفت غله و پران باز پرسید که آن یک و کسری کدام است گفت
بادی که می وزد پرسید باد یکی بیش نیست چگونه این را یک و کسری
توان گفت جاگنولک گفت مراد از کسری حرکت باد بود که از حرکت

دیاجکهوی برهمن قصه شاکل برهمن الکاه بود که شاکل از
جاکنولک پرسید که دیو تا چندست گفت انقدر و بیشتر بود ها خوانده میشود
پرسید که عدد موکلان چندست گفت سیصد و سه یا سه هزار و سه
او پر نو خوانده قبول کرد این طریقه اهل بیدست که هر گاه کسی جوابی بگوید بر او
خوانده قبول میکنند یعنی چنانچه در جواب میگویند ادم باز پرسید ضروری چند است
گفت سی و سه او پر نو خوانده قبول کرده باز پرسید از انها ضرورتر چند است
گفت سه او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید که از انها ضرورتر چندست گفت
دو او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین دو کدام ضرورتر گفت یک و نیم کسری
او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین ضرورتری که از و چاره نباشد کدام است
گفت یک او پر خوانده قبول کرد و پرسید که انچه گفتی سیصد و سه و سه هزار و
سه و تفصیل آن بیان کن جاکنولک گفت اگرچه تعریف کرده اند که موکلان
بزرگ سه هزار و سه یا سیصد و سه اند اما همین سی و سه ضروری اند باز پرسید که
آن سی و سه کدام است گفت هشت وسن و یازده رود و دوازده اد
که سی و یک میشود دیگر اندر و پرجاپت جمله سی و سه شد ظاهرا وسن چه خواهد بود
پرسید که وسن کیست اند گفت آتش و زمین و باد و انترچهه یعنی فضای
میان آسمان و زمین آفتاب و بهشت و ماه و نچهتر منڈل اینست هشت وسن پرسید
اینها را چرا وسن گویند گفت وسن در لغت مطلب است یعنی مطلب و ابادانی

نمیخورد و چیزی را در نمیخورد بحکم همین هست ای کارگ زمین و آسمان برجا است بحکم
همین هست ای کارگ آفتاب و ماه و شب و روز در حرکت اند بحکم همین هست
ای کارگ شب و روز ایام رنا و لی دگی ماه و ماهها و فصلها و سالها بحرکت خاص
خود در حرکت و گردش اند بحکم همین هست ای کارگ دریاها از کوه برف آمده بعضی
بشرق و بعضی بغرب و بعضی بطرفهای دیگر جاریست بحکم همین هست ای کارگ
مردم خیرات و ترغیب خیرات میکنند بحکم همین هست ای کارگ ملایک تعریف
جاک کننده کنند بحکم همین هست ای کارگ پیتران که ارواح پدر نیست تعریف خیرات
کننده کنند هر کسیکه آن هست را ناشناخته درین عالم هوم میکنید و خیرات میدهند
هزاران ریاضت میکشند و آخر این عمال در عالمیکه نهایت دارد و جای میباید
از و بیرون نمیتواند رفت هر که این هست را ناشناخته ازین عالم میرود و همیشه در بند
تعین هست هر که این هست را شناخته ازین عالم میرود او عارف و اصل است رستگار و
عاین حق میشود ای کارگ این هست بیننده را نتوان دید و این هست شنونده را
نتوان شنید و این هست داننده را نتوان دانست و این هست اندیشنده را
نتوان اندیشید نه غیر او بیننده هست نه جز او شنونده و نه سوای او داننده و
دانا و فهمیده ای کارگ این آکاش ازین هست بافته شده است پس کارگ گفت
ای برهمنان بزرگ سبب عظمت شمارید که خود را بتواضع از دست این جاکنولک خلاص
نتوانید ساخت یقین دانید که در میان شما کسی نیست که درین عالم برود غلبه کند تمام شد

آمده است در کدام تار و پود بافته شده است جاکنولک گفت ای کارک هرچه
بیرون ره‌مانده است و هرچه پایین بر ماندست و هرچه میان ره ماندست و آنچه که شده
و میشود و هرچه شدنی است در تار و پود آکاش بافته شده است کارک گفت تو را ضع
ای جاکنولک که این سوال مرا جواب درست دادی اما فکر جواب دویم بکن گفت
پرس کارک پرسید که هرچه بالای ره ماندست و آنچه که پایین ره ماندست
و هرچه درمیان ره ماندست و چیز که شده است و آنچه میشود و هرچه خواهد شد تار و پود یکه
بافته شده است همان تار و پود را بگو که چیست گفت هرچه که بالای ره ماندست
و آنچه که پایین ره ماندست و آنچه میان ره ماندست و چیز که شده است و آنچه میشود و
هرچه خواهد شد تار و پود همین آکاش است که بر اسم ابابیت بافته شده
کارک پرسید که این آکاش که بر اسم ابابیت درچه بافته شده گفت آن
هستی است که عارفان او را چنین بیان میکنند که کلان نیست و خورد نیست عریض نیست
و طویل نیست رنگین نیست و چرب نیست و سایه ندارد و تاریکی نیست و باد نیست و
بهوت آکاش نیست و همراه کسی نیست و پیوسته به هیچ کی نیست بو نیست و مزه نیست
چشم ندارد و گوش ندارد و زبان ندارد و دماغ ندارد و روشنی مثل آفتاب و ماه
ندارد و پران ندارد و دهن ندارد و نام ندارد و اولاد ندارد و پیری ندارد و مرگ
ندارد و ترس ندارد و پروال است صفت اینجا و ندارد و آواز ندارد و قبض و بسط
ندارد و نهان نیست اول ندارد و آخر ندارد و اندرون ندارد و بیرون ندارد و چیزی را

مخصوص نطفه نیست که همان آتما تیو در همه است و نیروال است و آنکه در جمیع

و در باطن جیو آتما تیر تصرف میکند با این جیو آتما از وی غافل چون کسی کو تمام بد

گفته در اندرون جیو آتما در همه است و نیروال است او ویدلی نیست و همه را می‌بیند

او شنیدنی نیست و همه را می‌شنود و او دانستنی نیست و همه را میداند او فهمیدنی نیست

همه را می‌فهمد و سوای او داننده و بیننده و شنونده و فهمنده نیست آتما تیو در همه است و

نیروال است و سوای او هر چه بود فناپذیر است پس او والک خاموش گشت

تمام شد قصه اودالک برهمن قصه واچکهوی برهمن الکاه کارگی

دختر واچکهوی گفت ای برهمنان دانای بزرگان سزاوار تعظیم از حد مت

همه شما رخصت میخواهم که دو سوال از این جاگبولک کنم اگر سوالهای مرا

جواب با صواب داد یقین دانید که عارف زمانی است و از شما هیچ یکی

در طریق معرفت بر این ظفر نمی‌یابد اگر چنانچه بیان آن نکرد سر این خواهد افتاد

برهمنان رخصت دادند کارگی گفت ای جاگبولک چنانچه بهادری

شجاعت معروف یک پاهی از نسل مدیه که بمردانگی مشهور اند کمان از چله

فرود آورده را بار چاق کرده یک آورده و با دو تیر مقابل دشمن شود

همچنین من دو سوال با تو رو برو ایستاده ام اگر میتوانی بجواب از خود دفع کن

جاگبولک گفت بپرس کارگی پرسید که هر چه که بالای برهماند است و هر چه که

پایین برهماند است و هر چه میان برهماند است و هر چه که شده است و میشود و هر چه که

[illegible] او تصرف میکند و با این [illegible] ازوی [illegible] چون [illegible] بینایی بدن او گشته و

درامدزون بینایی شده و کارهای مخصوص بینایی میکند همان است آتما که تو درهمه هست و

بیزوال است و آنکه در شنوایی هست و در باطن شنوایی نیز او تصرف میکند و با این

شنوایی ازوی غافل چون شنوایی بدن او گشته و درامدزون شنوایی شده

کارهای مخصوص شنوایی میکند همان است آتما که تو درهمه هست و بیزوال است و آنکه در دل است

و در باطن دل نیز او تصرف میکند و با این دل ازوی غافل و چون دل بدن او گشته و

درامدزون دل شده کارهای مخصوص دل میکند همان است آتمای تو درهمه هست و بیزوال است و

و آنکه در پوست هست و در باطن پوست نیز او تصرف میکند و با این پوست ازوی غافل

چون پوست بدن او گشته و درامدزون پوست شده کارهای مخصوص پوست

میکند همان است آتما که تو درهمه هست و بیزوال است و آنکه در روشنایی هست در باطن

روشنایی او تصرف میکند و با این روشنایی ازوی غافل چون روشنایی

بدن او گشته درامدزون روشنایی شده کارهای مخصوص روشنایی میکند

همان است آتما که تو درهمه هست و بیزوال است و آنکه در تاریکی هست در باطن تیره

تاریکی او تصرف میکند و با این تاریکی ازوی غافل و چون تاریکی بدن او

گشته و درامدزون تاریکی شده کارهای تاریکی میکند همان است آتمای تو

درهمه هست و بیزوال است و آنکه در نطفه هست و در باطن نطفه او نیز تصرف میکند و با

این نطفه ازوی غافل و چون نطفه بدن او گشته درامدزون نطفه شده کارهای

شده کارهای مخصوص ابر میکنند همان ست آتماتو در همه ست

پر زوال ست وانکه در عالمها ست و در باطن عالمها نیز او متصرف ست آ

با این عالمها از وی غافل و چون عالمها بدن او گشته و در اندرون عالمها شده

کارهای مخصوص عالمها میکند همان ست آتماتو در همه ست و پر زوال آ ست

وانکه در بیدها ست و در باطن بیدها نیز او تصرف میکند و با این بیدها از وی

غافل و چون بیدها بدن او گشته و در اندرون بیدها شده کارهای

مخصوص بید میکند همان ست آتماتو در همه ست و پر زوال ست وانکه در حک

در باطن حک نیز او تصرف میکند با این حک از وی غافل و چون حک بدن او گشته

در اندرون حکها شده و کارهای مخصوص حک میکند همان ست آتماتو در همه ست

پر زوال ست انکه در عناصر مرکب ست و در باطن عناصر نیز تصرف میکند با این عناصر

از وی غافل چون عناصر بدن او گشته در اندرون عناصر شده کارهای مخصوص عناصر

میکند همان ست آتماتو در همه ست و پر زوال و انکه در پران ست در باطن پران نیز او

تصرف میکند و با این پران از وی غافل چون پران بدن او گشته و در اندرون

پران شده کارهای مخصوص پران میکند همان ست آتماتو در همه ست و پر زوال ست

وانکه در گویای ست و در باطن گویای نیز تصرف میکند و با این گویای از وی

عاقل و چون گویای بدن او گشته و در اندرون گویای کارهای مخصوص گویای

میکند همان ست آتماتو در همه ست و پر زوال ست وانکه در بینای ست و در باطن بینای

او ادام [illegible]

بهوت آکاش ازوی غافل چون بهوت آکاش بدن او کشته و در اندرون
بهوت آکاش شده کارهای مخصوص بهوت آکاش میکند همان ست آتمای
تو در همه ست و بی زوال ست و آنکه در باد ست در باطن باد نیز او تصرف میکند
با این باد ازوی غافل چون باد بدن او کشته و در اندرون باد شده کارهای
مخصوص باد میکند همان ست آتمای تو در همه ست و بی زوال ست و آنکه در آفتاب ست
و در باطن آفتاب نیز او تصرف میکند و با این آفتاب ازوی غافل چون آفتاب بدن او
کشته در اندرون آفتاب شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همان ست آتمای
تو در همه ست و بی زوال ست و آنکه در ماه و ستارها ست و در باطن ماه و ستارها
نیز او تصرف میکند و با این ماه و ستارها ازوی غافل چون ماه و ستارها بدن او
کشته در اندرون ماه و ستارها شده کارهای مخصوص ماه و ستارها میکند
همانست آتمای تو در همه ست و بی زوال ست و آنکه در جهات ست و در باطن جهات
نیز او تصرف میکند و با این جهات ازوی غافل و چون جهات بدن او کشته
در اندرون جهات شده کارهای مخصوص جهات میکند همانست آتمای تو در همه ست
و بی زوال ست و آنکه در برق ست در باطن برق نیز او تصرف میکند و با این برق
ازوی غافل چون برق بدن او کشته در اندرون برق شده کارهای مخصوص
برق میکند همان ست آتمای تو در همه ست و بی زوال ست و آنکه در ابر ست و در باطن ابر
نیز او تصرف میکند و با این ابر ازوی غافل و چون ابر بدن او کشته در اندرون ابر

همه با او مضبوط ست و آنکه در همه باطنها هست اگر میدانی برما واضح کن که

کا وا لی که مخصوص عنصر باد بوده و تو برده سر تو خواهد افتاد جاگنولک گفت

آن ست که همه با او مضبوط ست و آنکه در همه باطنها ست او را میدانیم او دالک گفت

بر عادت مردم در وغگو تا چند میدانم که در زبان میرالی اگر میدانی بیان کن

جاگنولک گفت ای او دالک رشته پران باد این عالم و آن عالم و جمیع عناصر

مضبوط ست چه بعد از مرگ جسم اعضا از هم جدا میشوند تا رشته باد که عاین

پران ست مضبوط اند و مجتمع و متفق اند و وقتی که نفس در آدمی نباشد میگویند که مرده ست

و در آن مرده حرکت نمینماید او دالک گفت چنانچه که این را شرح دادی همچنین از آنکه

در باطن ها ست بیان کن جاگنولک گفت که آنکه در زمین ست و در باطن زمین

نیز او تصرف میکند و با این زمین از وی غافل و خود زمین بدن او گشته و در اندرون

زمین شده کارهای مخصوص زمین میکند همان ست اتما تو در همه ست و بیروال ست

و آنکه در آب ست و در باطن آب نیز او تصرف میکند با این آب از وی غافل

و چون آب بدن او گشته و در اندرون آب شده کارهای مخصوص آب میکند

همان ست اتما تو در همه ست و بیروال ست و آنکه در آتش ست و در باطن آتش نیز او

تصرف میکند با این آتش از وی غافل چون آتش بدن او گشته و در اندرون آتش

شده کارهای مخصوص آتش میکند همان ست اتما تو در همه ست و بیروال ست

و آنکه در بهوت آکاش ست از وی و در باطن بهوت آکاش نیز او تصرف میکند و با این

[illegible]

رسید بر جاپت لوک در چه یافته شده گفت در برهما لوک پرسید که
برهما لوک در چه یافته شده جاکنولک گفت ای گارگ در سوال از حد تجاوز
مکن که سر تو از تن جدا شود زیرا که فرشتهها در سوال از حد تجاوز کرده اند تو که
در نوع انسانی این قسم سوال و زبونی رسید پس گارگ سکوت ورزید گارگ
برهمن تمام شد قصه اودوالک برهمن الگاه اودوالک از فرزندان
ارن از جاکنولک پرسید ما چندی در ملک مدر در منزل پتنجل نام برهمنی
در تحصیل علم جگ مشغول بودیم پتنجل زنی داشت که او را گندهربی همچو جن گرفته
بود از او پرسیدیم که تو کیستی گفت گندهرب از اولاد اتهروای رکهیشر باز
کند هرب گفت ای پتنجل وای خوانندگان علم جگ آن رشته را که
این عالم و آن عالم و جمیع عناصر بآن مضبوط است میدانید گفتم که نمیدانم
ای بزرگ باز گفت ای پتنجل وای خوانندگان علم جگ از کسی که در همه باطنها است
کار فرمای این عالم و آن عالم و جمیع عناصر و جاندار است آگاهی دارید جواب دادیم
ازین نیز مطلع نیستیم گندهرب گفت هر که آن رشته را که همه با و مضبوط است
آنرا که در همه باطنهاست میداند او است عارف برهم شناسای عالمها
شناسای فرشتهها و شناسای بیدها و شناسای قربانها و شناسای
عناصر و شناسای خود و شناسای همه پس اودوالک گفت ای جاکنولک
آنچه ما از و شنیدیم یک بیک در خاطر داریم اکنون حقیقت آن رشته که

همیکرد و برهما [illegible] شمار اشناخته از آرزوی اولاد و حرص و مال آمده
برآمده شناسی میشوند چه آرزوی اولاد همان حرص مال است حرص مال
عاین میباید عقبی پس آرزوی این جهانی است یا آنجهانی باید که عالم هر دو را
گذاشته و از عالم برآمده و بید را از مرشد شنیده آن از دلیل تحقیق نموده
آنگاه همه را ترک نموده و در یاد حق همیشه مستغرق باشد تا آن برهمن گردد که
صاحب اینچنین حال باشد پرسید که ای جاگنولک این طور برهمن از چه چیز میشود
جاگنولک جواب داد هر که میشود از همین سه چیز میشود هر که این سه چیز را داند
او برهمن میشود پس کهود خاموش ماند قصه کهود برهمن تمام شد قصهٔ کارک برهمن
آنگاه کارک دختر وهکن گفت ای جاگنولک اینهمه که می‌بینی تار و پود در آب
در یکدیگر یافته شده بگو آب تار و پود در چه در یکدیگر یافته شده گفت در باد تار و پود
باد پرسید که باد در چه چیز یافته گفت در بهوت آکاش پرسید بهوت
آکاش در چه یافته شده گفت در انترچهه لوک که عالم فضاست یافته شده
گفت انترچهه لوک در چه یافته شده گفت در آدت لوک یافته شده پرسید آدت لوک
در چه یافته شده گفت در چندره لوک پرسید چندره لوگ در چه یافته شده
گفت در نچهتر لوک که عالم ستارهای ثابت پرسید نچهتر لوک در چه یافته شده
گفت در دیوه لوک پرسید دیوه لوگ در چه یافته شده گفت در گندهرب لوک
که موکلان نغمه اند گفت گندهرب لوگ در چه یافته شود گفت در پرجاپت لوک

نزا حرکت میدهد عاین بیان شده کار بیان میکند همان آتمای تو و تما
جمیع موجودات است وانکه او دا ازا حرکت میدهد عاین آدودان شده کار
اودان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است وانکه سمان را حرکت
میدهد عاین سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است
است گفت ای جاکنولک من خبرهای دیگر میپرسم تو چیز دیگر میگویی
چنانچه شخصی اول بگوید که من گاو و اسپ را بتو مینمایم انگاه نانموده بگوید که یک رونده
گاو است و یک رونده اسپ و نانموده بهمین حرف نمیرسد همچنین که
عاین آتماست و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و حاضر است او را همین بگو جاکنولک
گفت همه چیز بنظر میتوان دید هرگاه او بینایی بینایی ها باشد او را بنظر چون توان
دید و همه چیز را بشنوایی میتوان شنید او که شنوای شنوائیها است او را چطور توان
شنید و باندیشه دل همه چیز را میتوان فهمید او که اندیشه اندیشه‌ها است او را چه
توان اندیشید و بعلم همه چیز را معلوم میشود که او علم علمهاست او را چه علم
توان دانست پس تو همچنین بدان که همچنین آتما که بیان کرده شد که متصرف همه است
همین آتمای تست سوای این همه فنا پذیر انگاه است خاموش شد شکست برهمن
تمام شد قصه گهود براهمن بعد از آن گهود برهمن از فرزندان اسکت سوال کرد
گفت ای جاکنولک آتمای که ظاهر و حاضر است و متصرف در جمیع ابدان بگو که
کدام است گفت آنکه از گرسنگی و تشنگی متاثر نمیشود و غم و پیری و موت رو ظاهر

است ازانجا تری هم کارد باریکی

محیط آن زمین است که منتهای عالم است

محیط [illegible] برابر [illegible] رم کارد

بریکس [illegible] است بعالم چه پس اندر صورت کرد که جانور سواری اش است

متمشکل است هشتمیده کنند بارا باتهای عالم برده بیاد میسپارد باد آنها را

در خود دور آورده ازان راه میکند زاند و بجای که هشتمیده کنند های سابق رفتند

و میرسند مراد از باد آنجا هرن اگر بهمه است چه باد جمیع صورتهای جدا جدا

قبول کرده است باز همان جمیع صورتها در کلیت خود یکجا میکند ازینجا معلوم

کن که همه بسیط و مرکب باد است و دیگر عناصر از تبدیل صورت باد بهم رسیده اند

و این باد از آسیب مرگ در امان است این چنین التعریف باد کرد آن گنده رب

هش تو هر که این باد را دانست و بدو پیوست همچو او از مرگ ایمن شد و عمر ابد یافت

از جواب جاکبولک هیچ سکوت ورزید سخن برهمن تمام شد قصه

اشتت براهمن بعد ازان اشتت نامی از فرزندان جک این از جاکبولک

پرسید که برهمنی که عین آتما است و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و

حاضر است از آن برهمن نشان ده پس جاکبولک روبسوی او کرد و گفت عین آتمای

تو آتمای همه است باز پرسید که کدام آتما آنکه بصورت این جسم است یا بصورت

لنک شریر یا سوا آتما گفت آنکه بر آن پران حرکت میدهد عین پران است که کار پران

میکند همین آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه اپان را حرکت میدهد عین

اپان شده کار اپان میکند همان آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه

پیانا

بدن او در زمین جیو آتما در صورت اکاس و موهای درنبا

[illegible] هوای او در جهان شد بدن [illegible]

[illegible] او در نباتات خورد و موی او در ابر و در درختان و خون و منی در آب محو میشود و

این شخص کجا میباشد و جاکنولک گفت ای ارت بهاک ما و تو تنها این را

خواهیم فهمید اینجا مردم بسیار پر از شک و وسوسه بسیار اند پس دست همدیگر گرفته

برخاستند و بجای دیگر نشستند و آنچه در انجا مذکور شد حرف عمل نیک و بد بود و هر

با همدیگر گفتند که نیکو کار بسبب عملهای نیک میباشد بدکار بسبب عملهای بد بر زد

صورت اعمال خود میگیرند پس ارت بهاک خاموش شد ارت بهاک برهمن بانام

شد قصه رخ برهمن رخ نام کهینتری با جاکنولک گفت که ما چندی در ملک

بطلب علوم می گشتیم بمحل نام برهمنی در انجا سکونت داشت بحسب الاتفاق در منزل او

عبور واقعه شد دختری داشت که گندهربی نام مثل جن او را گرفته از وی پرسیدیم که

تو کیستی گفت شوهر او نام گندهرب ام از وی پرسیدیم که انتهای عالمها با

کجاست و شنیده جاک کشته ها تا کجا میرسند پس رخ گفت ای جاکنولک معتدیانی

که آن گندهرب درین باب شرح داده همه یاد داریم از تو می پرسیم بگو او سیاحی گفته بود

جاکنولک گفت آن گندهرب اول در جواب سوال تو بر زبان اندا انجا که اشنیده جاک

کنندهای بنشاین رفتند با گفت عالمی است که دایره محیط آن عالم سی و دو برابر دایره

حرکت شبانروزی آفتاب است و بیرون آن زمینی است که دایره محیط آن زمین چندان

دایره محیط العالم است و در بیرون آن زمین دریاست که دایره محیط او دو برابر دایره

گویائی [illegible] کره است [illegible] معلوم میگردد و چه بگویائی الفاظ
گفته میشود و بینائی کره است آن شکلی که اگر نه است معلوم میگردد چه به بینائی
شکلها دیده شود و شنوائی کره است و آن آوازی که اگر نه است معلوم گردد چه
بشنوائی آوازها شنیده میشود و دل کره است و آن آرزو که اگر نه است معلوم
میگردد چه بدل آرزو کرده شود و دست کره است و آن عملهایی که از دست آید
اگر نه است معلوم گردد چه بدست کار کرده شود و پوست کره است و آن لمس که
اگر نه است معلوم میگردد چه بحس پوست ملموسات دانسته شود بار پرسید که ای
جاکنولک هرچه می بینی طعمهٔ مرگ است آن موکل کدام است که مرگ طعمهٔ او است
گفت آتش مرگ است و آن طعمهٔ آب است چه در بید مقرر گشته که آب است حیات
و نفوت همیشه بر مرگ غالب هرکه این را داند بر مرگ ظفر یابد بار پرسید که هنگامی
که آدمی میمیرد و آن چیست که مرده را نمیگذارد و گفت نام چه نام شخص مرده را
نمیگذارد چنانچه نامها بی نهایت اند و فرشتها هم بی نهایت اند هرکه این را
داند بر عالمهای بی نهایت ظفر یابد بار پرسید که شخصی که می میرد پران او بر
آید یا نه گفت اگر گیانی باشد یعنی عارف پران او بدر نمیرود و در آتما که برهم است
محو میشود و بدن او آماس میکند زیرا که باد بیرونی در آن بدن در می آید و پر میشود
از پر شدن آن باد بیرون بدن بحس حرکت میکرد و دا افتاده میباشد بار پرسید
ای جاکنولک اگیانی بمیرد و پران او در باد دنیای او در آفتاب و دل او در ماه

شنوائی

[illegible] ستا

فضای میان آسمان و زمین [illegible]

اول بار پرسید کدام ورزا و هورج بجند آهوت در جگ هوم کنند گفت به سنه

پرسید آن سه کدام است گفت اجل و اسه و استمر پرسید از این سه جگ کننده بر کدام

مطلب ظفر یابد و از امید بر مانس لوک یعنی عالم انسان ظفر یابد و از استمر پتر لوک

که عالم ارواح باشد ظفر یابد بار پرسید که بر همه طرف راست نشسته منتر خوانده

با چند فرشته محافظت جگ میکنند گفت به یک فرشته پرسید آن کدام است

گفت دل چه امواج دل بی پایان است و تا پایان است و فرشتها نیز بی پایان

از جهت بر عالمهای بی پایان ظفر یابد بار پرسید که اد کانا چند منتر مداحی فرشته

کنند گفت به سه پرسید آن سه کدام است گفت با سه منتر با هنگ که سه منتر

بصورت آهنک بر آمده اند و تار این این هر سه بصورت پران و اپان و بیان و

ظاهر گشته اند پرسید گفت از ینها بر چه خبر ظفر یابد گفت بر جمیع متنفس الکاه

سوال کننده بعجز سکوت کرد و استول برهمن بتمام شد **قصه ارت بهاک برهمن**

بعد از آن در همان مجلس ارت بهاک نامی از نسل جرتکار را جاکنولک پرسید

که گره چند است و اگره چند گفت گره هشت است و اگره نیز هشت او گفت ای

جاکنولک بیان کن جاکنولک گفت پران که گره است یعنی نفس که از راه بینی برون

می آید و اپان اگره است یعنی نفسی است که از راه بینی درون میرود و بو گرفتن با پان

تعلق دارد و انچه گره است و آن بمزه که اگره است تعلق دارد چه بد انچه مره معلوم میشود

[illegible] مل [illegible] جات [illegible] آتش و آتش عاین عامل فی عا

عاین گویای همین علم یکی و دانستن هر سه سبب نجات و رستکاری تمام

بازپرسید که هر چه هست در شبانه روز مخلوق گشته و در بند همین شبانه روز است

پس بچه خبر جاک گسسته از قید این شبانه روز نجات یابد گفت از عامل او هور

جاک عاین چشم است و چشم عاین آفتاب و آفتاب عاین او هورج همین علم

یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است بازپرسید که هر چه

هستی در احاطه ایام زیادتی و نقصان ها است پس بچه خبر جاک گسسته از قید این

ایام نجات یابد گفت از عمل برهما دول و ماه که برهما عاین دل است و دل عاین ماه

و عاین برهما همین علم یک دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است

بازسوال کرد که درین فضای که در عمل جاک برهما نام عاملی است که نردبان بهشت است

پس بچه خبر جاک کننده ازین راه به بهشت رود گفت از عالم ادنا دباد و دیران که

عالم ادکانا عاین دیران است و دیران عاین باد و باد عاین ادکانا همین علم یکی

دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است بازپرسید که مصالح جاک

چیست که نتیجه جاک حاصل شود و عامل هوتا بچند منتر در جاک عمل کند که با این سه منتر

گفت آن سه منتر کدام است گفت بردن اکیا یعنی طلبیدن فرشتها و جاجیا یعنی

دادن به فرشتها و ستیا یعنی تعریف فرشتها پرسید که از امدادیها جاک کننده

بر کدام مطلب ظفر یابد گفت بر بهولوک از بردن اکیا در اسر جهه لوک که عبارت است

از قضای

بهمه ظاهر ست و در همه [illegible] از

علم لدنی و کیان ست و داننده عاین علمست نا میرنده و نا ترسنده ابن علم را

از برهما همه کبیشران یافته اند تمام شد مده برهمن قصه اودهیای پنجم اسوال

برهمن از او و ود یه راجه بود جنک نام او جکی که مشتمل بر خیرات فراوان ست

که جنک اشومید ه باشد ترتیب داد و ان جک در ملک کرد با جال جمعی

انبوه از برهمنان فراهم آمدند جنک بسیار برهمنان دیده خواست که با سوالی

چند از معرفت استفسار نماید پس گفت که در میان شما بزرکان کیست که سوالهای

مرا از روی تحقیق جواب تواند داد الکاه در محلی که مکان جک بود مشرف بود

یکهزار کاو جمع کرد و بر هر یک شاخ کاو پنج ماشه طلا بست منادی کرد که

این نذر را هر که صاحب معرفت باشد بستاند و هیچ یکی جرات بر گرفتن ان

نکرد الا جاکبولک که شاگرد برهمچاری شاگرد خود را با بانک بلند طلبید و گفت

که ای خواننده سام کاوان را اسیر او همچنین کرد از بمعنی همه برهمنان در غضب شده

گفته اند که مگر در میان ما همین تو صاحب معرفت هستی پس در ضمین سوال نام

رلوح که در آن جک هوتا بود با جاکبولک گفت درین همه برهمنان صاحب

معرفت یکدام بکمال هستی دانسته خود را عارف پنداشته جاکبولک گفت با جماعه

اهل معرفت تواضع میکنیم کاوان در کار داشتم اشول سوال کرد که هر چه

مینی فناپذیر ست و مقارن فنا پس بچه خیر جک کننده از موت نجات یابد

شهدیست که عبارت زدلالت میکند که ای اشتی کهمار سر دومن کهیدیره
و سر سبب بر وصف کردند و آن دومین شهدی که از آفتاب بادیه بود و بر
واضح ساخت اگرچه ظاهر کردلی نبود اما چون وعده کرده بود و از شما این فعل آمد
و بضرورت آموخت و بر شما ظاهر ساخت ای اشتی کهمار شما همچنین قوی شده آمد
که روز دیگر هش قوت شما معلوم است تا آن قوت آخر مطلب خود را حاصل کرده دید
شهادت ششم آن شهدیست که آن رکهیتسر باشیی کهمار ظاهر ساخت الکاه هوالک
گفت که بعد از تقاین عناصر و اشراح اینها بایکدیگر اول تن نوعی که ذو پا را دارد
خلق کرد و بعد از آن جنس چهارپایه انگاه بصورت پرنده یعنی بدن لطیف گرفته در
همه بدنها در آمد و پرش کو باید و این بدن نیز همان پرش است و پرش از آن گویند
که بر و لغت محل است و سبب آنکه اندرون محل نشیند و در و تصرف کند و آن
پرش در همه پر است از و خالی نیست پس در مخلوقات تجسس نتوان یافت
خبر که در ظاهر و باطن او اسما نباشد و شهید این علمیست که بیقین دانی که بما ان
اسما این صورتها بر آمده و همین است صورت او در ظهور و آن پرش سبب ما با
رصورتهای بسیار و بیشمار مینماید و با هر یکی از صورت خواص بسیار چون ده و
صد و هزار و غیر منتهای دارد و یقین که این خواص تیر اوست و هرچه بر او این و
آن اطلاق توان کرد و آن پرهمیست پس که پیش از وکسی نبود و بعد او کسی نخواهد شد
درون و بیرون او را مانع و حجابی نیست و از و چیزی بیرون نه این تمامی گور برهم است

از ... یا سنگ در جمیع عناصر است ... همه عناصر ظاهر و شتاب همه ...
همه عینا آنچه چوب هایی دیگر ناف و پایه اعرابه مضبوط است و همچنین ده پران ...
همه عالمها و همه درختها و جمیع عناصر با این تار قایم است الحال حاکی بولک قصه ها و
دوهن که منترهای بید معلوم میشود برای شهادت بیان میکند شهادت اول آنکه
شهید چیست که ازین عبارتی که می آید فهمید میشود و آن فعل سخت و مهیب که
شما از او پوشیده و نهان کرده بودند من آشکار امیکنم آنچه بعد از فرار کلمه است
شنیده بود بواسطه تقع مردم ظاهر میکنم مانند ابری که در بارش خود را ظاهر میکند
عبارت سابق موقوف برین قصه است که اندر به دوهن کهیشتر کیان آموخته بود و
منع کرده که بکسی نخواهی گفت و اگر بگویی سر ترا خواهم برید و دوهن به اشونی کمار
وعده کرده بود که من آن توحید را که اندر بمن آموخته است بشما خواهم گفت اشونی کمار
هر چند درین باب به دوهن لجد شدند که معرفت را بانها بیاموزد و مبالغه نمودند
سودی نکرد تا اشونی کمار سر او را از تن جدا ساخته اند سر اسپ بریده بر بدن او نصب کردند
آنگاه بدوهن است توحید بیان نمود و در عبارت بالا که خطاب با اشونی کمار
د فعل سخت و مهیب اشاره بسر بریدن کهیشتر است شهادت دوم آن شهید است
که همان دوهن نام کهیشتر مران هر ... بزبان است گفت شهادت سیوم آن شهید است
ازان دوهن کهیشتر شما هر دو بکلمه است گویا بند شهادت چهارم آن شهید است که
دوهن
ازان کهیشتر برای راستی قصد قول خود به اشونی کمار بیان نمود شهادت پنجم آن

[illegible] جانداران مرا این [illegible] پرستشی که در [illegible] هست عاین نور و بقاست

[illegible] پرستشی که در حرارت غریزیست او تیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول

یکیست همان آستای تست و همان پرواست و همان برهم ست همان همه ست

همین ابر مر همه جانداران را شهد ست و همه جانداران مرا این ابر را شهد پرستشی

که در آوارست او تیر عاین نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آستای تست

همان پرداست و همان برهم ست و همان همه ست همین نیکو کاری

مر همه جانداران شهد ست همه جانداران مرا این نیکو کاری را شهد پرستشی که

در نیکو کاریست او تیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آستای

تست و همان پرواست و همان برهم ست و همان همه ست و همین راستی

مر همه جانداران را شهد ست همه جانداران مرا این راستی را شهد پرستشی که

در راستی ست عاین نور و بقاست [illegible] که در نتیجه راستی ست او تیر عاین نور

و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آستای تست و همان پرواست

و همان برهم ست و همان همه ست و همین مردم همه جانداران را شهد است

همه جانداران مرا این مردم را شهد پرستشی که در مردم ست او تیر عاین نور و بقاست

و با پرستش اول یکیست همان آستای تست و همان پرواست و همان برهم ست

همان همه ست و همین چهوا استار شهد پرستشی که در چهوا استاست عاین نور و بقاست

و با آستای یکیست و همان پرواست و همان برهم ست همان همه ست و این

آستای یکا

...ت انگشت است عاین نور و [illegible] پرستی که در انگشت
نور و بقاست با پرش اول یکیست همان آتمای تست همان پروال است و همان
همان همه ست و همین آد بر همه جانداران را شهید است و همه جانداران مر این ها را شهید و
پرستی که در باد است عاین نور و بقاست و شهید و پرستی که در پران است او تیر
نور و بقاست با پرش اول یکیست همان آتمای تست و همان پروال است و همان
برهم است و همان همه ست و همین آفتاب مر همه جانداران را شهید است
همه جانداران مر این آفتاب را شهید پرستی که در آفتاب است عاین نور و
بقاست و شهید پرستی که در چشم است او تیر عاین نور و بقاست و با پرش اول
یکیست همان آتمای تست و همان پروال است و همان برهم است و همان همه
ست همان ماه بر همه جانداران شهید است و همه جانداران مر این ماه را
شهید و پرستی که در ماه است عاین نور و بقاست و شهید پرستی که
در دل است او تیر عاین نور و بقاست و با پرش اول یکیست همان آتما[illegible]
تست و همان پروالست و همان برهم است و همان همه ست و همین
جهات مر همه جانداران را شهید است و همه جانداران مر این جهات را شهید
و پرستی که در جهات است عاین نور و بقاست پرستی که در گوش است
او تیر عاین نور و بقاست و با پرش اول یکیست همان آتمای تست و همان پروالست
و همان برهم است و همان همه ست و همین برق مر همه جانداران را شهید است و همه

دانسته شود ای مشتری او از تفرقه

[illegible] ای او از تفرقه غیریت عین این منزه

چون حواس فهمیدنی منیت هرگز منیت نشود و چون با احدی همراه شد لی

هیچ وقت با کسی همراه نشود و چون با کسی و بچری تعلق ندارد هرگز در فهمید نشود

وقتی که تنها باشد ای مشتری به چه چیز دانسته میشود و برهستی که تمام گفتم

در دل ثابت و از مشتری برهمن تمام شد قصه مده برهمن میگوید همان زمین

بر همه جانداران رشهد است و همه جانداران مر این زمین را شهد است

و پرستی که در زمین است عین نور و بقاست و پرستی که در بدن لطیف است

او نیز عین نور و بقاست و با پرستش اول یکی است همان آتمای تست همان

نیروان است و همان برهم است و همان همه است و همان آب مر همه جانداران را

شهد است و همه جانداران مر این آب را شهد و پرستی که در آب است

عین نور و بقاست و پرستی که در نطفه است عین نور بقاست و با پرستش

اول یکیست همان آتمای تست و همان نیروان است و همان برهم است

همین آتش همه جانداران را شهد است همه جانداران مر این آتش را شهد و

پرستی که در آتش است و عین نور و بقاست پرستی که در گویایی است او نیز

عین نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آتمای تست همان نیروان

همان برهم است و همان همه است همین بهوت اکاش مر همه جانداران را

شهد است همه جانداران مر این بهوت اکاش را شهد و پرستی که

در انهوت اکاس

نسبته شدن صورت نمک بازیافته بالصورت خود گشته

صورت آب وثنت بعد از [illegible]

کشته آب میشود همچنین عقاید ای منتری آن آشنا که از اندرون و بیرون

عین علم است با همین عناصر که بصورت بدن حس و آنچه حس محسوس است

ظاهر گشته باز همراه همان عناصر بصورت علم محض مینماید در این حال نام

علحده برای خود ندارد که توان گفت هم چون همه صورتها در این خیال در و محو گشته

نامهای که در مقابل صفات بود همه آنها نیز در و محو میشود چون جاکبولک این

بر زبان راند منتری گفت ای حضرت خبری مفرما که آن بی نبرم و درک

بکنم چنانچه فرمودی که عین علم است و میگوی که نامی ندارد هر چه هست او را

نامی است و با وجود هستی چرا او را نام نباشد مرا در شک انداختی جاکبولک

گفت هر گز چیزی را که بدو پی نبری و درک نکنی تو نگویم از عارفان این ادا

محال است که چیزی بگویند که کسی در شک افتد ای منتری چون آن تماشا

پذیر نیست همچنین جایی که در نمود بصورت دو کانگی و جدا نمای است یکی

دیگر را می بیند و از یکی دیگر بو میگیرد و از یکی دیگر مزه میگیرد و از یکی با دیگری

حرف میزند و از یکی دیگری می شنود و یکی در دیگر فکر میکند و یکی دیگر را میداند

و یکی دیگر را لمس میکند و جای آتما صرف باشد و بس آن آتما به چه چیز چه چیز را

می بیند و به چه چیز چه چیز را بو کند و به چه چیز با که حرف کند و به چه چیز چه چیز را

شنود و به چه چیز چه چیز را داند که این همه چیزها و دانسته میشود آن عین علم را

چنانچه این نواخته میشود

[illegible] ازان وصول در این ظاهر میشود

[illegible] اسلوب و نغمه‌های جلدی که نوازنده این در نواختن میکند هر چند اینها و را

از آواز همین جدا هست اما چون در ذوات ازان جدا نیست بی آواز همین شنیده میشود

هر گاه که شنیده میشود با واز همین شنیده میشود و بس چیزی که بی چیزی دیگر یافته میشود

آنرا عین او باید دانست چنانچه آتشی که انرا چوبهای برافروخته باشند دود وهای

مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن برآید همچنین ای بهتری ازان مهابهوت

مثل انفاس بی اختیار این رگ بید و جر بید و سام بید و اتهربن بید

داو بکهت و غیره همه بیرون برآمده یک بودن سبب و سبب تشبیه و تشبیه ازین

مثال ظاهرست چنانچه یک بودن یک بودن کل با کوزه که کل سبب است

و کوزه از و پیدا شده است سبب یعنی چنانچه پیش از خلقت همه عالم در عالم برهم

بوده بعد از خلقت نیز همه عالم الصورت برهم است چنانچه محل همه آبها

یک دریای محیط است و چنانچه همه عالمها را پوست یک محل است و همه شکلها را

چشم یک محل است و همه آوازها گوش یک محل است و همه خواهشها دل

یک محل است و همه حافظها را هردی یک محل است و همه مباشرت ها را عضو

مخصوص یک محل است و همه [illegible] فضلها را مقعد یک محل است و همه علمها را

گویائی یک محل است همچنین هر چیز که از اصل خود جدا شده آخر باصل خود می پیوندد

چنانچه پارچه سنگ سنگ که او را اندرون و بیرون همه سنگ است چون در اول

صورت دانسته

فرشتها را برای فرشتها [illegible] دوست میدارند

نه چنین است ای مشتری که عناصر را برای عناصر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند بلکه برای نه چنین است ای مشتری که همه را برای همه دوست میدارند

بلکه برای کار خود دوست میدارند ای مشتری آتما دیدنی است و شنیدنی است

و فهمیدنی است و بدل ثابت کردن است ای مشتری بدیدن و شنیدن و فهمیدن و

بدل ثابت کردن اینهمه واضح شود چه نوع برهمن از خود دور می اندازد که نوع برهمن را

سوای آتما میداند و نوع پادشاهان را دور می اندازد که نوع پادشاهان را سوای

آتما میداند عناصر از خود دور می اندازند که عناصر را سوای آتما میداند و

مردم را دور می اندازند که همه مردم سوای آتما میداند همه از خود دور می اندازند

ای مشتری فرشتها و عناصر و همه آنچه بر تو شمردم عین آتما است پس آنچه در وقتی

که نقاره نواخته میشود و آوازها از آن اصول در نقاره ظاهر میشود و اسلوب و هنرها

جلدی که نقارچی در نواختن میکند هرچند اینها در اعتبار آوازه و نقاره شنیده

جدا است اما چون در ذات از آن جدا نیست پس آوازه نقاره شنیده نمیشود هرگاه

شنیده میشود تا بدان نقاره شنیده میشود چنانچه در وقتی که سنکهه نواخته میشود

آوازها بیکه از آن در سنکهه ظاهر میشود و اسلوب و هنرهای که نوازنده سنکهه در

نواختن میکند هرچند اینها در اعتبار آواز سنکهه جدا است اما چون در ذات از آن

جدا نیست پس آواز سنکهه شنیده نمیشود هرگاه شنیده میشود با آواز سنکهه شنیده میشود

قسمت [illegible] گفت ای حضرت اگر سر آیه [illegible]

[illegible]ن از مال بلا مال ساخته بمن دهی آیا من بدادن آن زر مستحقان [illegible]

جاوید یابم جاکنولک فرموده نه ای مشتری چنانچه مردم مالدار نفرغبت عمر

بسر می برند تو نیز آنچنان خواهی بود و بدادن مال و متاع دنیا زندکانی جاوید

بدست آید مشتری گفت مال و متاع را از فنا شدن خلاصی نه بخشد حکیم ای حضرت

از هرچه زندکانی جاوید شود آن از بهر من بگو جاکنولک گفت ای زن رضاجوی

من مطابق مدعای من آرزو کردی پیش بیا و بنشین هرچه بتو گویم گوش کن

و در دل ثابت دار مشتری گفت بفرما ای حضرت جاکنولک گفت چنین است

ای مشتری که زن شوهر را برای شوهری دوست میدارد بلک برای کار خود

دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که شوهر زن را برای زن دوست میدارد

بلکه برای کار خود دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که فرزند را برای

فرزند دوست میدارد بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین ای مشتری

که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است

ای مشتری که برهمن را برای برهمن دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند

نه چنین است ای مشتری که پادشاه را برای پادشاه دوست میدارند بلکه برای

کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری که عالمها را برای عالمها

دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری

که دوستها

...صفه اوست زیرا که این ...

... دانچه مشکل ست پران و دهوت اگاشی که در درون تن ست همین مشکل

این سه صفت که پیر دال و محیط و نهان ست موصوف گشته و آن مشکل که

با صفاتش مذکور شده خلاصه او پرشتی ست که در جسم تصرف دارد زیرا که آن پرش

خلاصه خبر نیست که با لوازم خود نهان ست صورتهای این پرش چنین ست چنانچه

پارچه باریک صاف که از زرد چونه رنگ کرده باشند چنانچه پشمی که برنگ زرد

بود چنانچه کرم سرخی که در برسات بر آید که بیر بهوتی باشد چنانچه آتش و چنانچه

گل نیلوفر و چنانچه یکایک روشنی ظاهر شود هر که بدین منقولی قیام نماید یکایک

او را دنیا حاصل شود و یکایک نیکنامی او در عالم منتشر گردد و پس میگوییم که چنین

و چنین منیت مراد از نفی اول آنست که آن جسم مشکل و لی مشکل نیست مراد از

دوم آنست که سبب مشکل و لی مشکل که مایاست برهم از و نیز منزه و مبراست سبب آن

بعبارت چنین نیست و چنین منیت آنست که بعبارتی که بهتر ازین در صورت اشارات

بیان او نماید یافته نمیشود که با و بیان کرده شود پس ست ست که نام اوست حق حق

زیرا که چون جمیع جانداران در نظام هستی خود محتاج به پرانست پران حق ست یعنی

اصل همه و پران در هستی محتاج برهم حق حق ست یعنی اصل اصل تمام شد مورامورست برهمن

قصه ادهیای هفتم منتری برهمن جاکیولک با زن خود میتری نام گفت ای میتری

من جزم کرده ام که ترک خانمان کرده سنیاس بگیرم و متاع خانه را میان تو و ...

بیان جا گرفته خورنده همه شود و همه غذای

[illegible] غذای او گردد [illegible] تمام [illegible]

[illegible] قصه او میانی پنجم موجب امورت برهمن بر [illegible]

دو صورت است و شش صفت آن دو صورت یکی مشکل دوم مشکل

شش صفت فانی و بی زوال و محدود و بیحد و ظاهر تر از هر ظاهر

باطن تر از هر باطن پس آنچه سوای آکاس و هوا است شکل دارد و آنچه شکل دارد

باین صفت فانی و محدود و ظاهر است موصوف گشته و آن مشکل که با

صفاتش مذکور شده چشم آفتابی که می‌بیاید خلاصه این ظاهر است زیرا که

چشم آفتاب خلاصه خیر است که بالوازم خود ظاهر است و آنچه بی‌شکل است

باد و هوا آکاس است و این دو بی‌شکل بدین سه صفت که بی‌زوال است

و محیط و ثابت موصوف گشته و آن بی‌شکل که با صفاتش مذکور شده خلاصه و

پرستی است که درین چشم پاینده آفتاب تصرف دارد یعنی موکل آفتاب

زیرا که آن موکل آفتاب خلاصه خیر است که بالوازم خود پنهان است چه

این موکل متصرف است و آن چشم خیر یکه در آن تصرف کند اقسامی که

در موکلان شکل داشت و نداشت گفته شد بعد ازین فنا میکه درین بدن است

شکل دارد و ندارد گفته میشود و همین بدن که سوای پران و هوا آکاس

که در تن است شکل دارد و همین مشکل بدین سه صفت که فانی و محدود و ظاهر است

موصوف شده این مشکل یعنی بدن با صفاتی که مذکور شده چشمی که سبب دیدن است

علاده

او میکند بنفشی که در چشم است بصورت آفتاب شد

بصورت او شده محافظت ...

... شده محافظت او میکند و سیاهی که در چشم است آتش بصورت او شده محا

او میکند و سفیدی که در چشم است اندر بصورت او شده محافظت او میکند پلکی که

که در چشم پایین است زمین بصورت او شده محافظت او میکند و پلکی که بالای چشم است

بهشت بصورت او شده محافظت او میکند هر که ازین حقیقت آگاه بود غذای او هرگز

کم نشود و موید همیشه این معنی این متبرید است طرفیست که در پایین دهن اوست و بالای آن او

طرف بالای آنچه در طرف سوم نگاهدارند پران را در آن نگاهداشته اند و آن پران را

بصورت همه عالم است و در همسایگی او هفت رکهیشر در هفت محل که با او قریب اند جا

گرفته اند هشتم گویای است که ذکر برهم میکند طرفی که دهن آن پایین و ته آن بالا است

همین است زیرا که درین سر دهن در پایین است و حس در بالا و پران را که بصورت عالم است

و در همسایگی او هفت رکهیشر همین هفت پرانهاست که هریک قوت خود را ظاهر میکنند

هشتم گویای است که ذکر برهم میکند و در وقت خواندن باید که برهم

یکی هیشو و آن هفت رکهیشر یکی در گوش راست گوتم و در چپ بهردواج

و در چشم راست بشوامتر و در چپ جمدگن و در بیره است مینی بشست و در چپ کشف

و در دهن اترا است چون پران در بدن انسان بجای قطب است همچنین این هفت

حس پران اند بجای هفت ستاره اند بر گرد قطب میگردند که آن هفت

ستاره را بنات النعش و هفت رکهیشر میگویند هر که تصور این معنی کند مثل پران در

مثل عنکبوت که تار از خود پیدا کرده می بافد

[illegible] بافد چنانچه شرار ها از آتش

بر آمده نیست میشود همچنین همه جسمها که بدرون پرده بود بیرون آورده

پیدا میشود و ظاهر میکند همین طور از پرم آتمای که عین علم ست و در وقتی

که سکهپت بصورت خود مانده بود بار بهمرای مایا که از بوستر بعد قیامت کبری

همه جسمها و همه عالمها و همه مولکها و همه عنصرها که عبارت ست از بهمها

ما کاه بر میخیزند و پیدا میشوند نام آن پرم آتما سکهپت ست و آن پرم آتما

سهاست یعنی بر آن عناصر مرکب که پرجاپت ست و عناصر بسیط که سرن گربهت ست

همه ست واد چون اصل انهاست ست سهاست آزاد ان پس از

فهمانیدن راجه معلوم شد که ان برسم را در یک مظهر مخصر نباید دانست بلکه

آن پرم آتما محیط همه و عین همه و برتر از همه و منزه از همه باید دانست

تمام شد در پت ما لک برهمن ادهیای ششم ششوپی برهمن قصه

هر که طفل او خانه او را و تابدان های او را و ستون و ریسمان را نعمت داده اند

و دشمن بد اندیش را معطل سازد و طفل جیو آتما ست که در تن جا دارد و بدن خانه او

سر مجمع تابدانها و پران ستون که بقوت او آن خانه بر پاست و ریسمان عدد ای

که بآن ستون بسته شده جیو آتما نعمت خبر سبکا هد اشتن او ست در بن

نشاء که هر یک در محافظت کوشش تمام دارند خطهای سرخی که در چشم ست رود در

بصورت انها کشته در محافظت این پران جیو آتما مشغول ست و آبی که در چشم ست

از صورت

در بیان ... روح آورده پرش

ودل محو میشد و آن خواهش ... اندرون ... شدن آن سوپ ...
ام میباید یعنی خوابیده زیرا که سو بمعنی خود است و پن بمعنی یافتن است یعنی
درانوقت خود را می یابد و پران حس گویائی را در میان بدن کشیده در خود محو
میسازد همچنین بویائی و بینائی و شنوائی و دل را تیز گرفته در خود محو میسازد و در وقت
فرو رفتن در خواب در محلی که میباشد آن عالمهای این پرش است پس و آن عالمها
گاه مثل پادشاه میشود و گاه مثل برهمن بزرگ و گاه در خلقت اعلی مثل فرشته
و گاه خلقت ادنی مثل مار و کژدم بوهم این صورتها قبول میکند و چنانچه پادشاه
بزرگ مردم ملک خود را ضبط کرده در جای خود بطرزی که خواهش اوست
باختیار میباشند همچنین این پرش که بصورت علم است حسها را که در بیداری
در محلهای خود بودند درون بدن کشیده موافق خواهش خود میباشد
پس در وقتی که سکهپت میشود آنوقت چیزی را مطلق نمیفهمد براه ...
رگهائی که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل برآمده تمام بدن را احاطه
کرده است حواس در بدن آورده آن شخص میخوابد پس چنانچه طفلی که مطلق فکری نداشته باشد
یا پادشاهی که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگی که در علم مرتبه تحقیق داشته
باشند چنانچه از رفع تفرقه اینها جمعیت خاطر میخواهند همچنین جیو آتما با پرم آتما
که عین علم است در سکهپت یکی شده آرام میگیرد و همان جیو آتما وقتی باول یکی
میشود در عالم خواب تماشای صورتها میکند و وقتی بیدار میشود ظاهر میگردد

بوشستی بیان کنم که تسلی خاطر تو شود پس راجه وسشت

... بیان کنم [illegible] چه وسشت دربت گرفته ...

وبجای بردکه شخصی آنجا خوابیده بود آمده ایستاده شد آن شخص خوابیده را

بانگ زد یا مهاکه یا مهای پران است فریاد کرد ای بزرگ وای صاحب لباس سفید

وای ماه وای پادشاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار نشد پس وسشت زد

گذاشت و نیز بیدار گشت آنگاه بدست جنبانیده بیدار کرد و مدعا آنکه

ای دربت از جمیع گفتگوهای سابق تو مشغولی پران ظاهر میشد اگر چنانچه

پران برم آتما میشود و نفر یاد خبر دار میشد زیرا که آرام در وقت نفس ظاهر است

که پران در بدن این است و اگر این بدن و آنچه با اوست بر جسم منسوب میباشد

دست خبر دار میشد چون بجنبانیدن بیدار گشته یقین ما آنکه برهم ازین دو

مبرا است راجه گفت در محلی که این شخص خوابیده بود که بعد از گذشتن آن محل

بصورت علم ظاهر گشته درین بدن تصرف میکند در وقت خواب

این شخص کجا بود و کدام صورت داشت و کجا و کجا آمد دربت مدعای

راجه را دریافت و از گفتگوی دربت این ظاهر میشد که جیو آتما برهم است

راجه خواست که سریه برهم را در جیو آتما بیان کند گفت پرشتی که عین علم است

هنگام خوابیدن پران ها را که عبارت از حواس است قوتهای هر یک را

بطرف باطن کشیده میان اکاشی که در اندرون دل است و آن اکاش

عین برهم است محو ساخته آرام میگیرد پس اگر کاروبار حواس فانی او بود

درا

که او بعد نورانی و روشن شود فرزندان او

برهم دانسته هرکه چنین مشغولی [illegible] شود فرزندان او
نورانی و روشن شوند و در جماعتی که از وی نورانی تر و محبوب تر دیگری نباشد
نبود پس وشست گفت آوازی که در وقت حرکت از بینی برآید پرشتی که در و هست
من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت در همین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که
این پرش را پران دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته هرکه اینچنین مشغولی
کند عمر طبیعی درین عالم بیابد و او را مرگ مفاجات نشود پس وشست گفت
پرشتی که او عاین سایه است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت در همین معنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش سایه موت دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته
هرکه چنین مشغولی کند درین عالم عمر طبیعی یابد و او را مرگ مفاجات نبود پس
وشست گفت پرشتی که در بدن است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت
در همین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش را در بدن صاحب اختیار دانسته بدو مشغولم
یعنی جیو آتما نه برهم دانسته هرکه چنین مشغولی با بدن بکند صاحب اختیار شود
پسران او نیز صاحب اختیار شوند پس وشست سکوت اختیار کرد راجه با او گفت
مقدمات تحقیق برهم را درهمین مقدار منحصر دانسته وشست گفت من درهمین مقدار
دانسته ام راجه گفت از مقدمات صفائی برهم دانسته نشود وشست گفت از تو
ارشاد میخواهم راجه گفت آمدن برهمن بجهت طلب برهم پیش پادشاهان مخالف
قرارداد سلف نیست چون لیکن در تو شوخ طلب ظاهر است ترا برهم نشان میدهم

که هیچگاه بر کسی مر او ظفر نیابد چنین داننده

[illegible] داننده بد و مشغولم نه بر [illegible]

[illegible] این چنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب کسی نشود و بر دشمن

همیشه غالب و مظفر باشند پس در پت گفت پرستشی که در آتش ست من او را

برهم داننده بد و مشغولم راجه با او گفت در معنی این مناقشه نکنی زیرا که این پرستش

آتش را گیرنده همه چیزی که تا خاکستر نکند نکند از دو داننده بد و مشغولم نه برهم داننده

هر که اینچنین مشغولی کند او گیرنده همه شود چیزی که تا مست نکند نکند از دو فرزندان او

نیز بدین صفت شوند پس در پت گفت پرستشی که در آب ست من او را برهم داننده

بد و مشغولم راجه با او گفت در معنی این مناقشه نکنی زیرا که این پرستش آب که در آب ست باشد

موکلی مثل خود داننده بد و مشغولم نه برهم داننده یعنی چنانچه در حکم من کار و بار

عالم جاریست بحکم او آب جاریست هر که اینچنین مشغولی کند همه خیر موافق خواهش او

با او برسد و هیچکاری مخالف او نشود و فرزندی از و پیدا شود موافق او بود

پس در پت گفت پرستشی که در جهات ست من او را برهم داننده با و مشغولم

راجه با او گفت در معنی این مناقشه نکنی زیرا که این پرستش جهات را من در دو محل

یعنی دو گوش یکی داننده با او مشغولم نه برهم داننده هر که این چنین مشغولی

کند البته دو همی پیدا شود که با او متفق گردد و وقتیکه با او متفق نشده از و جدا نشود

پس در پت گفت پرستشی در آینه ست من او را برهم داننده بد و مشغولم راجه با او گفت

در معنی این مناقشه نکنی زیرا که این پرستش آینه را نورانی و روشن داننده بد و مشغولم

[illegible]

هر کسی که در آفتاب سیت من او را بر هم دانسته مشغولم

بیاید پس در بت گفت بر [illegible]

راجه با او گفت درین معنی با من منافقت یکنی زیرا که بر س آفتاب را پادشاه عظیم الشان

بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اچنین مشغولی کند او را به بزرگی تمام نشستن میسر آید

و در انچه از ترکیب عناصر بهم رسیده پادشاه عظیم الشان شود در بت گفت بر سی که

در ماه ست من او را بر جسم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من منافقت تمکنی

زیرا که این بر س ماه را بزرگ سفید لباس و پادشاه نباتات دانسته بدو مشغولم نه بر جسم

دانسته هر که اچنین مشغولی کند روز بروز در خانه او میان اعمال گلهای گیاه سوم

بسیار کرده شود یعنی دولت او بسیار شود و جاک بسیار کند و غذای او کم نشود

هر وقت هر جا خواهد غذا بیابد پس در بت گفت بر سی که در برق ست من او را بر جسم

دانسته بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اچنین مشغولی کند او صاحب تهور شود

و فرزندان او نیز صاحب تهور شوند پس در بت گفت بر سی که در بهوت اکاس است

من او را بر جسم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من منافقت یکنی زیرا که

این بر س بهوت اکاس را در همه جا محیط و حرکت نا کننده جای بجائی دانسته

بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات تمام

جاها را محیط شود و هر گز نسل او از عالم منقطع نشود پس در بت گفت بر سی

که در باد ست من او را بر جسم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی

با من منافقت یکنی زیرا که بر س باد را اندر یعنی پادشاه بهشت و بیکنهه

راجه با او گفت درین معنی با من [illegible]
زیرا که این [illegible]

برهمن گوید

...چت بالاک نام زنارداری از نسل گارگ که عالم صاحب
کمال و برهمن خود عارف بود پیش راجه اجات ستر آمد
و راجه ستر ازان گویند که جات و لغت تولد است و همره
برای نفی و ستر بمعنی دشمن یعنی دشمن و هرگز از مادر متولد
نشده زیراکه عارف بمنزله روح عالم است و افراد عالم
بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات
است بدین جهت کسی که با عارف دشمنی کند و خود او
نیز محال است با اجات ستر گفت ای راجه بالاک کاستی
یعنی تنها برس حقیقت برهم چنانچه هست بر تو واضح
خواهم ساخت راجه اجات ستر گفت بخوش حالی
همین حرفی که از زبان تو برآمد ترا هزار گاو خواهم داد
زیراکه از هر طرف مردم راجه جنک گفته باهند تمام
پیش او می روند اگرچه نیچه حقیقتا این هزار گاو دادن
من مقابل یک حرف در عالم شهرت یابد بتحمل که
این ادای من باعث رضامندی عارفی گردد که آن
سبب ملاقات او شود مردم پیش من هم

[illegible] نام است صورت [illegible]
[illegible]
[جم]یع صورت ها برابر است چون صورت ها از هستی [illegible]
هست گشته صورت ها را بیناى آفرید کار است زیرا که بیناى
از صورت خود حفظ صورت ها میکند بصورت خود صورتها
ظاهر میکند سوم که عمل است بدن سبب اوست زیرا که
عمل ها از بدن بهم میرسد بدن نام است عمل ها را بمعنی برابر در
برابر بودن است و بدن با جمیع اعمال برابر است چون بدن ها از هستی
عمل بدن هست گشته عمل ها را بدن آفرید کار است زیرا که
بدن از صورت خود حفظ اعمال میکند بصورت خود اعمال ظاهر
میکند و از اجتماع این هر سه که نام و صورت و عمل باشد
بدن بهم رسیده اگر چه بدن یکی است اما این هر سه با بدن ظاهر است
آن بزوال در تحت حجاب هستی محجوب گشته هستی عبارت
از استهول شریرست که بدن کثیف باشد و بی زوال اشارت
به پران است و مراد از پران لنگ اشتهاست که در بدن لطیف است و
نام و صورت که عین پرجاپت است و هستی هم اوست بدن
هستی آن است محجوب گشته است سنگها ربر همن آدیاى
سوم تمام شد
وقضیه ادهیایی

انوبه [illegible] پس حواس که فرشتهای آن

کلان حواس که بیرونی اند بخبری که قرار گرفتند بر همان قرار ثابت خواهند بود

سبب هر که پران و اپان را یکجا کرده مشغول شود موتی که بمنزله گناه است او را دور

نمی باید چه حواس دیگر را چون ماندگی موت دریافته بود وصاحب شغل او را نیز در می یابد

و هر گاه این مشغولی جمع کردن پران و اپان اثر فرع کند البته باید باخبر رساند که با این

باپران یکی شود یا بر عالم او ظفر یابد ستمبان برهمن تمام شد او هیای سیوم

است سنکها برهمن قصه عالم تمامه منحصر گشته در عالم نام و صورت عمل است

زیرا که هر چه در عرصه وجود در آمده او را ازین سه خبر گریز نیست نام که اول است او را

هر سه گویای سبب اوست زیرا که اسم ها از گویای بهم رسد و گویای سام است

و سام همه را او سام معنی برابر بودن است و گویای هست گشته با جمیع نامها برابر است

و چون نامها ازین گویای هست گشته نامها را گویای آفرید کار است زیرا که گویای

از صورت خود حفظ نامها میکند بصورت خود نامها ظاهر میکند دوم که صورتست

بینای سبب اوست زیرا که صورتها از بینای معلوم میشود و بینای بر تو واضح خواهم

ساخت راجه اجات ستر گفت بخوشحالی همین حرفی که از زبان تو بر آمد ترا هزار

گاو خواهم داد زیرا که از هر طرف مردم راجه جنک گفته می آیند تا پیش او می روند

داگر چنانچه حقیقت این هزار گاو دادن من مقابل یک حرف در عالم شهرت یابد احتمال که

این ادای من باعث رضامندی عارفی گردد وان سبب ملاقات او شود و مردم پیش من آیند

سبب هر یک از گویایی و شنوایی

ست هر یک را از کار او مانع آمد بدین [illegible] پایی [illegible]

کارهو کرده و نا کرده مانده میشود پس این موت بصورت ماندگی و کسالت پران تولیست

واو را او نیافت و چون پران در وسط گویایی و غیره در حوالی او سکونت اختیار کرده بود

حال او را دانسته میان خود گفتند این پران که در وسط جا گرفته است بسی بزرگ است

که در درآمد و برآمد و در نگاهداشتن مطلق محنت نمیکنند و منت میکرد و ولی اگر ما با این هم

صورت پران را فرو گرفته در جاهای خود باشیم پس همه صورت پران را گرفتند با این سبب

همه حواس را پران میگویند هر که این معنی را مشغولی خود سازد قبیله آن شخص بنام او شهرت می یابد

و عزت میکرد و هر که با صاحب این شغل نفاق ورزد بدنش خشک کردد و از این مرض

خلاص گشته بمیرد و این مشغولی او بیان هم نام دارد یعنی مشغولی در بدن خود بعد از این مشغولی

او دبوک که در عمر توان صرف کرد گفته میشود و آتش گفت که من همیشه در شعله زدن

خواهم بود و آفتاب گفت من همیشه در شعله زدن تابش خواهم بود و ماه گفت من همیشه

منور خواهم بود و همچنین موکلان دیگر حواس موافق قرار داد خود هر یک قرار دادند

موکل بینایی آفتاب است و موکل گویایی آتش و آن ماه موکل شنوایی جهات موکل

پران باد خیالچه در میان حواس قوت پران کم نشد و مانده گی مرگ او را نیافت

همچنین در میان آتش و آفتاب و ماه و جهات باد است که تمام شدن و مانده گی

مرگ بباد راه نمی یابد و موکلها مثل آفتاب و ماه غروب کننده هست و در جای دیگر

بید متری موافق بر این معنی است که از چه چیز آفتاب طلوع کند و در چه چیز غروب کند

پدر است خلاص بسازند یعنی که پدر را خواهش [illegible] ران را کی

[illegible] و [illegible] پدر را از همه نوع خلاص کرده مقصود او [illegible]

پس این پدر اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگر است اما با این بدن بسیر در عالم باید

دگویائی و دل و دیدن و بدن بسبب این بسیر زوال میشوند پس دیوتا پائی که از زمین و

آتش در گویائی این بسیر در آمده قرار میگیرند و آن گویائی بدین صفت است که هرچه از زبان ب

برآید البته میشود از قضا و اقبال و در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد و آن ملکی بدین

صفت است که بحاصل شدن آن دل آن همیشه خوشحال میباشد و روی غم نمی بیند و از آب و آ

در آن شخص پران ملکی آمده قرار میگیرد و آن پران ملکی بدین صفت است با وجود آنکه در

متحرک دخول میکند و در ساکن دخول نمیکند اما قوت او کم نمیشود و نیست نمیگردد مشغول با همه یعنی

روح جاندار ان میشود و همه جاندار ان مر بدن او میشوند پس گفتی و قولی که این جهان که همه

به همین صفت و قوت اتصاف شغل میشود و چنانچه همه عناصر پرورش این جهان که همه

میکنند همچنین جمیع آن عناصر پرورش آن اتصاف شغل میکنند و اندوه و درد همه عالم در

پرجاپت اثر نمیکند بلکه اندوه و درد نصیب نعین ایشان است نیکی ایشان بخش پرجاپت است

زیرا که هرکه پرجاپت شد عین نیکی ست ظاهر است که بعد استهاپدی بمیرند بعد ازین

مشغولی که در عمر باید صرف نمود بتحقیق میکنیم پرجاپت اعمال را پیدا کرد و اعمال میان

خود منازعت کردند گویائی گفت من در گفتن خواهم بود بینائی گفت که من همیشه در دیدن

خواهم بود شنوائی گفت که من همیشه در شنیدن خواهم بود همچنین دیگران هر در کار

خود چنین قرار دادند موت بصورت کسالت و ماندگی شده پیش اینها آمد چون موت باینها رسید

... میگوید و این سه عالم که عالم ظاهر ... عالم ...

عالم ظاهر از اولاد ظفر یابند و بر عمال دیگر و ارواح پدران آن با عمال ظفر یابند و عالم
فرشتهها مشغولی ظفر یابند و ظاهر است که عالم فرشتهها در عالمهای بزرگ است و این سبب
مشغولی را که سبب یافتن آنست بزرگ دانند پس میان و واسطه ثمرات که در نعت گفتن است
بیان کرده میشود در وقتی که شخص رفتن خود را ازین عالم ملاحظه مینماید یا قصد ترک خانمان
میکند به پسر میگوید توئی برهم و توئی جگ و توئی عالم و آن پسر در جواب میگوید
که منم برهم و منم جگ و منم عالم پدر باز میگوید که از اقسام علوم آنچه خوانده ام و آنچه نخوانده ام
چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توئی زیرا که این همه بعد ازین در تو یکجا
خواهد بود و از اقسام جگها آنچه کرده ام و آنچه نکرده ام چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد
برهم توئی و از اقسام عالمها آنچه که بر و ظفر یافته ام و آنچه نه این همه چون بعد ازین همه در تو
یکجا خواهد ماند برهم توئی و این حکم پدر است که هر چه و هر قدر که از منست همه را اگر این پسر را
پرورش خواهد کرد بدین سبب پسری که او تربیت یافته و علم آموخته است رساننده عالمهاست
که پدر را آرزومند آنست و اهل عرفان این معنی اقرار دارند و ستایش همین است که الحال هم پسر را
تربیت میکنند و علم توحید می آموزند به تعلیم پسری که اینچنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است
با آنکه پدرش ازین عالم رفته است اما با این همه پدران که در آن کو یا نی و پرانست در پسر میماند
اگر پدر عملی ناقص بوقوع آورده که نقصانش سبب منع پدر میشود از عالمیکه میخواهد پسر آن عمل را
تمام میکند و مانع را دور کرده میرساند بدین سبب نامش پسر شده است چه تمام کننده اعمال

مثل نظیر هر کز پیدا نمیشود چراغ ابیح پران است

[illegible] ... ثبت وصورت ظهوراین ماه ومقدا

با آب وماه برابر است ودل وگویای ویران با یکدیگر برابراند وما آنکه عالم هست

هر که انها را در زمان متنهای دانسته مشغول شود بر عالمی که در زمان متنهای بود ظفر یابد

هر که انها را غیر متنهای دانسته مشغول شود بر عالم غیر متنهای ظفر یابد وآن پرجاپت

که شه عذارا ازان خود ساخته صورت سال تمام ست این سال را شانزده کلا است

یعنی شانزده حصه ست پانزده کلای او مانند ماه است وکلای شانزدهم

پرجاپتی ست که سال تمام ست وآن سال که ماه صورت اوست همین شبها که عاین

کلا است پر میشود وکم میگردد واین ماه که صورت سال او عاین پرجاپت ست در شب آخر ماه

با کلای شانزدهم در جمیع جانداران متحرک وساکن در می آید وتمام شب در همه انها قرار

میگیرد وبس روز دویم ازانجاها مفارقت کرده در عالم ظاهر میشود بدین سبب در شب

آخر ماه که ماه انجاهاست بدن ذی روح را چه از انسان وچه از حیوان زخمی کردن که

روح ازانجا مفارقت کند نشاید بلکه گرگت وانجاست او اتفاق است دیدن او

مطلق بدست نیز درین شب نباید گشت بواسطه رعایت ادب ماه که دران شب انجا

قرار دارد وشخصی که داننده این معنی ست واین شغل می ورزد سال که عاین پرجاپت است

وشانزده کلا دارد عاین این شخص مشغول ست ومال این شخص پانزده کلای اوست

بدن کلای شانزدهم پس این شخص همین مال پر میشود وکم میگردد وچون این شخص مرگ است

ومال دایره بدین سبب هرچند که تمام مال برود اما به بدن زنده است وادر اردو

جدا مانده

ثواب خود میبرد اند دل عین پدران است

[illegible] در فکر فرزندان و خواهش ثواب [illegible] ن

... پدران در بیدو مخلوق هر دم اند پران عین مردم و تیران هر عین مادر و
پدر و پسر اند دل که تصور کننده معنی هاست عین پدر گویائی که نامهای تهی عاین است
مادر و پرانی که گویائی ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده و آنچه قصد فهمیدن آن
باشد و آنچه از فهمیدن بیرون باشد این هر سه عین دل و گویائی و پران است زیرا که آنچه
فهمیده شده آن صورت گویائی است اول نامها داشته شود و پس گویائی صورت معنی
گشته و داشته شده خود را می پرورد و چیزیکه میخواهند بفهمند آن صورت دل است چه همین دل
دانستنی است دل آن صورت تحقیق شده داشته خود را می پرورد و آنچه از قوت
فهمیدن بیرون است آن صورت پران است و پران چیزیست داشته نمیشود و در آن
بصورت قوت شده و داشته خود را می پرورد و بدن این گویائی زبان است و صورت
ظهور گویائی بواسطه پیدا شدن حرارت در رگهاست از حرف زدن که سبب حرف زدن
او دست آتش است بدین سبب آن قدر جاییکه کار و بار ساکنان انجا گفت و گوست
مقدار زبان است و مقدار جای آتش تر با این برابر است و بدن این فضاست صورت ظهور
دل آفتاب بدین سبب آن قدر جاییکه کار و بار ساکنان انجا گفتگوی دل جاری است
مقدار فضاست و مقدار آفتاب با این نیز برابر است پس از اجتماع این دل و گویائی
پران پیدا شده و آن پران اندرست زیرا که پران را دشمنی که با او برابری کند موجود
نیست و کسیکه در قوت با او برابر بود بوجود نیامده است تصور کنند و این معنی را

[...]ست حرف زدن و اشارت کردن سخن گوینده و اشارت رائی است
می بیند و عذر میخواهد که دل من بجای دیگر بود بدین سبب من نشنوم و ندیدم پس ظاهر است
که همین دل می شنود و می بیند آرزو و تحقیق و شک و یقین و وسوسه و تحمل و اضطراب
و حیا و عقل و ترس آن همه کار دل است و دل عین اینهاست و بدین سبب آنچه نشئت رسد
دل می فهمد این چنین دل را بر جایت برای خود نگاهداشت و هرچه از زبان بر آید گویایی
از همین گویایی تحقیق معنی میشود و این گویایی از بسکه ظاهر است سبب ظهور معنیها
میشود و در ظهور خود بدیگری محتاج نیست پس این پنج آن و اپان و بیان و سمان و اودان
نیز هر پنج باد دیگر که در ضمن این پنج باد است همه همین پران است و از اجتماع این دل
و گویایی و پران بدن پیدا شده است پس مر ارقوای تمام حس من تن همین است
که دل و گویایی و پران باشد و این هرسه عین سه عالم است کاروبار عالمی که
با دبستنه جاری است دل عین آن العالم است کاروبار عالمی که متکلم زبان جاری است گویایی
عین آن العالم است و کاروبار که عالم بهشت است و جمیع لذات در آن فی محنت
میسر است پران عین آن العالم است و نیز این هرسه عین سه پید است گویایی
بواسطه ضبط عبارات ادمیران لحرها عین رک پید است و دل بواسطه اختلاف
عبارات در وزن عین حجر پید است پران بواسطه اهنگ که لازم او است
عین سام پید است این نیز هرسه عین فرشتهها و ارواح پدران و مردانند چون
فرشتهها را هرچه از زبان بر می آید میشود گویایی عین فرشتهها و پدران چون

کس که عبارت از چهاردهم و تمامی ماه است و شبه جلی که در وقت
ماه فرض کنند یک عدای فرشتهاست و آن شبه جک دیگر که در وقت چهاردهم
ماه فرض کنند عدای فرشتهاست پس باید که شخص جکهای فرض بجا آورده برای
حاصل شدن مطلب خود اکثر اوقات جک بکند و آن یک عدای که حصه حیوان
قرار داده شیر است که انسان و حیوان در سن طفولیت بآن زنده اند و از اینجاست که
طفل نو بهم رسیده را روغن که زبده شیر است اول میمالند و بعد از ان پستان در دهن میگذارند
بچه نو از د حیوان را شیر خواره گویند نه گاو خوار بدین سبب شیر همه جانداران محتاج است
قوت اینها از شیر است و آنچه نوشته اند که هر که یکسال از شیر هوم کند بر موت ظفر یابد
غلط است زیرا که شیر خیر نیست که بهوم کردن آن بر موت ظفر یابد و اگر از حقیقت
شیر با خبر است بجمیع فرشتها غذا و آب میرساند و آنچه گفته شده که چرا غذا آخر نمیشود
با آنکه همیشه میخورند همین خورنده غذا سبب تمام شدن غذاست زیرا که چنانچه همیشه میخورد
همچنین همیشه در زرد و میدهد اگر دادن است پس هر که از سبب تمام نشدن غذا که وجود خورنده است
اطلاع دارد و باعمال زراعت و باغبانی غذا پیدا میکند اگر خورنده همچنین نمیکرد غذا
با خر میرسید و آنچه گفته شد که غذا الطریق نیک یعنی به بزرگی و عزت میخورد و آنچه مذکور
شد که فرشتها می بوند و از الحیات لذت میگیرد این مبالغه است در تعریف و آنچه
پرجاپت شبه غذا را از آن خود ساخت آن دل و گویای و پران است که این هر سه را
برای خود خاص کرده و مدار کلی و جاری شدن کار و بار عالم بر دل است چنانچه شخصی که

رت گویای ابتدای ... شود و دیدن عالی اعمال داند چه اعمال را آمدن میک
این قربان هم مثل قربانها بود که از پنج چیز بهم رسیده بود و از پنج چیز دل
گویای ویران یا آل و بدن است بهم رسیده حیوان قربانی تیر از پنج عناصر بهم رسید
و شخص تیر از پنج عناصر و بدن در آت و پرس تیر از پنج عنصر کرسی یافته هر که
این معنی را بداند و باین مشغول شود هر چه هست همه را بیابد سرشت برهمن تمام شد
ادیای دوم ستستان برهمن ستسان برهمن پرجاپت بقوت عقل و ریاضت
هفت غذا را پیدا کرده و ازین هفت غذا یکی را برای جمیع خورندها عام ساخت
دو غذا برای فرشتها مقرر کرد سه غذا برای خود مقرر کرد یک غذا حصه حیوانات
قرار داده و باین حصه حیوانات محتاج اند و انیکه غذا با آنکه همیشه میخورند تمام
نمیشود سبب چیست و هر که از سبب تمام نشدن با خبر است بطریق نیک غذا میخورد
و بفرشتها می پیوندد از آب حیات لذت میکرد و پرجاپت بقوت عقل و ریاضت
هفت غذا را که پیدا کرده بود از ان هفت غذا یکی را برای جمیع خورندها عام ساخت
و آن غذای است که جمیع گرسنگان آنرا میخورند هر که این غذای عام را منحصر برای
خوردن خود داند او هرگز از ستم کردن خلاص نشود زیرا که از چیزیکه از ان همه است
از ان خود دانسته است و آن دو غذای دیگر که بفرشتها مقرر کرده هست بر
است و هست سوختن چیزها در آتش نیت فرشتها مقرر ساخته بر زمین گذارند
بدین جهت برای فرشتها هست و برست میکنند چندی چنین گویند که در پس ماس و

وارام

گور شد و این مهاجگ در پنج قسم منحصر است اول برهم جگ آن عبارت [illegible]
خواندن منترهای بید است و دویم دیو جگ و آن عبارت از آن است که به نیت فرشتها
چیزها را در آتش اندازند و سیوم بهوت جگ آن عبارت از آنکه به نیت جانداران چیزها را
بیرون آتش میان دایره که در زمین میکنند نگاه دارند و چهارم پیتر جگ آن عبارت از آن است
که به نیت ارواح پدران طعامها به برند و مردم بخورند و این اعمال پیترادنام دارد و پنجم
منکهه جگ و آن عبارت از آن است که اقسام خوردنیها که موجود بود حصه فقرا جدا
ساخته به فقیران رسانند این اعمال منکار نام دارد و این پیتر ارنید معلوم گشته که از اعمال
هرچه برای هرکه مقرر گشته باید کرد و شخص در حالت برهم چرج بهما بود پس از آن
خواهش زن کرد بعد از حصول آن آرزومند این گشت که من بصورتهای دیگر پیدا شوم
بعد از حصول آن خواهان این گشت که مرا مال بدست آید بعد از حصول مال مایل این گشت
که با اعمال مشتمل بر خیرات و نیکنامی که نتیجه هر یک از آنها باشد برتبت و هم نهایات
آرزوهای مردم این است که هیچ آرزوی از مراتب بیرون نیست بدین سبب الحال هرکه
تنها است برای خود خواهش زن میکند پس آرزومند آن میشود که من بصورت دیگر متولد
شوم یعنی فرزندان بهم رسانم آنگاه خواهان این میشود که مال بدست آید پس مشتاق بجا
آوردن اعمال بزرگ میگردد و تا یکی از مراتب مانده است خود را ناقص میداند تا هر شخص تا آن
جا است که دل خود را جمع تمام داند که گویایی زن و مال و پسران او بسر او و ستایی را
مالی که مردم باد میدهند زیرا که از پیدایی مال حاصل میشود و ستوایی مالی که فرشتها باد میدهند

مشغول کنند چون بخانها ادویه مهاست هرگز تمام شدنی نیست پس مهمان تمام برای او
هرچه میخواهد مهیا میکنند وآن آتما درصورت شخصی که هنوز بمعرفت نرسیده و در اعمال
اینکارها میکند که او زن و فرزند دارد و بآنها مشغول است و فرض سازنده همه است واز ان
شخص بهمه جانداران خوشحالی و نفع میرسد زیرا که آنچه هوم میکنند یعنی به نیت فرشتها مقرر
کرده ست جدا ساخته در آتش می اندازند وآنچه پاک میکنند ازو یعنی به نیت فرشتها
مقرر کرده پخته از خود جدا میکنند بکردن این اعمال فرض فرشتها ادا میکنند و فرشتها ازو
نفع میبرند و سیر میگردند واز آنچه تلاوت بید میکنند قرض رکهیشران ادا میشود و رکهیشران از آن
بآن سیر میشوند و خوشحال میگردند و آنچه به نیت ارواح پدران می پزد و بمردم بخش میکنند
ازو فرض پدران ادا میشود و ارواح پدران ازو سیر میگردند و آنچه که فرزندان بهم میرسانند
نیز بسبب خوشحالی ارواح پدران میشود و آنچه مردم را برای بودن جا مقرر میکنند و تحفه خوردن
غذا میرسانند از رعایت کردن این اعمال مردم نفع میبرند و خوشحالیها میکنند از آنچه
بحیوانات کاه و آب میرسانند رعایت این اعمال سبب خوشحالی حیوانات میگردد
و آنچه در خانه این شخص از چرنده و پرنده و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته اند از این شخص منتفع
گشته زندگانی میکنند و آن صاحب خانه هرگز سبب آزار آنها نمیگردد و در رعایت این اعمال سبب
خوشحالی آن چرنده و پرنده میشود و آن اقسام حیوانات چنانچه خوشحالی بقای خود را
میخواهند همچنین خوشحالی و بقای صاحبخانه را هم که در پناه او سکونت گرفته آسوده اند
میخواهند بدانکه منعقد شدن اعمال و افعال مطابق امر و نهی در همین مهاجگ تفصیل

کی تر از شرع نیست زیرا که بقوت شرع [illegible] قوی غالب می آید

همچنانچه پادشاه ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوک و افعال نیک غالب می آید و این [عمر شرع]

عین صدق است هر که موافق کتاب الله حرف زند او راست گو است و او را همه تعریف کنند

این موافق کتاب الله میگوید هر که مطابق کتاب الله میگوید او را تعریف میکنند که این راست میگوید

پس فی الحقیقت شرع و صدق هر دو یکیست و در عالم هر چه هست این است پس آن برهمنی که

بصورت برهمن در پادشاه و پیش شود ر شده بود و از همان برهمنی که بصورت برهمن در

فرشتها شده بود در مردم برهمن پیدا گشت از همان برهمن که در فرشتها پادشاه شده بود

در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برهمنی که در فرشتها میش شده بود در مردم میش پیدا گشت

و از همان برهمنی که در فرشتها شود ر شده بود در مردم شود ر پیدا گشت بدین سبب در برهمن آن است

که برهمن فرشتهاست نتیجه خوشحالی را فرشتها میخواهند و از برهمن که در نوع انسانست مردم

نتیجه خوشحالی را طلب میکنند زیرا که این هر دو برهمن که با هم قریب اند و آن برهم با این هر دو وصول طالب گشته

پس هر که از نعالم یا نعالم اصل که عالم برهم است آلی شناسای حق میرود العالم این شخص را که فهمیده است

اگر چه بسبب عمل نیک در العالم رفته است پرورش میکنند و از فیضهای بزرگ خود نفعی میرساند

همچنانچه پدر را که شخص بخواند و در دست خود نگاهدارد نفع نمی بخشند و دیگر کارها مثل زراعت و غیره

شخص کار و بار زراعت بکنند و در آن همین شنید تا آن شخص نفعی میکنند الکسکه در نعالم آنها را که عالم

اوست نمیشناسد مثل اشومیده و غیره اعمال کلان بجا می آرد نتیجه آن اعمال آخر تمام شد لیکن

باقی ماندنی نیست پس همچنان آنها که عالم خود است مشغول میباید بود و آنکه با آنها که عین عالم است

پادشاهان از انفرونی و تواضع خدمت کنند زیرا که نامی که بعد از کمال است باشد
ممتاز میشود و در حکت راجسوی بر پادشاهان اطلاق میکنند چنانچه پادشاه را در
راجسو بزرگم میگویند و چون نوع برهمن اصل پادشاهان است هر چند پادشاه در راجسو
بزرگی میباید اما آخر کار بواسطه ریاضت و علمی که دارد از برهمن در کار و بار خود
بزرگ اشده او اسمد او میخواهد و به برهمن محتاج است زیرا که ریاضت و علم اصل است
پس هر که از راجها برهمن را میکشد او بیخ بودن خود در عالم می برد و از اهل
گنهکاران بزرگ میگردد و چه گناه کشتن راجه بزرگ با گناه کشتن برهمن
با معرفت برابر است و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود در
باهم رسانیدن آرزو و غله برای نظام عالم پیدایش کامل ندید پیش را پیدا کرد
چون نوع پیش در دیوتاها بسیار است قوم قوم اینها شمرده میشود هشت و سی
یازده رود دوازده ادت شمرده وسو دیوا و چهل و نه مرت چون آن برهمن
که بصورت آتش ظاهر گشته بود و دیوتا او را چون خدمت عالمیان قدرت کامل
پیدایش نداشت و را آفرید و آن در دیوتهها پوشان است که عبارت از زمین است
زیرا که زمین با همه را خدمت میکنند و آنچه هست او را در کنار خود می پرورد و چون آن
برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود بر حکم عدالت کردن بر پادشاهان قدرت
پیدایش کامل ندید پس صورتی را که در آن صورت نفع همه است خلق کرده و آن عین
که پادشاه پادشاهان و محافظ محافظان است بدین سبب از برای نظام عالم هیچ جبر

بزرگی د

ل بار برداشته نه بلکه همه طالب کمال تمامی خود اند و هرکه شغل او چنین بود که
مطلوب خود را از خود جدا دانسته بند[ه] مشغول شود و در خاطر او چنین بود که من
دیگرم و مطلوب من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و تشبیه او آن راه بی بهره بود
چنانچه حیوان برای مردم خدمت میکنند چنانچه حیوانات دیگر بسیار بطریق های متعدد
خدمت مردم میکنند اشخص تنها بهتر که حیوانات متعدد و گشته بطرقهای بسیار فرشتهها را
بواسطه وسیله خدمت میکنند هر گاه ارکسیکه حیوانات بسیار دارد یک حیوانش را
رنج آزرده میشود و پیش خود جای او را خالی داند پس کسیکه یک حیوان او و بهتر که حیوانات
بسیار بود و بطرقهای بسیار خدمت همه فرشتهها را بجا آرد و آن فرشتهها که صاحب او
شده اند چگونه راضی خواهد شد که او از خدمت ایشان باز رود و بدین سبب فرشتهها خوش
مدارند که این سالک خداشناس گردد و بقوت تمام مانع واصل شدن او بمعرفت میشوند
در ابتدا سوای برهمن که بصورت آتش ظاهر گشت چیز دیگر نبود چون یکی بود قوت
محافظت و پرورش و پیدایش عالم کامل ندید آنگاه کسی را که بصورت محافظت و
پرورش بود پیدا کرد و آن نوع پادشاهان است پس آنهایی که جمله فرشتهها
پادشاه اند محافظت میکنند عدد ایشان این است اندر فرشتهها را محافظت میکند وران
جاندار از آب را ماه برهمان آن را ورود و حیوانات را ابر برق غیره را جم ارواح اموات را
موت بیمار بها را یعنی زیاده میکنند مهادیو حیاتی را که صاحب قوت و بزرگ اند محافظت
میکنند باین وجه هیچکس از پادشاهان بزرگتر نیست اگرچه برهمن بصورت آتش است باید که

بس همین آتما محبوب دانسته بدین مشغول باید شد

[illegible] باید شد هر که آتما را معشوق دانسته
مشغول شود مطلوب او که آتما است هرگز فانی نمیگردد و [illegible] الاتفاق جمیع علما [illegible]
که بشناخت حق جمیع آرزوها میسر شود طالب عین مطلوب میگردد و دریافت خود دیگر
چیزی حرم دارد که یافت او عین همه چیز خواهیم شد و درین تحقیق شب و روز آرام نداده اند
که آن برهم کیست که آرزو همه توان شد همه را آرزو توان یافت و در پرسش محققان این جستجو آشنا
اول همان آتما بزرگ بود بعد از آنکه آتما بزرگ را جست این جستجو آشنا همان آتمای بزرگ شد
چه شخص و فنا چنانکه گفت که من برهم ام بواسطه دور ساختن وهم دوی و برخواستن کثرت
بهمین دانستن برهم عین برهم شده چون اصل همه آن برهم است و جمیع موجودات
مظاهر او غیر معرفة و قومی خاص نیست چه هر که باین مشغولی مداومت نماید باصل خود میرسد
چنانچه در فرشتها هر که آتما را دانسته او به یقین برهم است و در کهنتر آدمیان نیز هر که
این مشغولی را خیال خود میساخته او برهم میگردد و آن کهنتری که بدین مشغولی بمطلوب
خود رسیده وامدیو است که شب و روز درین تصور بود که همین منم آن برهم و تعاین
او بود که همین علم سبب یافتن او است و بکثرت تصور چون خیالی او شد [illegible]
منم و آفتاب منم و هر چه هست منم پس او همه گشته هر که نیز الحال مثل وامدیو
بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم و هر چه هست منم عین برهم عین همه میشود و موکلان
که قوت تمام دارند همچنین شخص را مانع نمیتوانند گشت و قدرت این نمی یابند که اورا
بتصرفی ازان شغل باز دارند زیرا که آن شخص عین آتمای همه موکلان میشود و هیچکس آتمای خود را

تمام آن خلاف درمیان آید چنانچه الی عزیزی که یعنی

[illegible] خلاف موافق میان همه

چنانچه اگر [illegible] میتواند تمام دوست یعنی پر کننده شکم عالم در جمیع اجزای این سایه

نشسته است چنانچه درخت درمیان تخم نهان بود هرگاه تخم صورت درخت گرفت

تخم در درخت نهان شد بدانکه آن آتما دیده نمیشود زیرا که با هر چه آدمی امیزد عین او

گشته صفت و حکم آن گیر میکرد و چون آن آتما با باد در بدن حرکت کند از این گویند

و چون با چشم بیند بیننده گویند و چون بگوش شنود شنونده خوانند و چون بدل اندیشد

اندیشنده نامند و این نامهای او بواسطه همان تعین است که با او یکی گشته هرکه با یکی

مشغول شود که مقابل یک صفت وضع کرده باشند و این شغل اگیر و بهره از شعور

ندارد ناقص است زیرا که بعد از کمال مشغولی به یک اسم همان یک صفت را حاصل کرد

اگر چنانچه آتما را با جمیع صفات ملاحظه نموده همه محیط و عین همه دانسته مشغول شود

چون در این مرتبه جمیع اختلافهای رنگ و کثرت یکی گشته آتما را عین همه باید دانست

که بدانستن این آتما همه دانسته چنانچه از ایشان یا که در پی او میروند تمام مشخص یاد میشود

همچنین یافت آتما آنچه هست همه یافته میشود هرکه با این طریق مشغول شود به یکتایی و دیدار

دوستی گرا ارزو دارد دریابد و این آتما از پسر محبوب تر است و از مال مطلوب تر و از جمیع چیزها

دوست داشتن معشوق تر و از آن چیزهای که تشخص نزدیکی دارند نزدیک تر و آنکه

سوای آتما پسر و دیگر را محبوب میداند و بر این قرار دارد غلط عظیم کرده و هرکه با او تعلق میکند که

مطلوب او نیست شدنی است زیرا که فی التحقیق گوشت است مطلوب او فانی خواهد شد

سرشت نام اوست یعنی پیدا لیتی هر که باین

[illegible] معنوی قیام نماید که من عین جمله [illegible]

آنچه پیدا شتها همه را من پیدا کرده ام بر خلق کردن مثل این آفرینش قادر گردد

پرجاپت هر دو دست خود در آن جمع ساخت در دمید آتش حرکت داد ازین عمل

آتش که برهمن موکها کلها ست بوجود آمد و آنچه خاک گشتند ها و مردم مشغول باعمال

برای هر یک از فرشتها سوای پرجاپت جگی و هومی مقرر کردند فی التحقیق آن

فرشتها هر یک عضوی است از اعضای این پرجاپت پس در مرتبه عالم چیزی که

رطوبتی با اوست از نطفه پرجاپت پیدا شده که آن گیاه سوم است یعنی الحیات

بنفاین آنچه موجود شده یا غذاست یا خورنده غذا آب حیات است که عین ماه است

و خورنده آتش که عین آفتاب است و مراد آن پرجاپت را فوقیت است که در خلق کردن

نسبت بخود بزرگ تر و بهتر خلق کرده زیرا که آن هرن گربهه در اصل آدم بود که بجوا امست

این هرن گربهه شده بود با وجود آن ملائکه را که بجمیع وجوه از ایشان اشرف اند

خلق کرده است ازین جهت پیدا کرده او از و بزرگ تر است هر که این معنی را تصور نماید بر خلق کردن

خلقی از خود بزرگ تر قادر گردد چون از آن هنگام این تعینات عالم را نام و صورت ظاهر نبود

آن هرن گربهه نام و صورت را که پنهان بود ظاهر ساخت و مقرر کرد که هر شیء را

نامی و صورتی باشد چنانچه الحال نیز همین نام و صورت کار و بار عالم جاریست و در وقت

تشخیص حس اسمها میگویند که این نام او و آن صورت این است پس این نام اسما در بدنهای

هر چه نام و صورت دارند در آن درآمده تا ناخن پا و موی سر همه جا ساری گشت چنانچه

نام زن ستروپا باشد یعنی آدم و حوا پس من بابل [illegible]

[illegible] نام شوهر و آنگاه نام پرس من [illegible]

پس تمام مانست روپا یکجا شد از ان اجتماع نوع انسان مخلوق گشت ازین جا

ستروپا با خود اندیشید که این من با آنکه از بدن خود مرا پیدا کرد با من یکجا میشود

درین فکر از شرم آزرده شد با خود گفت اولی تر آنکه ازین پرس نهان شوم درین قصد

بصورت ماده گاو شد من در عشق او بصورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت

از اجتماع نوع گاو ان پیدا شده باز ستروپا بقصد نهان شدن بصورت مادیان

گشت من در عشق او بصورت اسپ نر متمثل شده با او جمع گشت از اجتماع

اسپ بوجود آمد زن باز بقصد نهان شدن درصورت ماده خر گردید شوهر بعشق او

صورت خر نر متمثل شده با او جمع شد ازین اجتماع خر و انواعی که ۳ سم دارد

پیدا شد پس زن بصورت بز ماده نهان گشت شوهر بز نر شد با او جمع شده

ازین اجتماع نوع بز بهم رسید پس زن بصورت گوسفند ماده نهان گشت شوهر

گوسفند نر شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع گوسفند انواع ۲ سم که تابعه پیدا شدند

پس ستروپا در هر صورتی که نهان میشد من بصورت نر او متمثل شده با او جمع

میگشت آن نوع بوجود می آمد همچنین هر دو از صورتی بصورتی انتقال میکردند

تا صورتهای جمیع انواع را طی کردند و در آخر این سلسله بنوع مورچه منتهی گشت از ایشان

تا مورچه همه موجود شد پس آن پرس که صفت پرجاپت بهم رسانیده

یعنی خلقت پیدایش همین دانست که من عین خلقم زانهمه را من پیدا کرده ام بجهة

ن وارد باید که با یکجائی
ی عدا و منت نماید

[illegible] نماید که اینهمه مخلوقات

غیر از من دیگری نیست و همه را من خلق کرده ام پس او نیز بعد از گذاشتن

هرن گربهه کرد و چون آن هیچ نصیبی را از لازمه جود چاره نیست با وجود اینهمه بزرگی

هرن گربهه از تنهائی خوفی یافت آن هرن گربهه راه یافت و بر همان سبب الحال تا هر که

تنها باشد خوفی باو راه می یابد چون شخص در حالت تنهائی بواسطه تحقیق احوالی

برا و دارد و مشوش و خود فکر میکند آن هرن گربهه نیز اندیشه کرد که چون غیر از من دیگری

نیست سبب خوف من چه باشد پس از تحقیق که سوای خود ندید خوف او رفع

شد پس هر که تنها باشد و خوف او روی غلبه کند باید که فکر کند و بداند که همه منم

و غیر از من دیگری نیست خوف او رفع شود که واسطه وجود را خوفی نباشد

و معنی ترسید بر مقوی این مطلب است که از که می ترسد آنکه میترسد چه شخص را

ترس از کسی باشد که غیر او بود پس آن هرن گربهه تنها بود در نشاط و شادمانی

خواو قادر گشت الحال تا هر که تنها باشد خوشحال نمیگردد الغرض زن را که سبب خوشحالی

است خواهش کرد همین خواهش خود را با زن یکجا یافت چون هنگام

خواهش زن آن بدن خود را آن پرس و نیمه ساخته با تن خود کرده تو دم پرس

است تمام زن سستی باشد مقوی این حرف است که بسبب جا گنو لک در وقت اظهار

با زن خود گفت که بدن هر دو مرد و زن در رنگ دو دال است یک دانه نخود مشغول

مخلوق گشته است و مرد تنها است نصف نخود است هرگاه با زن یکجا شود

[illegible] ابدی وحدت یکی [illegible]

یکی اسار موت ابدیاست و انعاو انای ذات یعنی ازان او دیاکه یاد ابدی
خلاص اسا خته عاین دانای ذات کردان معنی منتر سیوم بود ۳ شده هست و
برطا عبرت آ و انچه که سوای این ۳ سه منتر ست ازان صاحب این عمال برای طلبت عدابی
جو و با آهنک بخواند و دران خواندن با آهنک مقصود دیکه داشته باشد بخواهد
و ازان مشغول کاران برای کسبکه قربان فرموده است نیز هرچه داند بخواهد الته
بیا بد و بر همه علمها مظفر کردد و عالمی هست که آرزو کند و نیابد تمام شد

اوکیته ابرهمن اودهیای اول سرشت برهمن یعنی قصه پیدایش سرشت

برهمن این همه صورت های مختلف که مینماید پیش از ظهور کثرت چون در
هرن گربهه که مجمع عناصر بسیطست مندرج بود بصورت همان هرن گربهه بود
آن هرن گربهه چون تشخص کرد غیر از خود دیکر را ندید بیقین دانست که همین منم
پس اهم گفت که ترجمه آن در عربی انا و در لفظ پارسی من باشد بدین سبب اسم
اول اهم شده چون هر یک از تعینات عالم جزوی از اجزای آن هرن گربهه
و در وقت پرسیدن از هر که بپرسند اکنون نیز بدستور پرسند تا اول ابتدا
بلفظ من کرده بعد از ان احوال خود نقل میکند چون این هرن گربهه از جماعتی که خواهان
هرن گربهه بودند یکی که پیش از همه آرزو کرده مشغول شده بود همان شخص هرن گربهه
میشود و از همین جهت تشخص اهنکار میگویند یعنی تشخصی که همه جا بر ست آنکه میل هرن گربهه

[illegible] خوش آواز باشد و آنان
سام را که عبارت از خواندن با آواز خوش است چنین داند که سر
آهنگ آن عین طلاست آگاه شود او را طلا حاصل آید و چنین طلا داند چه او را
با همین آواز خوش طلاست پس هر که سام را چنین داند در خانهٔ او طلا بسیار
جمع شود و هر که محل این سام را داند هر جا که رود محل اعلی یابد و این سام را همین گویایی
محل است و در وقت سام کردن پران نیز در محل گویایی میباشد و جماعه برین اند
که سام در غذا میباشد بعد از آن تومان که نوعیست از سام الهیاره که عملی است
در سام کرده میشود یعنی رسانیده بمرتبهٔ بلند باشد یعنی وقتی که سام کنند این
اعمال میکنند باید که این منترها را در آن وقت بخواند و منترها این است منتر اول آنچه
است مرا از وجدا ساخته با ست یکی ساز منتر دوم آنچه تم است مرا از وجدا
ساخته با جوت یعنی نور ذات یکی ساز منتر سیوم آنچه موت است مارا از وجدا
ساخته با بقا یکی ساز و آنچه که در منتر اول مذکور است که از است و ساخته با ست
یکی ساز ذات است
ازین موت است یعنی گناه و ست امرت یعنی آب حیات ابدی یعنی
که مرا از تم جدا ساخته با بقا یکی کن ما حصل آنکه عین جو ساز و در منتر دوم است
و دوی یعنی از تم جدا ساخته با جوت یکی کن تم موت است یعنی از دانستن کثرت
ازین یعنی با جوت حیات است ابدی یعنی وحدتی که عین این کثرت است چشم
بسته بنور ذات رسان بغیر ازین موت کثرت جدا ساخته

با انجام ۱۲۱

[illegible] بوجه زینت و همین پران سام [illegible] که سا گویایست وام

پران که بمعنی زونده ست چون سا به ام جمع شود سام حاصل گردد پس

سام سید که نصف سا گشته با ام این پران حاصل آمده این پران در همه بدنها

با آن بدنها برابرست زیرا که در بدن پشه با بدن پشه برابرست در بدن فیل با بدن

فیل برابر و هر یا هر سه عالم این پران برابرست بدین سبب این پران سام ست هر که

با این سام همچنین مشغولی ورزد با سام یکی شود و با بر هر سه عالم او ظفر یابد همین پران

اودگیت ست زیرا که پران الت ست و الت بر داشتن را گویند بمعنی همین پران

هرچه هست نگاهداشته شده است و این گویائی اوست و او چون عین گیت است

با اتصال اودگیت لفظ اودگیت حصول انجامید پس آن اودگیت مقوی این مطلب

از قصه برهمدت نیز حکایتان ظاهرست و آن چنین است که در وقت خوردن گیاه

سوم که نام او راجاست یعنی پادشاه گیاها برهمدت گفت این راجا سوم سر

آن کاذب را از زمین اندازد سوای پرانی که اناس و انگرس که نام پرانیست

خاص اوست دیگر برایعمه باین نام خوانده ست سام کرده باشد چه هر گاه سام

کرده شد همین گویائی و پران سام کرده شده ست مر آن سام را که عین پران است

هر که تان داند او را خوش آوازی که عین تان است حاصل گردد بدین جهت هر که

خواهد که در جگ بید را با آواز خوش بخواند باید که خواهان آواز خوش باشد چه

انکه با آواز خوش بخواند این اعمال را شاید زیرا که در جگ هر که را خوش آواز داشته

ایهمه موکلان حواس است که با ... و جواب او مقیم اند سیر سیر میکند اینها

مشغول با این شغل تیر مردم قبیله را سیر میکند او صاحب تمام قبیله و بزرگ و مستو

قوم خود میکردد و خورنده و بخشنده عداکشته پرورنده همه اینها میشود از مردم

قبیله هر که با آن مشغول موافق و بداندیش باشد به یقین او قدرت این نمی یابد

که از توابع خود خبردار تواند شد و پرورش اینها کرد و هر که بدین مشغول متابعت

کند و از متابعت این مشغول توقع پرورش توابع خود نماید و به یقین او قدرت

سیر کردن و پرورش توابع خود می یابد نام آن پران آتماست یعنی اصل

همه و سرانکرس است زیرا که انک عضاست در س زنده است و چون

پران خلاصه اعضاست خلاصه بودن پران مر این اعضا را از این بید است

که هر عضوی را که پران میکند از آن عضو خشک میکردد و این پران برهمنست

زیرا که گویائی جهنده برهنیست و آن پران برای بودن رگ بید

بوزنهای عین رگ بید است و چون هیچ بحر از بحرها که عبارت بید ان

بآن موزون کنند از برهنی کلان تر نیست گویا برهنی مشتمل بر جمیع بحرهاست

که در بید واقع شده گویائی این پران است یعنی صاحب بدین نسبت اورا

برهنست گویند و نیز این پران برهم است زیرکه برهسپت جحربید است چنانچه

برهم از مرتبه اطلاق قیدی ندارد و این جحربید هم بقیدی از بحر و سام

ندارد و این گویائی عین برهم را که جحربید صورت اوست پران است یعنی صاحب

شان نجات بخشید گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش
بعد از خلاص شدن از چنگ موت بر افروخت پس پران بویائی را از موت نجات
بخشید بویائی وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن
از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس پران بینائی را از موت خلاص
بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس پران شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی
که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بجای خود شد پس آن پران دل را از موت نجات بخشید وقتی که
دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت
منور گردید همچنان آن شخص را که بر این مشغولی مداومت نماید موکل پران او را از چنگ موت
نجات بخشیده بمرتبه ورات که صورت کل عالم است میرساند پس پران بواسطه
غذای خود ستام آغاز کرد چون این همه غذاها که تناول میکنید به پران مخصوص است
بهمین سبب پران میخورند که این پران در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قایم است
آنگاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذا است پران از آن خود ساخته و برای ما چیزی
خیری نمانده پس به پران التماس کردند که ای بزرگ چون این همه غذا را از آن خود
ساخته برای ما نیز نصیبی از آن علیحده کن پران گفت که شما همه گرد و پیش من جای
گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هر که غذا به پران میرساند

کنند قوی حال [illegible] کردند و بد خواهان او چنان

نیست و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن پران

جست و جو کرده گفتند آنکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون او در اصل همه یافتند

نام او انکس مقرر شد و انگرس نیز نام او از آن مقرر شد که این پران زبده اعضاست

چه در لغت انگه اعضا را گویند و رس زبده را پس انگ را پیوسته انگرس خوانند

و ده نام آن پران ازین رهگذر ایاس شده که ازین پران موت دور میباشد

و هر که باین مشغولی مداومت نماید از انکس موت دور میباشد و این پران موکلی

که گناه همه موکلان که موت باشند زمین های جهات انداخته یعنی دلهائی که در آن

حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی ست و دلهای مفسد بلدات و از روی آن

خو و عین ویرانی است پس در دلهای ویران گناه را که موت باشد نگاه داشته

برای این گویا موت را در ویرانی انداخته ویران این گناهان را در آن دلهای

ویران بصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است درین سبب بهکوی

شخصیکه در دلش موت یعنی گناه ساکن است نباید بود در منزل آنهائی که گناه در

دلهای آنها ساکن گشته نیز نباید بود هر که این حکم را قبول کند پران آن شخص را باین موکلی

که بصورت گناه است یکی گرداند و قوت و بزرگی موکل پران همین مرتبه است که

ازین همه موکلان حواس گناه را که عین موت است بسبب دور انداخته و مغلوب آنها

ساخته و هر کدامی را از صورت و انی که و لحواه اوست میرساند پس پران اول گویائی را

نجات بخشید گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش
بعد از خلاص شدن از چنگ موت برافروخت پس آن بویائی را از موت نجات
بخشید بویائی وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن
از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس آن بینائی را از موت خلاص
بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس آن شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی
که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بجای خود شد پس آن پران دل را از موت نجات بخشید وقتی که
دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت
منور گردید همچنان آن شخص را که بر این مشغولی مداومت نماید موکل پران او را از چنگ موت
نجات بخشید و بمرتبهٔ ویرات که صورت کل عالم است میرساند پس پران بواسطهٔ
غذای خود سامام آغاز کرد چون اینهمه غذاها که تناول میکنید به پران مخصوص است
بهمین سبب پران میخورند که این پران در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قائم است
الکاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذا است پران از آن خود ساخته و برای ما هیچ
خبری نمانده پس به پران التماس کردند که ای بزرگ چون اینهمه غذا را از آن خود
ساخته برای ما نیز نصیبی از آن علیحده کن پران گفت که شما همه گرد پیش من جای
گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند و بدین سبب هر که غذا به پران میرساند

کسند قوی حال [illegible] ثابت کرد و بدخواهان او چنان

میست و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن پیران

جست و جو کرده گفتند آنکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون او در اصل همه نا یافتند

نام او اناکس مقرر شد و انکرس نیز نام او از آن مقرر شد که این پیران زبده عصاست

چه در لغت آنکه عصا را گویند و رس زبده را پس انک را پیوسته انکرس خوانده اند

و نام آن پیران ازین رنگ زنار رس شده که ازین پیران موت دور میباشد

و هر که باین مشغولی مداومت نماید از انکس موت دور میباشد و این پیران موکلی

گر گناه همه موکلان که موت باشد زمین های جهات انداخته یعنی دلهائی که در آن

حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی ست و دلهای مقید بلذات و آرزوی

خود عین ویرانی است پس در دلهای ویران گناه را که موت باشد نگاه داشته

برای این گویا موت را در ویرانی انداخته ویران این گناهان را در آن دلهای

ویران بصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است درین سبب پهلوی

تشخیص گر و در ولیش موت یعنی گناه ساکن است نباید بود در منزل آنهائی که گناه در

دلهای آنها ساکن است نباید بود هر که این حکم را قبول کند پیران آن شخص را باین موی

گر بصورت گناه است یکی گرداند و قوت و بزرگی موکل پیران درین مرتبه است که

ازین ساعت همه موکلان حواس گناه را که عین موت است بسبب دور انداخته و مغلوب آنها

ساخته و هر کدامی را بصورت درانی که دلخواه اوست میسازند پس پیران اول گویا

ار اور دلی

قرات کنند پس دل در آنوقت [illegible] ثواب را حصه خود

اندیشید حیوانان از مقید شدن این دل بقید ثواب بهمین قید باز داشتن و از ترقی

مطلع گشته میان خودها گفتند که بعد از همین قاری فرشته‌ها میخواستند که بر ما غلبه کنند

پس حیوانان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه رحمی ساخته را پیش رفتن

آورده اند و دیگر دانسته اند و شریک بدی خود ساخته اند گناهی که حیوانان بر این دل

ثابت کردند و آن چیست اندیشیدن چیزیست که قاریها سوای توحید بود

و خلاف کتاب او بود پس حیوانان این فرشته‌ها را گناهکار ساخته با آن گناه رحمی

ساختند آنگاه همه فرشته‌ها مشغول شده باصل بر آن گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرات

کن بر آن از تکلیف آنها و استعداد اینکار در خود منحصر داشته بخوشحالی تمام

قبول کرده بجهت حصول مطلب آنها خواست که قرات کند حیوانان میان خودها

گفتند که بعد از همین قاری فرشته‌ها میخواستند که بر ما غلبه کنند پس حیوانان جمع گشته

پیش قاری رفتند و خواستند که بهمان گناه او را هم رحمی سازند چون بر آن روش

دیگران ظفر را برای حصه فرشته‌ها و ثواب قرات برای خود نه اندیشیده بود

دست نیافته رحیمی شو نتوانست کرد و بیچاره از رحیم انداختن حیوانان را حالتی رو داد که

مثل کلوخ گلی را که کسی بر سنگ زند و آن کلوخ را پاس پاس کرد همچنان حیوانان متفرق

گشته رو بفرار نهاده غایب شدند آنگاه فرشته‌ها خواستن بعد بر آن گناهانی

که سابق اندیشیده بودند پاک شدند هر که این حقیقت بر آن بداند و بدین مسعودی

غلبه کنند پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زحمتی ساخته
راه پیش رفتن او را مسدود ساکردانیدند و شریک بدی خود ساختند گناه
جنیان را این بنای ثابت کردند دالی چیست دیدن چیزیست که نه برای خدا
باشد و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به شنوائی گفتند
بوسطه بزرگی ما تو قرات مکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال رسد سبب کمال
حسهای دیگر میتوانند شد شنوائی از تکلیف انها استعداد اینکار در خود منحصر
دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهة حصول مطلب انها خواهشت تا قرآن کند
پس شنوائی بقید ثواب ظفر را حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود
اندیشیده جنیان از مقید شدن این شنوائی بقید ثواب بهمین قید باز ماندن
و از ترقی مطلع گشته میان خودها گفتگو کردند که فرشتها بد و بهمان قاری
میخواستند که بر ما غلبه کنند پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمان
گناه زحمی ساخته راه پیش رفتن او را مسدود ساخته اند شریک بدی خود گردانیده اند
پس گناهی که جنیان بر این شنوائی ثابت کردند دالی چیست شنوائی بود کلامی
بکلامیکه او رای بیان توحید بود و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق
شده بدل گفتند که بوسطه عروج ما تو قرات مکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی
بکمال خود رسید سبب کمال دیگر حسها میتوانند شد ولی از تکلیف استعداد اینکار
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب انها خواست

که قران کند

پس فرشتها متفق شده به بوبای [illegible] تو قرات بکن چه اگر

یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال حسهای دیگر میتوانند شد

بوبای از تکلیف انها استعداد اینکار در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده

بجهة حصول مطلب انها خواست قرات کند پس بوبای در انوقت ظفر را

حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب ازانجهة حصه خود داند بشنید جنیان از

مقید شدن بوبای بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته

میان خودها گفتند بد و بهمین قاری فرشتها میخواستند که بر ما غلبه کنند

پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساختند

راه پیش رفتن او را بستند و دگر دانیدند و شریک بدی خود ساختند گناهی که

جنیان براین بوبای ثابت کردند دالی چیست بوییدن خیر نیست که به برای صدا

باشد و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به بینای گفتند که بواسطه

بزرگی ما تو قرات بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال

کمال حسهای دیگر میتوانند شد پس بینای از تکلیف انها استعداد اینکار در خود

منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهة حصول مطلب انها خواست که قرات بکند

پس بینای در انوقت ظفر یافته راحصه فرشتها مقرر ساخت ثواب ازرا حصه خود را

اندیشیده جنیان از مقید شدن بینای بقید ثواب بهمین قید باز ماندن از سلوک

مطلع گشته میان خودها گفتند که بد و بهمین قاری فرشتها میخواستند که بر ما

کتاب سلوک میکنند فرشتها غالب می آیند و جنیان شکست میخورند و در وقت
ظهور تموگن یعنی غفلت چون شخص به لذات و خواهشهای خود مشغول میشد جنیان غالب
و فرشتها شکست میخورند چون فرشتها و جنیان رغبت کردن بایدیگر بالکل
قدرت نمییافتند بدین سبب فرشتها با خود گفتگو کرده این مصلحت اندیشیدند
که بمدد قرائتی که میان هک اکشوم ست که اوست اصل و همه حکمها و دیگر حکمها فرع
او برین جنیان میتوانیم چنان غلبه کرد که اثری ازینها نماند پس متفق شده بگویائی
گفتند که بواسطه بزرگی و ظفر ما تو قرائت بکن چه اگر برجس در ذکر حق تعالی بکمال
خود رسید بسبب کمال حسهای دیگر میتوان شد گویائی از تکلیف انها استعداد این
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرد و جهت حصول مطالب انها خواست
که قرائت کند یعنی آدم را با دار بلند بقرائت بخواند پس گویائی در آن وقت ظفر را
حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود دانست جنیان از مقید شدن
این گویائی بقید ثواب و ازین قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته میان
خودها گفتند که سد این قاری یعنی گویائی فرشتها میخواهد شد که بر ما غلبه کنند
پس جنیان جمع گشته پیش قاری رسیدند بهمین گناه او را زخمی ساخته راه
پیش رفتن او را مسدود ساخته اند و شریک بدی خود گردانیدند که هر که
جنیان برین گویائی ثابت کردند دانی صیت تکلم کردن ست که به کلامی که
سوای بیان توحید و نظر کردن بر عمل خود بود سوای ذکر او که مخالف کتاب باشد او

رحب آن جاک هرن گربهه ست وازهمه بزرگ اصل ذات هست عمل آن جاکیب

میکنند وآن اتشومید ست وآن آب عین آفتاب ست که می تابد آن آفتاب

تابنده را همین یکسیال بدن ست ونیز آتش مذکور عین آفتاب ست واین عالمها در

این آتش ست پس هرکه این هر دو را که آفتاب واتشومید ست و در حقیقت یک موکل اند

بان موت که هرن گربهه ست یکی داند بر موت ظفر یابد و موت او را هیچگاه در نمییابد

و یکی ازین سه موکل که آتش و آفتاب و باد ست گشته عین آن موت که هرن گربهه ست

گردد **تمام شد برهمن دوم شروع اد دگیته برهمن** بر جاپت که مراد از بر جاپت

درینجا همین شخص ست فرزندان او دو گروه اند فرشتها و جن و حواس ظاهر و باطن

که جمیع بود بلکه علم و عملی که مطابق کتاب ست انها فرشتها اند و حواس که موافق

لذات خود آرزوهائی که مخالف کتاب بود انها جنی اند چه دیو یعنی فرشته در لعت

شخصی ست که نسبت به همه آرزو نیکی اید وای در لعت انکه در آرزوی حواس خویش و لذات

خود بود و قوم جن که میل کننده بلذات و شهوات ست بسیار و رعایت کننده

احکام کتاب که قوم فرشته ست کم اند نهند اقسام شهوت پرست بسیار ست و عارف که

حق پرست ست کم هر که حواس او بطرف بد رود و صفات شیطانی دارد هر که حواس او

بطرف نیک رود و خلقت ملکی دارد پس این هر دو یعنی فرشتها کم و جنیان بسیار

بجهت شرکت محل سکونت در عالم تن تراع نمودند بجدی که هر یکی قصد نیست و نابود

ساختن دیگری میکرد ولیکن در وقت ظهور رستگن یعنی آگاهی چون شخص موافق

پس ایشان نیز آن یک [illegible] آن هرن گربهه هرگز امید میکرد خورد او
مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده بود و بخاطر می آورد چون همه
خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت تا تمام آن هرن گربهه ادت شد یعنی خورنده
همه هر که این ادت را با صفت او که خوردن است همه را بدان مخصوص از
جمع خورشها بهره مند گردد و لذت یابد باز آن در آب پرس خواست
که اعمال قربانی را اگر بجا آرد باز الصو این مشقت کشیدن مانده شد از آن بتصور
مشقت حرارت بر وی مستولی شد پس از آن حرارت شکیبایی و قوت از
بدن او جدا شده و آن شکیبایی و قوت همین پران است چون این پران از
بدن بر آمد آن بدن هرن گربهه در اماسیدن شد تا اگر آن هرن گربهه آن بدن را
گذاشته بود و مثل و بدان بدن ابخیان ها می مانده بود و بدین سبب آرزو کرد
تا این بدنی که همه بخش شده پاک گردد و با بدن این یکی شوم پس این هرن گربهه
اسپ شد پس بهمین سبب او را اشو نام گشت چه اشو در لغت ورم نام
کردن است و چون از در آمدن هرن گربهه باز به بدن بدن پاک شد اشو میده نام
یافت و مید در لغت پاکی است یعنی بدن پاک و آن اسپ که بدن هرن گربهه گشت او را بقید خاطر بست و او را سر خود گذاشت
و آن اسپ که بدن هرن گربهه گشت او را بقید خاطر بست و این معنی ثواب اشومید می یابد
بعد از گذشتن یکسال آن هرن گربهه سپ مذکور را بواسطه غذای خود کشت جیو هائی
دیگر را برای غذای فرشتها می دیگر مقرر ساخت بدین سبب جگی که همه فرشتها در و میباشند

[illegible] او سال معلوم میشود پس پشت [illegible] آفتاب [illegible] سال بود و دران لطف
هرنت یکسال مزاج آفتاب به کمال رسید و بعد از گذشتن یکسال هرن گربهه
اورا نظام هرنت پس بعد از اظهار شدن آفتاب آن هرن گربهه گرسنه در
مقابل او دید تا گرد آفتاب از مشاهده انجال کرده از ترس آواز کرده لفظ
بهان گفت سخن و کلام در نیوفت [illegible] هرنت چون در اندیشه آن هرن گربهه
چنین قرار یافت که اگر این آفتاب را بجور م غذای خود اندک کرده باشم این
سبب از ان آفتاب جز وسال یعنی بهم رسیده تمام مخلوقات را پیدا کرده
غذای نو د فراوان ساخت از ان لفظ بهان که آفتاب گفته بود بهمان خلق کرده
برای هر فردی از ان مخلوقات پیدا کرده بود نامی مقرر کرد پس خلقت به
ترتیبی که مذکور خواهد شد کامل گردید چنانچه اول رگ بید پیدا شد و رگ عبارت است
از کلام موزونی که چهار مصرع او در عدد و حروف برابر باشد و دران رگ بید
همین است پس در کلام الهی هرجا که چنین باشد آنرا رگ نامند پس از ان یجر بید پیدا شد
یجر اشارت است به کلام الهی که هر چهار مصرع آن در عدد و حروف برابر نباشند
آنگاه در همان رگ حروف هستو به اصل گشته با هنگ آمیخته سام بید پیدا شد
هر کلام الهی را که با هنگ خوانند آنرا سام گویند و حروف هستو به مثل هی ها ی
و تا ها و هو هو است که در وقت با هنگ خواندن بید آنرا داخل میکنند پس
بجرها که برای ذنهای آیت های بید مقرر است پیدا گشت آنگاه عمل قربانی

مقصد پرستش دارم این آب برای این پیدا شده است چون از جن پرستش را

آبی که برای پرستش پیدا شده بود ارگ نام یافت پس هر که از ارگ که آب پرستش

آگاه باشد او در وقت احتیاج هر جا که باشد آب بهم رسد چنانچه هرن گربهه از

موجود گشتن آب لذت یافته بود او نیز لذت یابد ازین آب ارگ کفی که

جمع شده بود سخت گشته زمین گردید و بعد از خلقت زمین باین اندیشه که

من چیز عظیمی آفریده ام هرن گربهه از مشقت مانده شده بود پس حرارت که

لازمهٔ مشقت است بر آن هرن گربهه مستولی شد از آن حرارت آتش که

همین سوختن لذت اوست بهم رسید و تن اول که پیدا شده همین آتش است

آنگاه آن هرن گربهه خود را به سه قسم منقسم ساخت آتش و آب و باد که هر سه در رتبه

باهم برابراند آن هرن گربهه از سه قسم شدن خود به سه صورت ظاهر گشت که همین

سه قسم بر آن است سر این آتش مذکور جهة شرق است و هر دو بازوی کنجهای

البتان دکهنی و تن عقب دوم جهة مغرب و هر دو ران معه بالا کنج نیرت و وایوی

هر دو پهلو جهت جنوب و شمال است پشت بهشت و شکم فضا و سینه زمین

و این آتش عین آتشی است که محل او در آب است که پیشتر مذکور شده آنکه برین سر آگاه شود

هر جا که رود جای بزرگ یابد پس آن پرجاپت خواست که با بدن دوم مخصوص کیفیت

یکجا شود ازین فکر گویائی که همین رگ بید و ججر بید و سام بید [illegible] شد کس از

اجتماع آن موت گرسنه که هرن گربهه باشد این گویائی نطفه پیدا شده و از آن آفتاب [illegible]

نشستن است مهیا کنند روشنایی روز و جای نگاه داشتن این طرف بحر مشرق
طرف نقره‌ها که پیش گذاشتن اسپ مهیا کنند روشنایی شب جای نگاه داشتن
آن طرف بحر مغرب و این هر دو طرف پیش و پس این اسپ همیشه استاده است
عرلی را که بجهة تیزروی ای میگویند بمنزل رساننده فرشتهاست ما چی و بعضی که
ذات اسپ عراقی است بمنزل رساننده گندهرب هاست و باکی ذات اسپ تازی
و کهی است بمنزل رساننده جنیان است و اسو که ذات ترکی است بمنزل رساننده
آدمیان است و یک اسپ این چهار نام میکنند بجهة چهار قسم سواران چهار نام و نه است
جای ماندن این اسپ مها سمندر است که عبارت مها اکاش و برم اتما است
از همان برم اتما برآمده است و بهمان نسبه شده است مطلب ازین قربان است
که خود را بجو اسپی تصور کرده و همه چیزها را عین خود دانسته اتما را بحر تصور کرده خود را
در آن محو داند این است اشمیده جگ یعنی قربان اسپ تمام شد **اشور برهمن**
بمعنی قصه خوان اسپ شریرام هرن گربهه برهمن این همه عالم که در نظر می آید
نام و صورت دارد در اصل نبود زیرا که هرن گربهه اینهمه را در خود محو ساخته بود
آن هرن گربهه که هیچ صفتی نداشت الا گرسنگی چون خورنده و هر موت آن کراست
که از نجهة هرن گربهه را موت می نامند پس آن هرن گربهه خواهش شد آتش دل گرد
بهمان اندیشه و خواهش که من صاحب دلم خود را بزرگ دانسته شروع در پرستش خود کرد
چون برای پرستش آب ضروری است آب پیدا شد پس در فکر شد که چون من

آورده قربان باید ساخت بلکه اشومیده

[illegible] میده عبارت ازین مشغولی است

که خود را عین اسپ دانسته که بیان کرده شد باید دانست که ثواب

اشومیده جگ با نتیجه دیگر که جمیع عقلای اهل تجربه بهر چه میکنند برای

آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک مختلف بواسطه آن نتیجه با تمام میرسانند

میسر گردد و آن مشغولی این است سر آن اسپ پاک صباح است و چشم او

آفتاب و پران آن باد و دهن گشاده آن آتش مشهور یعنی حرارت غریزی

که در کل عالم است بدن آن یکسال تمام و پشت او بهشت و شکم او فضا و سم او

این زمین و پهلوهای او جهات و استخوانهای او از پهلو کجهای جهات و

و اعضای باقی مانده او فصلها و مفاصل او که جاهای پیوست ماه ها و نصف ماه ها

که آنرا رت و پچهه گویند پاهای اوست و روز و شب و روز چهار قسم است

اول شب و روز برهما دوم شب و روز فرشتهها و سیوم شب و روز عالم

ارواح چهارم شب و روز آدمیان این چهار قسم هر چهار پای او و استخوانهای

باقی او ستارهای ثوابت که بیست و هشت منزل ماه است که آنرا ماه قمر

میگویند و گوشت او ابر و غذای او ریگ و رگهای او دریاها و جگر و سپرز

او کوهها و پشم او سبزها و موهای او درختها نصف پیش بدن او و اول روز

نصف آخر بدن او نصف آخر روز خمیازه او درخشیدن برق و تکانیدن

او غرش ابر و شاشی او باران و شیهه او گویائی و ظرف طلائی که پیش ار

کشتی نه

که من محو مجلس برهم برسم و بخانه برهم برسم

[illegible] همه است نیز باید بداند که در [illegible] برهم

پادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتمای اتماها یعنی جان جانها منم رستگاری

میابم که باز مقید نگردم و این اپنکهت چهاندوگ را تمام گشت برهما کشف کهتیشتر

گفت و کشف به راجه من که آدم اول و ابو البشر است گفت و او به همه عالمیان گفت

پس این اپنکهت را چه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد و بید را از روش

خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و برغبت استاد بخواند با پیش

استاد باشد ترک همه لذات بکند بعد از آن بحکم استاد کدخدا شده و در جای

پاک نشسته این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان را تا کردن را

بیاموزد و امر و نهی که حکم است بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را

در آتما نگاهدارد یعنی در همه جا و در همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و

بی حکم شاستر که شریعت باشد هیچکس را نکشد و نرنجاند هر که بارنده است با این روش

زندگانی کند نکت و رستگار است و باز تعلق نخواهد گرفت تمام شد اپنکهت

چهاندوگ تمام شد اپنکهت دوم از سام بید اپنکهت برهدارنک

از جحربید اشنیده براهمن چون در دوازده هیای پیش این احکام

و اعمال بود لهذا آنها را نوشته شروع درین ادهیای نموده شد اپنکهت

عبارت از اسرار پوشیدنی الهی است برهدارنک عبارت از بزرگ است

اشومیده جگی است مشتمل هوزه چنین است که مردم ظاهر فهمیده اند که :

(یعنی از قید تعلق خلاص شده در عالم و تجرد تام صورت نگرم)

میگویند با این دل همه لذتها گرفته باری و خوشی میکنند آن آتما
در خود از خود می‌یابد فرشتها از جهت آن آتما مشغولی میکنند و از مشغو..
فرشتها با آن آتما همه آرزوهای فرشتها برمی‌آید و در همه عالمها کامروا
می‌شوند هر کسی که آتما را چنین فهمید و داند همه آرزوهای او برمی‌آید و در همه
عالمها کامروا میشود پرجاپت باز گفت که این سخن هر آدمی را باید که تحقیق چنین
کند که آن برهمی که در میان دل است از مشغولی او و همان برهمی را که همه او است یابم
من همانجا نزول کرده باین عالم آمده ام من تو بودم و عین او بودم از جائی که
جدا شده ام عین او شوم چنانچه آب که آب در آن در آید یا بر خاک غلطیده
باشند در وقت برآمدن از آب و برخاستن از خاک خود را هیچ میکردانند که
همه خاک و آب از وجدا میشود همچنین از برهم کیان یعنی معرفت حق همه
عملهای نیک و بد را انداخته مثل ماهی که از جنوف برآمده صاف و روشن میشود
باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهم که هستی قدیم است همان را یابم و همان
شوم چون همان شوم باید که بداند که آکاش نام آتما است در آن آکاش
میباشد و در آن آکاش فرد میرود هستی و نمود و سرور برهم است و نام و
صورت دو عالم یعنی عالم همین نام و صورت است پس حق است و مطلق است
و در همه اشیا این هیچ چیز نیست که نه برهم دود و عالم واو دریا یعنی نمود ولی بود
این نام و صورت که در برهم است آن برهم نامیرنده است و اسمات و یعنی ..

مرگ آن امر مضبوط گرفته است

است ای آنکه اندر این بدن میرنده است و [illegible] گرفته است آتما و
نمیرنده ست و منزه ست از بدن و محل آتما این بدن ست و وقتی که آتما به بدن
تعلق گیرد و از ترمان لذت و آرام را در نمی یابد با آتما تعلق به بدن دارد و از لذات و
الم خلاصی ندارد و وقتی که تعلق این بدن را گذاشت نه او را لذت ست و نه الم
همین آتما ست که بسبب تعلق به بدن جیو آتما نام دارد باد بی تن ست و ابر
بی تن ست و برق بی تن ست و ابر غرنده بی تن ست اینها همه بی تن اند
چنانچه اینها از آکاش ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند
همچنین جیو آتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت اصلی
خود میشود و این شخص را اُتم پورکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او آتمای همه شده است
و همه لذات ها او را میسر است همه او میخورد همه خوشحالیها او میکند همه لذتهای
زنان او میکند و همه سوداها او میکند تا جمیع قوم و قبیله خوشوقت او میشود دیدنی
که از مادر و پدر پیدا شده هرگز یاد نمیکند او مثل اسپی که اعرابه میکشد بر آن
شده بدن را حرکت میدهد بینایی چشم آن آتما ست گیرنده بو از راه بینی
آن آتما ست وقتی که آتما خواهد که بگوید خود گویای میشود و آن آتما وقتی که خواهد
به بیند خود بینایی میشود و آن آتما وقتی که خواهد بو گیرد خود بویای میشود و آن آتما
وقتی که خواهد بشنود شنوای خود میشود و آن آتما وقتی که خواهد به اندیشد خود
دل میشود و آن آتما را فرشتها همه چشم دل می بینند برای همین دل را چشم فرشتها

نقصان این [illegible] از دست و با بریدن این دست
او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی
کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این
پرسش را هم آشنا بدانم فایده نیست باز بیست و شش سال دیگر ترک جمیع لذات کرده
پیش پرچاپت آمد پرچاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش من خواهم
گفت اندر بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشیده
بعد ازان پرچاپت گفت وقتی که شخصی خواب میکند جمیع حسهای او یکجا جمع
میشود از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان آتماست همان نا میرنده
و همان نا ترسنده است و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرچاپت
خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز به بهشت نرسیده در راه درین
فکر شد که اگرچه جمیع حسهای او یکجا جمع میشوند نهایت آرام و لذت میباید
خواب نمی بیند اما اینقدر هست که در شناخت خود را نمی بیند گویا نیست شده
پس معلوم میشود که اگر این پرسش را هم آشنا بدانم فایده نمی بینم آمده
به پرچاپت ظاهر ساخت پرچاپت گفت همین طور است که تو گفتی حقیقت حال
تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشیده که مدت ریاضت
یکصد و یکسال باشد ازینجهت بزرگان میگویند که اندر یکصد و یکسال ترک لذتها
کرده نزد پرچاپت ماند و ریاضت کشید تا مطلب یافت بعد ازان پرچاپت

گفت ای اندر

العکس معدوم بعکسه

و اگر نابینا باشد آن عکس [illegible] باید اگر تن کور باشد آن
عکس کور مینماید اگر تن دست شکسته مینماید پس معلوم میشود که
اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دانستن انکه عکس آتما است
فایده نمی بینم برجاپت گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواهانم گفت
سی و دو سال دیگر چنانچه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده
و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بود به دستور سابق کرد بعد از آن برجاپت
باید گفت آن پرستی که در خواب بحواس ظاهری جمیع لذات می یابد و همه
کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده است و همان نا ترسنده است
همان برهم است از شنیدن این سخن برجاپت اندر خرسند و خوشدل شده
روانه شد هنوز بفرشتها نرسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن
این بدن آن پرش کور نمی شود و از نقصان های این تن با نقصان نمیرسد
از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و
گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرش را هم آتما بدانم فایده نیست باز برو
شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش برجاپت آمد برجاپت پرسید که تو
خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سرادار اعظم
اگرچه بکور شدن این بدن آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود از

العکس [illegible]

... اگر نابینا باشد آن عکس [illegible] باید اگر تن کور باشد آن
عکس کور مینماید اگر تن و دست شکسته مینماید پس معلوم میشود که
اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دانستن آنکه عکس آتماست
فایده نمی بینم پرجاپت گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواهانستم گفت
سی و دو سال دیگر چنانچه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده
و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بود بدستور سابق بکار کرد بعد از آن پرجاپت
باید گفت آن پرش که در خواب بحواس ظاهری جمع لذات می یابد و همه
کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده است و همان نا ترسنده است
همان برهم است از شنیدن این سخن پرجاپت اندر خرسند و خوش دل شده
روانه شد هنوز بقصر تنها نرسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن
این بدن آن پرش کور نمی شود و از نقصانهای این تن با نقصان نمی رسد
از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند
گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرش را هم آتما بدانم فایده نیست بار دو
شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش پرجاپت آمد پرجاپت پرسید که تو
خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سرور ازعظم
اگرچه بکور شدن این بدن آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از

خود پرستند بجهت مثل

این بدن [illegible] و مشغولی کنند هر که بدن خود را پرستش کند

بآن مشغول شود و برابع عالم و بر آن عالم ظفر خواهد یافت اتما سوای بدن نیست

حالا هم در آدمیان هر که تن پرست باشد و به تن مشغول شود و عمل نیک نکند

و بداند که اتما همین تن است آن مردم او را میگویند که این قوم حیوان است همین

تن پرستان را نیشی است گویند که معرفت حیوان همین است چنانچه مرده

وقت بر آوردن می آراستند حیوان هم با آرایش تن مرده می سپارند که بر عالم

ظفر خواهیم یافت اندر راجه فرشتها پیش قوم خود در رفته و نا رسیده اندیشه کرده

با خود گفت که اگر عکس تن چطور اتما خواهد بود همه از آراستن این تن این عکس آراسته

مینماید و از مو و ناخن گرفتن این تن آن عکس مو و ناخن گرفته مینماید و از رخت

پوشیدن این تن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این نابینا و

کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست و پا شکسته مینماید

پس معلوم شد که اگر این تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود و من

در اتما دانستن از عکس فایده نمی بینم این مراتب را تصور کرده بار بطریق شاگردان

ترک لذات نموده نزد برهسپت آمد برهسپت پرسید تو خوشدل و خرسند

شده همراه روحس رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سردار عظیم

من عکس تن خود را چطور اتما دانم که از آراستن تن عکس آراسته مینماید و از مو و

ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن تن آن عکس رخت پوشیده مینماید

قان

کفهند کہ عکس کہ در چشم می‌نماید و در آب و در آینه

[illegible] خواهد بود هر دو نه برجایت [illegible] بود

هر چیز که جلا داشته باشد نیز می‌نماید در میان اینها کدام آتما است برجایت

برای آزمایش فهم اینها گفت که اینها همه یک آتما است برجایت گفت در آب

طرف کلاهن کلان خود را ببینید و هر چه بفهمید بمن بگویید هر دو رفته در آب

طرف کلاهن کلان خود را دیده پیش برجایت آمدند برجایت پرسید که

چه دیدید گفتند ای سرا و از تعظیم ما از سر تا پای خود را از موها و ناخن دیدیم برجایت گفت

رختها پوشیده و خود را آراسته موی و ناخن گرفته در میان آب طرف کلاهن خود را

دیده پیش آمده بگویید اینها رفته لباس و زیور پوشیده موی و ناخن گرفته

خود را در آب دیدند برجایت گفت چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و موی و

ناخن گرفته رفته بودیم همان طور خود را دیدیم پیش برجایت گفتند برجایت گفت

همین آتما است و همین نامیرنده است همین نا ترسنده است همین برهم است آن هر دو

خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را فهمیدیم راجه و فرشتها عکس آتما

فهمیده و راجه چنینان بدن را چون برجایت دید که اینها آتما را عکس و بدن دانسته

میروند هر گاه اینها آتما را نافهمیده میروند چنانچه خود فهمیده اند قوم خود را

میفهمانند و آنها گمراه خواهند شد از راه راست دور خواهند افتاد در [illegible]

چنینان خوشحال شده بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت که همین

همان سخن که بدن آتما است بقوم خود آموخته کرد و گفت هر چه هست همین بدن است

پیری و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن

...دی و ... و آشامیدن ندارد درست

درست عزم است هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتما را باید جست و باید دانست

هر که آن آتما را چنین بداند بهمه ملکها و خواهشها ظفر مییابد این چنین گفت پرجاپت

فرشتها و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند که ما آن آتما را

بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر شود و بر جمیع عالمها ظفر یابیم

بر همین این جا گیو اندر راجه فرشتها و برو چن راجه دیتان هر دو بیخبر یکدیگر همه چیزها را

گذاشته بروش شاگردان پیش پرجاپت رفته ترک جمیع لذات کرده

مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت ها کشیدند چون غرور در این هر دو

بود در خدمت پرجاپت با نهان التفات نکرد پس از خدمت و ریاضت سی

و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهش در اینجا

ماندید گفتند که آن آتما از همه منزه و مبرا است و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی

خوردن و آشامیدن ندارد درست آرزوست عزم است او را باید جست و باید دانست

هر که او را جست و دانست همه ملکها آرزوهای خود را مییابد تعریف آن آتما را

که شما کرده اید از شنیده ایم سزاوار تعظیم آرزوی او در اینجا ماندیم پرجاپت هر دو را گفت

این پرشی که در چشم دیده میشود همین آتماست و همین نامیرنده است و همین

نا ترسنده است و همین برهم است از عبارت پرجاپت این هر دو چنین فهمیدند

آن پرشی که پرجاپت گفت در چشم است آتماست همین عکسی که در چشم است

از ما خوانده بود

شعاع آفتاب نسبت به اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان مد و شهر میرسد همچنین شعاع [illegible] زمین و آسمان

شعاع آفتاب از آفتاب با آن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد

هرگاه آدمی بخواهد خواب ببیند آن حالت سوکهپت است شعاع آفتاب از راه رگها

به هر دو آکاش می پیوندد آن وقت آن خواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه

شخص خوابیده شعاع آفتاب در آن وقت در رگها یک شده مانده است و عین

نور گشته است پس در آن وقت بدی با و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد

قوت میرود حاضران از وی می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن بر نیامده است

همه را می شناسد و چون پران از تن بر آمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده

میبرند هر که در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد از

برهماند که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و بسرعت اندیشه

دل بجایی میرود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است با آن سرعت کسیکه طالب

آتما است به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است

از راه چون جان او از تن بر آید از راه ام الدماغ بر نمی آید با آفتاب نمیرسد تا رسیدن

به برهما لوک چه رسد در همین عالم در بدی اعمال پراکنده میماند یکصد و یک رگ که

بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که با ام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب

گذشته به برهما لوک میرسد هر که با آن راه رود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را

که جان بر آمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن آتمای گی او را بهر بیمنت

این پل را که تمامست بیاید بشنید او

به بیند و هرکه این پل [illegible] لوک رود میشود یعنی تاریکی از روشن

میشود و او همه پرکاش سروپ ست یعنی ظاهر و پیدا است همین ست ظهور دید

برهم لوک ست این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هرکه

او را یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هر که خود را از همه لذتها باز داشته

او راست جمیع لذتها و ثواب با تمثیل قربان و ریاضت و محافظت جانها

و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن

و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که از برهم لوک گویند

و دران بهشت و نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از آب ست

الحیات شرابی پر ست که از خوردن از خوشحالی مست کردد و دران بهشت درختهای

پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهر ست دران بهشت که نام او اپراجتا ست

هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست دران شهر یک خانه از طلا ست

که صاحب شهر برای خود ساخته این همه چیزها را کسی باید که جمیع لذات را گذاشته

باشد او در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر جه در وست در همین بدن انسان

ظاهر و موجودست رگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه ست و پیوسته ست

از آب لطیف غذا پرست و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد

و سرخ آفتاب هم بسم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ

آن رنگهای بالا آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

شعاع آفتاب بسینهٔ اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان بدو شهر میرسد آنچنانچه شعاع آفتاب ... زمین و آسمان ...

شعاع آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید از آن رگها بآفتاب می پیوندد و

هرگاه آدمی بخواهد خواب ببیند آنحالت سوکهپت است شعاع آفتاب از راه رگها

به هردی آکاش می پیوندد و آن وقت آنخواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه

شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و غائبین

نورگشته است پس در آنوقت بدی با و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد

قوت میرود حاضران از و می پرسند که مرا می شناسی تا پران آز تن بر نیامده

همه را می شناسد و چون پران از تن برآمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده

میبرند هر که در طلب آتما بود و به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او برآمد از

برهماند که او م الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و بسبب عنایت اندیشه

دل بجائی برود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است بآن سرعت کسیکه طالب

آتماست به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اکیانی باشد در طلب آتما نبوده است

از راه چون جان او از تن برآمد از راه ام الدماغ بر نمی آید بآفتاب نمیرسد تا رسیدن

به برهما لوک چه رسد در همین عالم و ربدی اعمال پراگنده میماند یکصد و یک رگ که

بدل متصل است درمیان آنها یک رگیست که بام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب

گذشته به برهما لوک میرسد هر که بآن راه رود زنده جاوید میشود تا دانان و غافلان را

که جان برآمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن آتما گیر او را بهشت

این پل را که اتماست بباید شتافت رود

به بهشت رود هرکه این پل [illegible] بگذرد از نور پر میشود یعنی تاریکی او دور

میشود او همه پرکاش سروپ ست یعنی ظاهر و پیداست همین ست ظهور [illegible]

برهم لوک ست این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هرکه

او را یافت در هر جا بهر روشنی که خواهد باشد هرکه خود را از همه لذتها باز داشته

او را ست جمیع لذتها و ثواب با مثل قربان و ریاضت و محافظت حاجتها

و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن

و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که از برهم لوک گویند

و در آن بهشت دو نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از شراب است

آنچنان شرابی هرکه آن را بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت درختهای

پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهریست در آن بهشت که نام او اپراجتا ست

هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست دران شهر یک خانه از طلاست

که صاحب شهر برای خود ساخته است این همه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته

باشد او در همه عالمها کامروا شود این بهشت بهر جه درون است در همین تن انسان

ظاهر و موجود است برگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه است و پیوسته است

از آب لطیف غذا است و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و

سرخ آفتاب هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ

آن رنگهای آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

شعاع آفتاب به سینه اهل زمین و آسمان پیوسته است

... گران مدو شهر میرسد همچنین شعاع [illegible] زمین آسمان

شعاع آفتاب از آفتاب با آن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد و
اگر گاه آدمی بخواهد خواب ببیند آن حالت سوکهت است شعاع آفتاب از راه رگها
به اندرون آن کس می پیوندد آن وقت آن خواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده به شعاع آفتاب در آن وقت در رگها یک شده مانده است و غایت
نور گشته است پس در آن وقت بدی با و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران از و می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن بر نیامده است
همه را میشناسد و چون پران از تن برآمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هرکه در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او برآمد از
برهماند که اوم الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و دشمن عقبت اندیشه
و دل بجای برود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است با آن سرعت کسیکه طالب
آتما است به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن برآید از راه اوم الدماغ بر نمی آید با آفتاب نمیرسد نارسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم در بدی اعمال پراگنده میماند یکصد و یک رگ که
به دل متصل است در میان آنها یک رگیست که با اوم الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هرکه با آن راه رود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را
که جان برآمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن آتما کی ادراک ...

این پل را که تماسست بباید شگافت

به پیشوند هرکه این پل [illegible] روشن میشود یعنی تاریکی او روشن میشود و او همه پرکاش سروپ ست یعنی ظاهر و پیدا ست همین ست ظهور پیدا

برهم لوک ست این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هرکه او را یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هرکه خود را از همه لذتها بازداشته

او راست جمیع لذتها و ثواب با مثل قربان و ریاضت و محافظت جانها و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غدا کردن

و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که آنرا برهم لوک گویند و دران بهشت و نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از شراب

الجنان شرابی هرکه آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و دران بهشت درخت بهیل ست که از آن آب حیات میچکد و شهریست دران بهشت که نام او اپراجتا ست

هیچ کس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست دران شهر یک خانه از طلا ست که صاحب شهر برای خود ساخته این همه چیزها کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته

باشد او در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر جهت درست در همین تن انسان ظاهر و موجود ست برگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه ست و بهوسته ست

از آب لطیف غدا ارست و آن آب پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ آفتاب هم بسم پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ

آن رنگهای بآب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

باشد سیحه که بمید اندر از

حاضرست چنانچه گنج طلا [illegible] بالای آن آمده

رفت میکرده باشد آنرا نیابد همچنین همه مردم هر روز و همیشه در سوگهت

به برهم لوک رفته و آن جدا گاشن اندر ولی پوشیده های های نمید اند که

بکجا رفته و بلکه پوشیده اند برای آنکه پرده غفلت آمده با آنها را پوشیده

بیرون می آرد پس همان اتما که در سینه است سینه را برای آن گویند که

که محل اوست هر که آن اتما را شناسد هر روز و همیشه به برهم لوک میرود لعارف

بدن را گذاشته عین نور شده نور ذات خود را می بیند و میابد عین حقیقت

خود میشود آن اتما را چنین گفته اند که بیزوال است و لی برتر است و برهم است و نام

آن برهم ستی است و این سه حرف است س ت ی س نام است یعنی

بیزوال است چه حرکت وارد و ت ساکن است نشان مرگ دارد پس بازوال است

و ی که حرکت دارد جمع کننده بیزوال و بازوال است یعنی س ت ی که

متحرک و ساکن هر که معنی ستی را چنین بفهمد و همیشه باین مشغول باشد به سرگه لوک که

بهشت است میرود اتما مثل پلی است که همه چیزها را بجا و مقام خود نگاه میدارد

تا بایکدیگر مخلوط نگردند و هلاک نشوند اتما همچو پلی است روزها و شبها را ماه و ایام

او نمیتواند رسید پیری و مرگ اتما را در نمی یابد اندوه و عذاب و ثواب او را در نمی یابد

او از همه بدیها متبره است و برهم لوک همان اتما است هر که آنرا یابد اگر نابینا باشد

بینا میشود اگر ناخوش باشد خوش میشود اگر رحم دار بی رحم میشود و اگر بیمار باشد

حاضر میشوند با بدران [illegible] باشند هر گاه مقام خواهران خواهد

سنتوسا لوک گویند بحرد خواهش آن مقام را میابد خواهران حاضر میشوند با خواهران

شاد و خوش میباشند هر گاه مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند

بمجرد خواهش آن مقام را میابد دوستان حاضر شده با ایشان شاد و خوش میباشند

هر گاه مقام خوشبوها خواهد که گندهه لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام میابد و خوشبوها حاضر میشوند تا آنها شاد و خوش میباشند هر گاه مقام خورش و آشامیدن

خواهد که انن پان لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را میابد اقسام خورشها و آشامیدنیها حاضر میشوند با آن شاد و خوش میباشند هر گاه مقام خوش الحان

میخواهد که آنرا گندهرب لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را میابد با ایشان شاد

خوش میباشند هر گاه زنان خوب و خوش صورت میخواهد که استری لوک گویند

بمجرد خواهش آن مقام را میابد زنها حاضر میشوند تا آنها شاد و خوش میباشند

سوای این چیزها بهر چه آرزو خواهد کرد بمجرد خواهش آن مقام میرسد و آن چیزها حاضر

میشوند تا آنها شاد و خوش میباشند سوای این چیزها و همه خواهشها راست

و دروغ هست اما از دل او دیا که دروغ است پوشیده شده کسی که از این عالم

باین عالم شادانی میرود چون اودیا فرو گرفته است تا آنکه این چیزها در سینه او هست

و او باین آرزو نمیرسد و این مقامها می‌یابد هر که پرده او دیا یعنی غفلت از سینه

برداشته است باین حد آگاه شده او را در همین جا همه آرزوها و مقامها

[illegible]

دربیج شهر خدا که حجره خورد است

است چو دیدان و اگر کسی بپرسد که درین [illegible]
[illegible] بر [illegible] است مانند نیلوفر در
آکاش است لطیف در میان او چیست که او را باید جست و دانست جواب باید داد
که آنقدر آکاشی که بیرون است همانقدر آکاش در درون آن حجره خورد هم هست
آسمان و زمین هر دو درو گنجیده است آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان
هرچه در اینجا است و در آنجا نیست همه در حد آکاش لطیف است اگر کسی گوید که در آن
آکاش اینهمه گنجیده است همه چیزها در وست و همه آرزوها در وست این شهر خدا
تن است چون پیر میشود یا نابود میشود پس چه چیز باقی میماند او را چنین جواب باید گفت
که از پیری تن آن آکاش لطیف پیر میشود و از کشته شدن تن او کشته میشود
همان حق است این شهر خدا جدا است که همه چیز درو گنجیده است و آن آتما است که
از همه بدیها دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن
ندارد راست آرزو است و راست عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هرچه
او بخواهد یا شهرها یکی در نتیجه خدمت میباید او را باقی میماند همچنین هر که عمل نیک

اتما دیچه

میکند اجر آن میابد چه دنیی که اجر تمام میشود و نتیجه بسم تمام میشود و هر که آتما را شناخته
از عالم میرود در همه عالمها میرود آنها که اینجا آتما را شناخته بروند در همه عالمها
کامروا میشوند و نتیجه شناخت آتما نهایت نیست هر گاه در مقام پتر لوک خواهد که
ارواح پدران است بمجرد خواهش اهل آنمقام حاضر میشوند با پدران تنها دو خوش میباشد
هر گاه مقام مادران خواهد که ماتر لوک گویند بمجرد خواهش آنمقام را خواهد یافت با دران

خود کام روا است

راحو شود در عقب [illegible] تمام نا مرد است هر که بر خلاف این ماند

او را دیگر پادشاه است او در همه مکان که میرود و زود دشمنش نابود میشود هر که

آنچنان بیند و آنچنان باور کند و آنچنان داند از آشنای او بر آن پیدا میشود

از آشنای او آرزوی نایافته از آشنای او یاد کردن و از آشنای او [illegible]

او است و از آشنای او آتش و از آشنای او آشکارا و نهان و از آشنای او غذا

و از آشنای او قوت و از آشنای او و هیان و از آشنای او علم و از آشنای او

و از آشنای او علمها و از آشنای او عالمها پیدا میشود هر که همچنین بیند مرگ نمی

بیند و بیماری نمی بیند او همه را دیده است و همه می بیند بهر طریق همه چیز

میباید او یکی میشود و سه میشود و پنج میشود یعنی پنج و هفت و نه و یازده میشود

صد و ده صد و ده هزار و بیست هزار میشود یعنی یکی است که بی نهایت

میشود از پاکی آهار یعنی خورشهای حلال نگاه داشتن حواس پنجگانه

از ناشنیدنی و بوییدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی باطن پاک میشود

چون باطن پاک شد دوام آگاهی حضور نصیب او میشود چون دوام آگاهی

حضور نصیب شد گرههای دل وا میشود و سنت کمار این ارشاد رنگهای

او دیا از دل بار و شسته از بار یکی با ذات بی نهایت کیان و روشنی معرفت

رسانید بر همن از او پیچید چند دک اندرون بر همه پوری یعنی شهر خدا که تن آدم است

حجره است خورد مانند نیلوفر و در وی آکاش لطیفی است آنچه درون آکاش است

ارزانچه

... برابر اسم و دانسته پرستد هرکه همران [illegible] دانسته پرستد بر هر چه که در
همران است کامروا میشود باز پرسید که از همران بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای سگو آرزوی نایافته از یاد بزرگ تر است
برای آنکه از آرزوی نایافته یاد قوی میشود پس رگ بید و یجر بید و سام بید
اتهربن بید را میخوانند و عمل میکنند و پسر و گاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهند
آرزوی نایافته را برهم دانسته پرستد هرکه آرزوی نایافته را برهم دانسته پرستند
بر هر چه که در آرزوی نایافته است کامروا میشود نارد پرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی
نایافته بزرگ تر است برای آنکه چنانچه چوبهای پایه عرابه بناف میانه قایم است
پران لی مرد و غیری از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و فرو میرود
و پران پدر است و پران مادر است و پران برادر است و پران خواهر است پران
استاد است و پران برهمن است هرکه پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد
برهمن را سخن ناکسی بگوید و دل ایشان آزرده شود تا آنها پران دارند مردم میگویند
که بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد را و برهمن را
بعد از مردن اگر خود گرفته بسوزاند چون پران ندارند هیچ کس نمیگوید که بد کردی
که پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه
پران اند هرکه پران را چنین بزرگ بداند و بفهمد و بگوید او را آتبت وادی گویند

دل می یابد

پرستند همه آرزوهای [illegible] هرچه در آب است کامروائی میشود

نارد پرسید که از آب بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن

گفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته

در بهوت آکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بارید آتش است که اول خود

نموده بعد از آن ابر غرد و از آن طرف شود و از یک طرف برق بجهد مردم میگویند

که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را برهم دانسته پرست هر که آتش را

دانسته پرستند نورانی میشود و جای میباید که خود بخود روشن است و تا ربی

از انجا دور است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آتش بزرگتری هست ای

سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو بهوت آکاش از آتش بزرگتر است

آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در بهوت آکاش میباشد

و در آکاش یعنی با و از یکدیگر میطلبند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش میش

نید امیشو و آکاش را برهم دانسته پرست هر که آکاش را برهم دانسته پرستند

جاهای همچو آکاش کشاده و روشن و بی نهایت میباید بی بیم و آزار میباشد

هرچه در آکاش است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آکاش بزرگ تری

هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از آکاش بزرگ تر است

برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و یاد نمیدارند و نمیدانند

چون یاد می آید می شنوند و یاد میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میشناسند

و یاد را برهم

[illegible] بسم دانسته به پرست هرکه همرا [illegible] دانسته بر سند بر هر چه که در
همران ست کامروا میشود بار پرسید که از همران بزرگ تری هست ای نراوار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای سکو خو آرزوی نایافته ازباد بزرگ ترست
برای انکه از آرزوی نایافته باد قوی میشود پس بزرگ پید و چجر پید و سام پید
اتهربن پید را میخوانند و عمل میکنند و بسیار و گاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهد
آرزوی نایافته را برهم دانسته برست هرکه آرزوی نایافته را برهم دانسته پرستند
بر هر چه که در آرزوی نایافته ست کامروا میشود بار دیگر پرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ تری هست ای نراوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی
نایافته بزرگ ترست برای انکه چنانچه چو بهای پایه عرابه بناف میانه قایم است
پران لی مردو غیری ازخود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و فرو میرود
و پران پدرست و پران مادرست و پران برادرست و پران خواهرست پران
استادست و پران برهمن ست هرکه پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد را
برهمن را سخن ناکسی بگوید و دل ایشان آزرده شود تا آنها پران دارند مردم میگویند
که بدکردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد و برهمن را
بعد از مردن اگر خود کرده بسوزاند چون پران ندارند هیچ کس نمیگوید که بدکردی
پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه
پران اند هرکه پران را چنین بزرگ بداند و بفهمد و بگوید او را آبت وادی گویند

دل حی یابد هم

پرستند همه آرزوهای ... هرچه در آب هست کامروا میشود
نارد پرسید که از آب بزرگ‌تری هست ای سنراد از عظیم اگر هست بمن
گفت بشنو آتش از آب بزرگ‌تر است برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته
در مهوت آکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بارید آتش است که اول خود
نموده بعد از آن ابر بغرد و از آن طرف و از این طرف برق بجهد مردم میگویند
که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را برهم دانسته پرستش هر که آتش را
دانسته پرستد نورانی میشود و جای می‌یابد که خود بخود روشن است و تاریکی
از انجا دور است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آتش بزرگتری هست ای
سنراد از عظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو مهوت آکاش از آتش بزرگتر است
آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در مهوت آکاش میباشد
و از آکاش یعنی آواز یکدیگر میطلبند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش
پیدا میشود آکاش را برهم دانسته پرستد هر که آکاش را برهم دانسته پرستند
جاهای همچو آکاش گشاده و روشن و بی نهایت می‌یابد بی بیم و آزار میباشد
هرچه در آکاش است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آکاش بزرگ‌تری
هست ای سنراد از عظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از آکاش بزرگتر است
برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و یاد نمیدارند و نمیدانند
چون یاد می‌آید می‌شنوند و یاد میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میشناسند

و یاد را او هم

میشود و چون دوستدار ایستاده شد نزدیک [illegible] باشد بر این می شود
چون تر این شد گوش شنوا هم میرساند چون گوش شنوا هم رسانید صاحب
یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود و چون داننده شد عمل کننده
میشود و چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود و بابکه از قوت زمین ایستاده است
آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان و چرنده ها و پرنده ها و درختها و کرم ها و
پروانه ها و مورچه ها همه بقوت ایستاده اند قوت را برهم دانسته پرست هر که
قوت را برهم دانسته پرستد هرچه در قوت است بر آن کامروا می شود و نارد
پرسید که از قوت بزرگ تری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت هست
ای نیکو خو غذا از قوت بزرگتر است برای آنکه هر که ده روز چیزی نخورد اگر زنده بماند
نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نادریابنده و ناکننده و ناداننده میشود و غذا را
برهم دانسته پرست هر که غذا را برهم دانسته پرستد در عالمی میرود که
در آنجا مردمی باشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هرچه در خور دلی است
بر آن کامروا میشود و نارد پرسید از غذا بزرگ تری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست
بمن بگو آب بزرگ تر است برای آنکه هرگاه باران نبارد همه جانداران آزار میابند
و غذا کم میشود و باران که بسیار شود جانداران آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود و
آب است که صورت غذا گرفته است این زمین و آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان
وغیره که صورت گرفته اند همه آب اند آب را برهم دانسته پرست هر که آب را برهم دانسته

بشنوی از جهت بزرگتر هست برای

دهیان یعنی ... که زمین و دهیان
آسمان و دهیان ... میکند آب دهیان میکند گویایی و دهیان میکند و کر
دهیان میکند آدمیان دهیان میکند هرکه میان آدمیان بمعرفت و ریاضت
و سروری بزرگ است و بزرگی او نتیجه دهیان است آنکه در میان آدمیان خوار
زار و بی اعتبار است نتیجه بی دهیانی است دهیان از اربسیم داننده پرست
هرکه دهیان را پرستد هرچه در دهیان در آید بر آن کامروا میشود که دهیان هم
نارو پرسید از دهیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
بشنو گیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگتر است برای آنکه از علم
رگ بید و ججر بید و سام بید اتهربن بید و غیره علم بر آن زمین و زمان آسمان و باد
آتش و آب و فرشتگان و آدمیان و چرنده و پرنده ها و رونده ها و
درختها و درنده ها و کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ و نیکو
کار و بد کار و خوب و بد دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را بربسم داننده
پرست هرکه علم را دانسته پرستد جایی میباید که در آنجا خود گیانی باشد مرد
گیانا یعنی دانا باد در انجا باشد هرچه که در دانایی در آید بر آن کامروا میشود نارد پرسید
از گیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو از علم
قوت بزرگتر است برای آنکه یک زورمند بر صد دانشمند غلبه میکند چون تو
دارد در حاشیه خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد و دوستدار استاد

میشود نخوني

ودر سنکلف میباشند
پیدا میشوند سنکلف

پس سنکلف ... است از سنکلف ... باشد و در

فرو میرود آسمان و زمین را سنکلف میکند و باران را سنکلف میکند نبات ها را سنکلف میکند

کردارها را سنکلف میکند پران ها را سنکلف میکند آدمیان را سنکلف میکند همه را سنکلف میکند

سنکلف را برهم داشته پرست هرکه را برهم داشته پرستد جای میباید که

بریک قرار باشد و خود هم قایم میشود و مردم انجا قایم اند خود بی آرزو کام مراد گردد و

مردم انجا هم بی آرزو باشند که سنکلف را برهم است نارد پرسید از سنکلف بزرگتری

هست ای سنراو از تعظیم بمن بگو گفت چیت از سنکلف بزرگتر است هرگاه چیت را که

شعور است بسوی سنکلف میکند پس فکر میکند پس میگوید پس آن گفته را نام می نهد

در نام بیدها یکی میشود و در بید عملها از چیت پیدا میشود چیت باقی میباشد و در چیت

فرو میروند از جهت بسیار دست که چیت میشود یعنی بی شعور میشود و مردم میگویند

که شعور ندارد که بکاری نمی آید آنچه برای آنکه اگر شعور میداشت چیت میشد کسیکه شعور

دارد اگر چه اندک دان ها شد مردم او را بزرگ داشته سخن او را میشنوند چیت و سنکلف غیر از او

اتما است و جان چیت است و بدن و آرام گاه است این همه در چیت بند میشود و به چیت باقی

میباشد و در چیت فرو میرود چیت را برهم داشته پرست هرکه چیت را

برهم داشته پرستد جای می باید که همه چیزها در او میباشد و بریک قرار باشد و

بی آرزو باشد و ازو دشمن در آنجا ترسی نباشد و همه چیزها که در چیت باشد کام مراد

میشود نارد پرسید از چیت بزرگتری هست ای سنراو از تعظیم اگر هست بمن بگو گفت

ارانده ه سیر [illegible] از سنت کمار یاد کو [illegible] جمیع آنچه تو خوانده همین نام است

پس برای آنکه چهار بید و جمیع علوم همه نام است و نام را برهم دانسته پرستد
منتهی او را حاصل میگردد و کامروای او میشود که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگتری
هست اگر هست آن چیزی سزاوار تعظیم از آن بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است برای
آنکه از گفتار چهار بید و جمیع علمها را می‌نماید آسمان و زمین و باد و آکاش و آب و آتش
فرشتها و آدمها و پروانه‌ها و مورچه‌ها و چرنده و پرنده و کرمها و نیک و بد و راست
و دروغ و نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانسته نمیشدی
گفت این همه می‌نماید گفتار را برهم دانسته پرستد هر که گفتار را پرستد هر چه گفتار
در می‌آید بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتری هست آن چیزی سزاوار
تعظیم اگر هست بمن بگو گفت دل بزرگتر است چنانکه در یک مشت دو املیله
دو بلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل می‌باشد و دل آنرا میداند دل
هر گاه فکر کند که پسر و گاو و اسپ و اشتر بخواهم پس میخواهد هر گاه فکر کند
دنیا و آخرت بکند پس میکند همین دل تمامست همین دل آدم است و همین دل
برهم است دل پرست هر که دل را برهم دانسته پرستد هر چه در دل او بگذرد
بر آن کامروا میشود نارد پرسید از دل بزرگتری هست آن چیزی سزاوار تعظیم اگر هست
بمن بگو گفت سنکلف از دل بزرگتر است هر گاه سنکلف یعنی خواهش پس فکر میکند
پس میگوید پس نام می‌نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بید علمها پس این چیزها

و هید نمی شنود چراکه شنوای و بینای

پس او است از وی می پرسند [illegible] بیمار را گویا است

در دل فرو رفته و دل در پران فرو رفته است پران در حرارت عزیزی فرو

رفته است و حرارت عزیزی در دیوتای بزرگ فرو رفته است تا آن وقت بدرو

ما در خویشان از آمیستا شد پس هر گاه که او را گویایی در دل فرو رود و دل در پران

فرو رود و پران در حرارت عزیزی فرو رود و حرارت عزیزی در دیوتای بزرگ

فرو رود پس هیچکس او را نمی شناسد و او لطیف است و پاک آتما است و او حق و راست است

ای سویت کیت هوس یعنی آن آتما توی سویت کیت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو

گفت بشنو ای نیکو خو مردی را دست و پای بسته می آورند که دزدی و غارت

کرده است آهن گرم کرده بدست او میدهند که دزد است چون دروغ را در میان

آورد سوگند میخورد و دست او می سوزد و هم سیاست میرسانند و اگر دزد نباشد

چون راستی را در میان آورده سوگند میخورد و هم دستا و نمی سوزد و هم خلاص

میشود و پس راستی همان یک لطیف آتما است و او حق و راست است ای سویت کیت

هوس یعنی آن آتما توی سویت کیت آنرا فهمیده

نارد پیش سنت کمار آمد و گفت که ای سزاوار تعظیم میخواهم که پیش تو بید بخوانم او گفت

آنچه میدانی بگو تا من از آن بالاتر بتو میگویم نارد گفت ای سزاوار تعظیم من چهار بید

و جمیع علمها خوانده ام و احکام آنها را میدانم اما آتما را نمیدانم از مثل شمایان شنیده ام

که داننده آتما از همه آزار و اندوه فارغ است ای سزاوار تعظیم من اندوهمندم مرا

ای سزاوار تعظیم بار من بگو گفت شنو ای نیکو خو سنگ در آب انداخته
صباحش من بیار آنچنان کرده آورده و گفت آن نمک را که شب در آب
انداخته بودی برآر چون آن نمک را در آب جست نیافت که با آن آب یکی شده
بود گفت بچشش که چطورست چشیده گفت که نمک است گفت این را یکدار و
پیش من بیار آنچنان کرد و گفت ای نکو خو در یکه نمک بچشم نمی دیدی
نیافتی و چشیدن یافتی که نمک است همچنین است آن لطیف پاک است آن تماست
او حق درست است ای سویت کیت تت توم اس یعنی آن آتما توی گفت ای
سزاوار تعظیم بار من بگو گفت بشنو ای نکو خو چنانچه شخصی را چشم بسته از شهر و وطن
آورده در بیابانی سر دهند و او در آن بیابان طرف مشرق و مغرب نداند
چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن تو تا این سمت است بهمین قدر فهمیدن
لیکن اگر کسی همراه او باشد همان سمت را گرفته تا آبادانی رسیده پرسیده پرسیده
بشهر خود برسد همچنین هر که مرشد کامل داشته باشد بهمین مقدار فهمیدن
که اصل اصل است ذات تو لطیف است می فهمد اما مانع رسیدن بآن لطافت
همان هستی موهوم است هر گاه این رفت خود میدانی که آن لطیف توئی
ای نیکو خو این همه پاک آتماست و او حق و درست است ای سویت کیت توم اس
یعنی آن آتما توی است کیت گفت ای سزاوار تعظیم بار من بگو گفت بشنو ای
نیکو خو وقتی که آدمی را بیمار عارض بیمار ضعیف شود ما در و پدر و خویشان که گرد

اند میدانند که ما همین

باشیم خواه مگس هر صورتی را که گرفته ... از ان این صورتهم پس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا وقتیکه باصل خود میرسند همین ست آن لطیف این همه

یک آتماست و او حق و راست ست ای سوتکیت هو تسی یعنی آن آتما

توی سوتکیت گفت ای سزاوار تعظیم بار دیگر بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو

درخت کلانی را که از پایان ببرند هم زنده میماند و آب ازو روان میشود و از بالا

که ببرند هم زنده میماند آب ازو روان میشود جان در همه جای آن درخت ست و

آن درخت جذب آب میکند و ازان لذت مییابد و سرسبز میماند و اگر

آن همه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود همچنین ای نیکو خو بدانکه این

تن که بیجان میشود میمیرد جان نمیمیرد همچنین ست آن لطیف این همه

یک آتماست و او حق و راست ست ای سوتکیت هو تسی یعنی آن

آتما توی سوتکیت گفت ای سزاوار تعظیم بار دیگر بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو

از درخت بر میوه بیار آورد گفت بشکاف گفت بشکافتم گفت اینجا چه می

بینی گفت دانهای خورد میبینم ای سزاوار تعظیم گفت ازان دانها یکی را

بشکاف گفت بشکافتم گفت اینجا چه میبینی گفت چیزی نمیبینم ای سزاوار تعظیم

گفت آنچه که درین تخم خورد نمیبینی ای نیکو خو در درین درخت کلان مندرج ست

ازو این درخت کلان ظاهر شده همچنین ست این لطیف و این همه آتماست او حق

راست ست ای سوتکیت هو تسی یعنی آن آتما توی سوتکیت گفت

میشود چنانچه پیش ازین گفتیم ای نیکوخو آدمی را در وقت مردن اول زبان فرو
[illegible] میشود چنانچه [illegible] ست مردن زبان [illegible]
میرود و دل در پران فرو میرود و پران در حرارت غریزی فرو میرود و حرارت غریزی
در دیوتای بزرگ فرو میرود و دیوتای بزرگ لطیف است آن دیوتای بزرگ همه است
همیانه همان آتماست و او راست و هست است ای سویت کیت هوس یعنی
آن آتما توئی این را سنیاسیان مهاتاک گویند یعنی سند کشش بزرگ گویند
گفت ای سزاوار تعظیم من باز بگو گفت بشنو ای نیکوخو چنانکه مگس عسل از درختهای
بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکنند اندرون عسل آن مزه های مختلف
درختهای خود را که اصل آن مزه هاست نمی فهمد همچنین ای نیکوخو همه جانداران
در سه وقت وقت سوپت و وقت مردن و وقت قیامت با آن هست حقیقی
یکی شده نمیدانند که با وی یکی شده ایم ازینجهه خواه شیر و خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم
خواه پروانه خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند میدانند که ما همین صورتیم و
پس حقیقت خود را فراموش کردند تا وقتی که با اصل خود رسند که او لطیف است
و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای سویت کیت هوس یعنی
آتما توئی گفت ای سزاوار تعظیم باز من بگو گفت بشنو ای نیکوخو این دریاها که
در مشرق و مغرب روان است از بحر برآمده به بحر داخل میشوند وقتیکه برآمدند نمیدانند
که ما گنگا ایم یا جمنا همچنین ای نیکوخو همه جانداران از هست حقیقی برآمده نمیدانند
که ما از هست حقیقی برآمده ایم ازینجهه خواه شتر خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم خواه پروانه

پشه خواه مگس

از ینجهت سواب بمعنی یافتن خود ست و ارام می نشیند چنانکه مرغی

ست نی یافتن خود [illegible] مرغی را بر ...

بر لب ... بسته باشند او جا بجا میپرد هیچ جای بر ای آرام نیافته باز بر همان چوب

آمده نشیند همچنین ای نکوخو اندل جا بجا افتاده و هیچ جای آرام نیافته پران را

آرام گاه میسازد که با وبسته شده ست ای نکوخو آرزوی خوردن و آشامیدن را

ازین نقیم هر گاه آدمی آرزوی خوردنی کند خورنده نام باد آب که خورده میشود غذا

بجمیع اعضا میرساند چنانکه گاوبان گاوان را و کلبان اسپان را و سردار سپاه سپاه را

بجای که باید میبرد از ینجهت آب را برده خورش گویند الکاه ای نکوخو نهال تن میرود

این نهال تن بی بیخ نمیباشد جز خوردنی هیچ ندارد همچنین ای نکوخو خوردنی هم نهال است

مدانکه بیخ این نهال خوردنی آب ست و آب هم نهال ست مدانکه بیخ این نهال آبی

آتش ست و آتش هم نهال ست مدانکه بیخ این نهال آتشی هست یگانه بی همتاست

اینهمه بید آیش از وی پدید آید و بوی ماند و در وی گم میشوند هرگاه آدمی آرزوی

آشامیدن کند آشامیده نام باد آب را آتش در وی بجاییکه میباید میرساند

چنانکه گاوبان گاوان را و کلبان اسپان را و سردار سپاه را از ینجهة آتش را برنده

آب میگویند الکاه نهال این تن میرود ای نکوخو مدانکه بیخ این نهال تن آبی

آتش ست و بیخ این نهال آتشی هست یگانه بی همتاست ای نکوخو مدانکه بیخ این عالم

هست یگانه بی همتاست اینهمه بیدایش از وی پدید آمد و بوی ماند و در وی گم شود

ای نیکوخو این سه عنصر بسیط آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی سه حصه سه حصه

... شود در ... این بالا آمده

میشود از بچهه ای نکوخو دل عاین خاک ست و پران عاین آب ست و گویایی

عاین آتش ست گفت ای پسر از تعظیم با من بگو که خوردنی چون دل میشود گفت

بشنو ای نکوخو نیکو میگویم آدمی شانزده کلا یعنی حصه دارد که آنرا شوده گویند کلا

میگویند تو پانزده روز چیزی نخور و آب چندانکه خواهی بیاشام پس از آن بی آب نمیماند

پانزده روز چیزی نخورد در شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه خواهی گفت ای نکوخو

چند آیت از بید بخوان گفت رچ یاد نمی آید پدر گفت ای نکوخو هر گاه آتش کلا ازا

خاموش کنند از آن یک شراره مانده باشد چنانکه با آن شراره چیزی خورد را هم

نتوان سوخت با آن یک حصه از شانزده ۱۶ کلا که در تو باقی ست بید یاد نمیتوانی

آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو تا راهم یاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد

پدر آنچه از او پرسید همه را خواند گفت ای نکوخو چنانکه آتش کلا ازا خاموش

کنند یک شراره که از وی بماند او را آهسته آهسته برافروزند همه چیز را میتوانند سوخت

از آن یک حصه شانزده ۱۶ کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی قوت گرفت و همه

بید یاد آمد از همین جهت گفتم ای نکوخو که دل عاین عد ست و پران عاین آب و گویایی

عاین آتش ست سوتکیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستنی بود دانست

اوددالک سوتکیت پسر خود گفت که ببساینت یعنی بهانت خواب که

سکهت سوپت گویند از من بفهم هر گاه آدمی بخوابد او را سواپت از آن گویند که با آتما یکی میشود

الحمه

... است همان علم ... [illegible] ...
[illegible] اند که در خاندان ما تا حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزی را نشنیده
را فهمیده دانسته و هم می‌شناخته باشم و همه دان بوده اند از دانستن این تربرت
کرن چنانچه این تربرت کرن را دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند
چون در دانسته اند که رنگ سرخ در آتش است و دانسته اند که رنگ سفید
از آب است و دانسته اند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که زود نتوان دانست
و مثل او دیده نشده باشد آنرا هم دانسته که مجموعهٔ سه عنصر بسیط است آتش و
آب و خاک ای بگو خود این تربرت کرن بیرون را نمود ام حالا تربرت
کرن درون را بتو میگویم بشنو خوردنی که خورده میشود سه قسم میشود کثیف
غایط میشود و میانه گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب که
خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود و میانه خون بدن خورنده
میشود و لطیف پران میشود و آتش یعنی روغنی که خورده میشود سه قسم میشود
کثیف استخوان میشود و میانه مغز میشود و لطیف گویائی میشود ای بگو خود دل
عین خوراک است یعنی خوردنیست پران عین آب است و زبان عین آتش است
گفت ای سزاوار تعظیم بار من بگو گفت ای بگو خود بتو میگویم چنانچه جغرات را
بسیار بر هم میزنند زبده او بالا آمده روغن میشود همچنانکه خوردنی که خورده میشود
لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب آشامیده میشود خلاصه او بالا آمده پران

همان سه رنگ [illegible] که در آفتاب هست رنگ [illegible]
آتش ست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در آفتاب است
رنگ آن آب ست که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در
آفتاب ست رنگ آن خاک ست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و آفتابیت
آفتاب از فراهم آمدن این سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود
آفتابیت آفتاب باطل میشود آفتاب همین نام تنهاست هیچ نیست هست
همان سه رنگست و پس رنگ سرخ که در ماه ست رنگ آن آتش ست
که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در ماه ست رنگ آن
آب ست که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در ماه ست
رنگ آن خاک ست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و ماهیت ماه
از فراهم آمدن این سه رنگ ست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماهیت ماه
باطل میشود ماه همین نام تنهاست هیچ نیست هست همان سه رنگ ست
و پس رنگ سرخ که در برق ست رنگ آن آتش ست که پیش از حصه کردن
آتش در آتش بود و رنگ سفید که در برق ست رنگ آن آب ست که پیش از
حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در برق ست رنگ آن خاک ست
که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و برقیت برق از فراهم آمدن این سه رنگست
هرگاه این رنگ از هم جدا شود برقیت برق باطل میشود برق همین نام تنهاست

هیچ نیست

بهینند نام صورت های [illegible] گونا گون شده [illegible] ها پیدا ماند از اینجاست

که هرگاه هر جا که باران بارد از رویده میرویند از جهه آب رسیدها پیدا میشود همه

جانداران را سه اصل ست بیضه و بچه و آن و تخم رویده آن دیوتا یعنی روشنی

روشنیها که هست یکانه بی همتا باشد آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده و

حیوانها شده و خواست که در آتش و آب و خاک حیوانها شده و در شهها در

آورده صورت و نام نهایت آشکار کنم و هر یکی را از آتش آب و خاک را

سه حصه کنم آن دیوتا که هست یکانه بی همتاست جانهای بسیار را که خود

بود بیش از تن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاکست در آورده

نام و صورت آشکار کرد و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده

باهم ترکیب داده به یکدیگر آمیخت و هر یکی را بنام حصه کلان نام نهاد این را

ترکیب کردن گویند برهسن اهمن این سه عنصر بسیط سه سه حصه شده

یکی یکی میشود ای نیکو خو آنرا از من بشنو و بفهم رنگ سرخ که در آتش است

رنگ آن آتش ست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که

در آتش ست رنگ آن آب ست که پیش از حصه کردن آب در آب بود

و رنگ سیاه که در آتش ست رنگ آن خاک ست که پیش از حصه کردن

خاک در خاک بود داشت آتش از جمع شدن سه رنگ ست هرگاه این

سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش باطل میشود آتش همین نام نهاست هیچ نیست

از شنیدن چیزی چیز [illegible] شنیده میشود و فنا و دانسته و [illegible]

ناشناخته شناخته گردد پدر گفت ای نکو خو چنانکه از دانستن یک گل همه

چیزهای گلین چون کوزه و جز آن دانسته میشود و نام و نقش ظروف گلین

همین گفتن محض است و هیچ نیست و هست همان گل است پس ای نکو خو چنانکه

همه چیزها که از طلا شده چون انگشتری و جز آن از دانستن یک طلا همه دانسته میشود

نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ نیست هست همان طلا است و پس

ای نکو خو چنانکه همه چیزهای آهن چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن

دانسته میشود نام و صورت گفتن همین محض است و هیچ نیست هست همان

آهن است و پس ای نیکو خو فهمانیدن استاد بخشایش تبدیل پس گفت ای سردار

تعظیم استاد آموزنده من تویی تو من بگو گفت ای نکو خو من تو میگویم از همه

اول هست مطلق بود و پس بی نام نشان یگانه بی همتا و بی عیب و نقصان

بعضی از دانایان میگویند که عالم با صانع اول نیست بود پس از نیست هست شد

ای نکو خو از این سخن هست چون تواند شد از نیستی هست

بود و آن هست یگانه و بی همتا خواست که من بسیار شوم و آن هست یگانه بی همتا

شد پس از نور ذات خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم

بصورت‌های گوناگون از خود آب پیدا کرد و از آن آب بصورتهای گوناگون

غالب شود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و آن آب هر گاه گرمی برآید

چنین خواست که من

بسیار شوم

در ...ان این کلان تر عملی نیست هر که [illegible] چیزی بخورد پیشتر ازانکه
آتش او ورکرده شد در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم نمیشود — هضم
هر که این را بداند و چیزی بخورد گویا همه عالم را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه
خورانده است و چنانچه خس را با آتش اندازند و زود بسوزد همچنین در یک لحظه
همه گناهان او میسوزند هر که این اگن هوتر را داننده باین روش طعام بخورد اگر
نیم خورده خود را اگر سگ بخوراند گویا جای پاکی صرف کرده است و چنانچه که
کودک گرسنه مادر را می پرستند همچنان همه چیزها این اگن هوتر را می پرستند
برهمن تو چهید سوت کیت پسر اودالک برادرزاده ارن پیش پدر ایستاده
بود پدر گفت ای سوت کیت بید بخوان که در خاندان من کسی نبوده که بید
نخوانده باشد سوت کیت دوازده ساله بود که برای خواندن بید از پیش پدر
بدر رفت و همه بیدها را خوانده و معنی ها را فهمیده بیست و چهار ساله بود که پیش پدر
آمد هیچکس را برابر خود نمیدانست بجهة دانستن بید و معنی بید چون پدر در وی
عجب تکبر و خودبینی دید دانست که غرور علم و غفلت [illegible] جای کرده است و
از راه رفته خواست که او را براه آرد گفت ای سوت کیت [illegible] این چنین متکبر و
خودبین و خودنما شده آمده از استادان چیزی را شنیده که از شنیدن آن
ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته سوت کیت
از شنیدن این سخن بغایت متعجب شده گفت ای [illegible] او از تعظیم چگونه میشود انکه

عالم آفتاب سیر [illegible] سیر شد آفتاب آنچه در عالم آفتاب
سیر می‌شود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود
ولقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به پان باد میخورانم ازان پان باد سیر میشود
پان باد که سیر شد گوش سیر میشود گوش که سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد
جهات سیر میشود جهات که سیر شد آنچه که میان ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه
دهنده پان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود ولقمه سیوم که میخورد چنان قصد کند
که به اپان باد میخورانم که ازان اپان باد سیر میشود و اپان باد که سیر شد گفتار سیر میشود
گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه که در میان
زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده اپان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود
لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که به سمان باد میخورانم که ازان سمان باد سیر میشود
سمان باد که سیر شد دل سیر شد دل که سیر شد ابر بارنده سیر میشود ابر بارنده که سیر شد
برق سیر شد برق که سیر [شد] آنچه که در میان ابر بارنده و برق است سیر میشود
سمان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود ولقمه پنجم که میخورد چنان قصد
کند او دان باد میخورانم ازان او دان باد سیر میشود او دان باد که سیر شد
سیر شد اکاس سیر میشود اکاس که سیر شد آنچه که در میان اکاس و دست است سیر میشود پس لقمه دهنده
پس لقمه دهنده او دان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر می‌شود و این را پرانگن
هوتر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را با این نیت باید خورد و از

... سیر بنوعی دوا نعمت و زهر میکنند [illegible] در قبله تو سالک خدا

طلب بسیار میشود و این مغز میشود از اسمات مغز سبحان تو میکند جنت اگر پیش من

نمی آمدی آیین دیگر براگفت تو در کدام صورت اسما را می پرستیدی گفت ای

سراو از تعظیم در صورت خاک گفت این جای تو دیدن میشود از اسمات هر صورت اسما را

که می پرستیدی از آنچه تر احیوانات و چهارپایه بسیار میشود و نعمت بسیار میجوری

و سعیدی و خوابی داد و در قبله تو سالک خدا طلب بسیار میشود و این خاک پای

اسمات پای نوار نادانی می شکست اگر پیش من نمی آمدی همه آنها را گفت که شما

میشوا از اسما را جدا جدا امید اینید همه را یکی کرده امید اتید هر که بران پاک و حب بر آمده

در آمده اند و ست از واجبا کا بتری می شود میشوا از اسما دانسته مشغولی کند او در همه

عالمها و در همه چیزها و در همه اسما ها سبز و زرک میشود سر این میشوا از اسما نور علی است

و صورت عالم جسم اوست و راه زرک او بران است و اندرون دل جای خوب اوست

و پایان ناف خزانه اوست و خاک هر دو پای اوست سینه بیدی اوست یعنی جای که

در آن مصالح هوم نگاه دارند و موهای سینه گاه اوست که در زیر مصالح قربان برای

درشته میکنند در بدن سه آتش است یکی در معده که آنرا انکاره میگویند دوم

در فم معده که آنرا دجهن اگن میگویند سیوم در دهن که آنرا آه می نامند

اول لقمه که میخورد با این نیت بخورد که بر آن میخورانم که از آن براین سیر میشود در آن که

سیر شد چشم سیر میشود آفتاب چشم که سیر شد که آفتاب سیر میشود آفتاب که سیر شد

آنها را می پرستیدی [illegible] در صورت آفتاب [illegible]

آفتاب صورت خوب می‌شود آن را سبب است از صورت آن‌ها را که می پرستیدی

از این جهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت بسیار می بینم اسب و فیل و شتر و [illegible]

کنیز ترا بمعه زر بسیر خواهد کردید و از دولت و نعمت سیر خواهی شد و در قبیله تو

سالک خدا طلب بسیار شود و این آفتاب می‌شود آن را استار از چشم است آنها می پرستیدی

یعنی چشم تو بینای حقیقت بمیشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر گفت که تو

در کدام صورت آن استارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت باد

این راه بزرگ میشود آن را سبب است که می پرستیدی از این جهت راه بزرگ بسیار پیش تو

می آید از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود

این باد استار را پرست و پران تو بدر معرفت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر برا گفت

تو در کدام صورت آن استارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت بهوت

اکاش این بیماری و بزرگی میشود آن را سبب است از صورت آن استارا می پرستیدی

از این جهت ترا از زر و مردم بسیار شود و نعمت بسیار بخوری و نعمت بسیار بدهی و نعمت

بسیار به بینی و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار شود و این فکرمندی میشود از

آن سبب است و از فکرمندی سینه تو پاره میشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر برا

گفت تو در کدام صورت آن استارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت آب

گفت این صحراه از میشود آن را سبب است از صورت آن استارا که می پرستیدی از این جهت از نعمت و

از بیم سونی

خود گفت هرگاه این علم ترا آن باد [illegible] شنوید و سیر شده میوه و
شاخ و برگ از و میروید برهمن جیو جمعی کثیر از کهینتران سید و آن یکجا جمع شدند
و فکر کردند و گفتند آتما کدام است و برهم کدام عزم کردند که پیش جاکنولکت کهینتر
بروید که مثنو از آتما یعنی آتشی که تخم عالم است و همه عالم در وست آن عبارت
از حرارت غریزی کل عالم است او میداند پیش او رفتند او گفت من آن آتشی که
تخم همه است آنرا نمیدانم امروز راجه کی کی مثنو از آتما را خوب میداند آنجا روید
پیش او رفتند او همه را جدا جدا التعظیم کرد صباح آنها نهان گفت در ملک من دزد نیست
و بدکار نیست و شاهد باز نیست شراب خواره نیست آتما ترسنده نور دات نیست
و نادان نیست شما از کجا آمده اید القدر زر که بخادمان فرمان میدهم شما را هم
میدهم اینجا باشید و آنرا گرفته روید گفتند خیر که مرا ازین بهره مندی شود
آن نور ذات و آتما است آنرا با ما بگو گفت فردا خواهم گفت روز دیگر همه پیش او
رفتند او یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت آتما را می پرستیدی
گفت ای سردار تعظیم من در صورت این دولوک می پرستیدم گفت این دو لوک
صورت خوب مثنو از آتما است همین صورت آتما را که می پرستیدی از جهت ستر ترا
چراغ و قتیله می بینم از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری هر که مثنو از آتما را پرستد
باین صورت در قتیله او خدا طلب بسیار شود و این سر آتما است سر تو می افتاد
اگر پیش من نمی آمدی یعنی نادان می مردی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت

پران زید و بگفتار گویند [illegible] و بدل اندیشند پس بینای بجای خود آمد
شنوای برآمده رفت تا یکسال بیرون مانده باز آمد بدان گفت که بی من
چون توانستی زیست بدان گفت چون کر که بشنود و به پران زید و بگفتار گوید و
بچشم ببیند و بدل اندیشد پس شنوای بجای خود آمد و دل برآمده رفت یکسال
بیرون مانده باز آمد بدان را گفت که بی من چون توانستی زیست بدان گفت چون
کودک نادان که نداند به پران زید و بگفتار گوید و بچشم ببیند و بگوش بشنود پس دل
بجای خود آمد و بعد از آن پران بزرگ خواست که برآید و برود تن و حواس همه آواره
پریشان شدند گفتند که ای سزاوار تعظیم شما نروید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم
شما را در عمر بزرگ دانسته ایم گویای گفت من به بسیم خود و در حقیقت بس شما بوده اید
بینای گفت من که بر بسمها ایم در حقیقت بر بسمها خود و شما بوده اید
گفت من که شنوای ام شنوای خود نبود بود دل گفت من که خانه بوده ام خانه
در حقیقت شما بوده بینای و شنوای و گویای و دل همه پران است
همه را پران میگویند که پران است این همه شده است برای این
خوراک من چیست گفت از زنده ها تا چرنده هر که و هر چه میخوری همه خوراک تست
پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای حفظ بدن در کتب طبیبی
مقرر است که در اول طعام هم آب بخورند و در آخر طعام هم آب بخورند چون غذا
عین پران است ازین جهت گفتند که آب پوشاک پران است
[illegible]

پس ازانکه حواس ... اعضای ... [illegible] ... بود شده بود پس پران در

عمر و مرتبه از همه کلان تر شد پس هر که بیت را الفهمد او در قبیله خود نشست میشود

یعنی پادشاه قوم و قبیله خود میشود چیست بیت بیت گویایی است همه چیز در بیت درآمده

یعنی در گفتار درآمده است هر که برشیها یعنی مکان بودن او را الفهمد درین عالم و

در آن العالم جای علی میباید چیست برشیها و برشیها بینایی چشم است که از بینایی

چشم مکان نیک و بد دیده میشود و راه یافته میشود هر که این بیت را یعنی دولت را

برامد او دولتمند می شود و همه آرزوها میرسد چیست دولت دولت شنوایی گوش است

که بگوش ارشاد مرشد شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن بمطلب عالی رسیده

آرزو کرد و هر که این جنس برامد یعنی خانه او نگینه کاه و قبله گاه قبیله خود میشود چیست

ای تن ول است یعنی دل خانه همه حواس و قوای است که دل هیچ یکی از حواس کار خود

نتواند کرد بهمین توجیه پران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی میگفت که من بزرگم

همه پیش پرجاپت رفتند و پرسیدند که در میان ما یان کدام بزرگ است پرجاپت گفت

در میان شما یان آن بزرگ تر است که از برامدن او بدن ضایع و میت شود گویایی

برامده رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست

گفت چون گنگ که حرف نگوید و به پران زید و بچشم بیند و بگوش شنود و بدل

اندیشد پس گویایی بجای خود آمده بینایی برامده رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد

بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون نابینایی که نه بیند و

گفت آن اشتهارا اول [illegible] عالم روشن دیگری می بینم معلوم شود

که آن اشتهارا برسم هدیه بار آموخته اند و قبول کرد هر چه که آموخته بودند گفت

استاد با و گفت آنچه اشتها تو گفتند حقیقت عالم با بود دست من تو چیزی خواهم گفت

که از دانستن آن جایکه از افتادن آب به برگ نیلوفر آب آن می جست همچنین از

از دانستن آن سخن من هیچ گناه ترا اثر نخواهد کرد و گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت در

وقت وا بودن چشم و بستن چشم پرشتی که همه چیز می بیند آن اشتهای همه آنست

وان نام زنده ست و بار رسنده ست وان برسم ست این ست که هرگاه

آب با روغن در چشم ریخته میشود از دو طرف چشم بیرون میریزد مردمک دیده

بانها آلوده میگردد و مردمک دیده پرشش چند نام ست یعنی درک کننده جس همه خوبیها

که هرکه انرا بداند همه خوبیها با او میرسد همین مردمک دیده را ماهی هم گویند یعنی

گیرنده همه خوبیها هرکه آن پرشش را ماهی بداند همه خوبیها میگیرد و این ماهی را نها

منی میگویند یعنی نور و روشنایی او در همه عالم ست هرکه همچنین را بداند در عالم

روشن و نورانی گردد هرکه این چنین دانسته باشد عملهای چیزیکه برای مرده ها

مقرر ست او از آن متنفر و بی نیاز ست هرکه این چنین دانسته باشد از راه نور

درجه درجه ترقی نورانی کرده عیان نور ذات میشود و کلان ست

او نیز در عمر از همه کلان تر ست و در مرتبه از همه کلان تر باشد اورا بداند

بمنگیرد و آنرا در عمر و در مرتبه از همه کلان تر می شود و آن کدام ست پر آن ست چرا که

بش اها

یعنی عمل آفتاب که نور ذات باشد [illegible] همچنین داننده به آفتاب مشغولی
کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما می باشیم باشد و تابنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشند اولاد او
باشند و درین عالم و در آن عالم ماند و کار او با شیم آتش دویم گفت آب و جهات
و ستاره ها و ماه این هر چهار تن من است آن پرشش که در ماه دیده میشود او هم
هر که همچنین داننده به ماه مشغولی کند گناهان او همه پاک میشود و در عالمی که ما
می باشیم باشد تابنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود
تا زمین و آسمان باشند اولاد او باشد و درین عالم و در آن عالم ماند و کار او با شیم
آتش سیوم گفت پران و آکاش و فضا و برق این هر چهار تن من است آن
پرشش که در برق دیده می شود او هم هر که همچنین داننده به برق مشغولی کند از گناهان
پاک میشود در عالمیکه ما می باشیم باشد و تابنده است خوشحال ماند و بلند آوازه
گردد و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان باشند نسل او باشد درین عالم و در آن عالم ما
ند و کار او با شیم آتشها همه یکجا شده گفتند که ای نیک خو این علم با بود که تو
آموختیم همین پرشش بدیاست حقیقت این را استاد تو خواهد گفت این گفته آتشها
از حرف زدن خاموش شدند درین اثنا استاد آمد و او را طلبید و جواب داد
که چه میگوید ای پسر او از تعظیم استاد گفت چنانچه خداوندان خوش می باید رو تو
خوش مینماید چه خداشناسی تو که آموخته گفت بغیر از شما که بمن آموزد استاد

شاگردان دیگر را رخصت [illegible] ای داد و در اندازن جا تا الی گفت این

شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش را خوب بجا آورده او را که رخصت میداد

آتش از شما کلهمند خواهد شد استاد بزرن خود جواب نا داده بجائی رفت

آن شاگرد از بسیار موحانن استاد دلگیر شده طعام خوردن را گذاشت زن استاد

با و گفت چیزی بخور چرا چیزی نمیخوری او گفت این شخص در دنی من بسیار آرزو

دار بسیاری آرزو بیمار شده ام چیزی نخواهم خورد و سه قسم آتش هست که در رو

هوم میکنند درین اثنا هر سه قسم آتش متفق شده از روی مهربانی گفتند که این

ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و با اعتقاد دارد و ما باین برهم تا

که معرفت برهم است بگوییم بعد ازان هر سه آتش گفتند که پر نو برهم یعنی پران

برهم است و گفتند کهم برهم و کهم برهم یعنی آتند برهم است اگاش برهم است

او گفت که این را دانسته ام که پران برهم است برای آنکه از حرکت پران همه

جانداران زنده اند اما کهم برهم و کهم برهم نفهمیده ام آتند که خوشحالی است

در یک لحظه فانی میشود و اگاش خود جدا است چنین مثبت پس برهم خطور است

آتشها گفتند که آتند و اگاش یکی است و اگاش و پران یکی است از آتند

که گفتیم مراد آتند برهم است نه آتند دنیا و مراد از اگاش جداه اگاش است

عاین آتند برهم است پس آتشها جدا جدا او را گفتند پس اول گفت زمین و آتش

و غذا و آفتاب این هر چهار تن من است آن پرش که در آفتاب دیده میشود

نه اگاش ظاهر

لعي لعي

پیا چهارم کلا چهارم حصه معرفت [illegible] رای سود بر عالمها نوری

ظفر می یابد آفتاب گفت ربع دیگر رامندک که اشارت به برآن ست

بتو خواهم گفت روز دیگر کاوان را همراه گرفته رای شد چون شام شد آتش

برافروخت و کاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش را پیش کرده رو بمشرق نشست

مندک آواز داد که ای ستکاما جواب داد که آدم ای سزاوار تعظیم گفت

چهارم حصه معرفت برهم را من تو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت آن

دم بینائی و شنوائی و دل این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم ست این چهارم

حصه را ایاتن وان گویند یعنی آرامگاه هرکه همچنین نداند که این چهار کلا

حصه معرفت برهم ست آرام میشود بر عالمها آرام آرام ظفر می یابد ستکاما بخانه

استاد آمد استاد گفت ستکاما ستکام جواب داد که آدم ای سزاوار تعظیم گفت

چنانچه خداوندان خوش مینماید تو همچنان خوش مینمائی تو معرفت برهم را که

تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیاموخته ست دیگری بمن آموخته ست اگرچه چیزی

شنیده ام اما خاطرنشان من نشده است میخواهم که حضرت مرا بیاموزند

که من از مثل شمایان شنیده ام که هرکه از استاد معرفت بیاموزد بهره مند و سعادتمند

و ثابت قدم میشود گوتم به جاپال گفت که ای جاپال هرچه از معرفت از ایشان شنیده

معرفت و شناسائی تمام همان ست و غیر ازین نیست برهمن از اینکه جهاید وک

جاپال آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش استاد خدمت آتش کرد جاپال

[illegible]

من بتو میگویم [illegible] جهت مشرق و جهت مغرب

جهت جنوب و جهت شمال این چهار کلا که یعنی چهار حصه باشد چهارم حصه معرفت

برهم باشد و این چهار حصه پرکاش وان نام دارد یعنی روشنی دارنده هرکه چنین داند

این چهار کلا یک حصه معرفت برهم است روشن دل میشود و بر عالمهای روشن

ظفر میباید آتش ربع مسکون را بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را گرفته راهی شد چون

شام شد آتش را افروخت و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را در پیش گرفته رو

بمشرق نشست آتش آواز داد که ای ستکام جواب داد او م ای سزاوار تعظیم

آتش گفت که ای بگو خود ربع دیگر معرفت را بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار

تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهارم حصه معرفت

برهم است این چهار حصه اننت وان نام دارد یعنی بی نهایت است هرکه چنین بداند

که این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است و بی نهایت میشود و بر عالمهای

بی نهایت ظفر می یابد آفتاب آتش گفت چهارم حصه دیگر معرفت برهم را

بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش را

برافروخته و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست

آفتاب برآمده گفت ای ستکام ستکام جواب داد او م ای سزاوار تعظیم

گفت آتش و آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نورانی

برهم است و این چهارم حصه جوت سمان نام دارد یعنی نورانی هرکه چنین بداند

کان چهارم

[illegible] لقمه طعام [illegible] آب و دریا محو
میشوند همچنین کوهائی و نیهای [illegible] و دل در پران محو میشوند این پران با
با همه همراهان عین غذا میشود هر که این غذا را که باعث قوت پران است
برهم دانسته با او مشغولی کند آنکس همه را دیده همه را دانسته و همه دریافته همه را
خورده برهمن ازجاباوک مردی به مادر خود که جبالا نام داشت که ای
برادر اعظم من میخواهم که بید بخوانم من از کدام صنفم مادر او گفت من این میدانم
ای پسر من که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا میرفتم تو پیدا شدی او را که
تو از آن صنف پیدا شدی من نمیدانم من جابالا و نام تو ستکام جاباال پیش
گوتم رکهیشر رفت و گفت که من میخواهم بید بخوانم که من از کدام صنفم من از مادر پرسیدم
و بمن گفت که من در جوانی بجاهای بسیار میرفتم و تو پیدا شدی من نمیدانم که
تو از کدام صنفی جابالا نام من است و ستکام نام تو من ستکام جابالا ام گوتم
او را گفت ای نکوخو این سخن را غیر برهمن نمیتواند گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت
بیا تا من ترا زنار بپوشانم که تو از راستی یک نشدی او را زنار پوشانیده چهار صد گاو
لاغر دبلی زور نر و ماده جدا کرده گفت ای نکوخو اینها را بچراگاه ببر چون او
با گاوان روانه شد با او گفت ای نکوخو تا هزار نشود میار پسر جابال چند سال در صحرا
ماند چون هزار شد یک گاو نر با وی گفت ای ستکام او گفت ادم ای برادر
اعظم گاو گفت ای نکوخو ما هزار شدیم ما را پیش استاد ببر چهارم حصه معرفت

تعلیم کرده گفت که دریا ... هر گاه که موسمی
دریا د نهان میشود آفتاب هر گاه فرو میرود یعنی خشک میشود دریا د کم می شود
باد هم چیزها را در خود میکشد اینکه گفته میشود باد بیرون است باد درون که پران است
پران همه را در خود میکشد شخص هر گاه میخواهد گفتار در پران محو میشود پران همه را در خود
محو میکند خیر همه چیزها را در خود میکشد در بیرون باد و درون جانداران پران این
هر دو که گفته شد تعریف باد است هر که چنین بداند باد و پران فرمان او میشوند
برهمن و دو کهتشر بر سر طعام نشسته بودند برهمن از آنها برای خود طعام طلبید بجهت
آزمایش برهمچاری را کهتشران طعام برهمچاری ندادند تا او چگونه دید پس برهمچاری گفت
آن دیوهای یکانه پران است و جمع حواس قوی در تصرف اوست و او ظاهر گشته
همه اینهاست و او نگاه دارنده همه اینهاست و بصورت مختلفه در هر جا ست آنرا
نادانان و مرده دلان نمی شناسند برای آنکه همه غله ها میکارند و طعام میزند
و او را نداده اند یعنی پران را کهتشران سخن برهمچاری شنیده فکر کرده پیش او در دید
گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما ها او را میدانیم او پیدا کنند همه هاست
او خورنده همه هست دیگران از خوردن مانده میشوند او همیشه میخورد و مانده نمی شود
او دانای بزرگست همه کس بزرگی او میگویند او را دولت عظیم است و عار ندارد
او را دولت بزرگ میدانند چیز را که هیچ خورنده نمیخورد او میتواند خورد و او میخورد
آن پران که تو گفتی ما با آن پران مشغولیم ما آن پران را برهم دانسته مشغولی میکنیم

این اگو

... باشی که چندین کس در آن شهر [illegible] بی یابد و در همه تر ا

این سخن هیشن را راجه شنیده و از شنیدن تغیری بهم رسید شب را به بیقراری

و بی آرامی گذرانیده چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت که امشب

این چنین گفتگوی هیشن‌ها را شنیده ام تو آن کهیشر را جسته بیدا کن گفت نشان او چیست

گفت نشان او این ست که همیشه با خود هیلی دارد خادم رفته همه شهرها را جسته یافت

برگشته آمده براجه گفت من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه ها و بیابان ها که

کهیشران در انجا میباشند در انجا باید جست خادم که این بار برای جستن او بصحرا رفت

دید که هیلی ست و در زیر آن فقیری نشسته خود را هیچ کاره پرسید که ای حضرت جنک کهیشر

شمایید گفت آری هم خادم برگشته نزد راجه آمده بشارت داد که من جنک کهیشر را

یافته ام راجه خوشوقت شده با ششصد ماده گاو و مال‌ها مروارید و یک هیل

سجد بنشتا و رسیده آنچه با خود برده بود نذر گذرانید و گفت ای حضرت آن دو هیلی

دو تا های بزرگ را که تو با آن مشغولی معرفت او را من بیا هورید این همه که آورده ام

نذر شماست چون راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود کهیشر

آنرا قبول نکرده گفت ای کمینه این مال از تو باشد دیگر جوابی نداد راجه با آنچه آورده

بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود

روز دیگر با هزار ماده گاو با دختر خود رفته با و گذرانید چون کهیشر طلب راجه بصدق

دید آن نذر قبول کرد که مبادا دشتنه از این بیازارد او را این بر هم ندیا که بیان کشت

که حل شد آسمان [illegible] جا تیب باریک که دریچه دانی
بچه دان دران میباشد ربی که دارد از دو بوق شده از رکها دریا شده که از شب
دریچه دان است بحر محیط شده بچه دان که پیدا شده آفتاب است و از ظاهر شدن او
شعاع عظیم در کره عالم افتاده جمیع موجودات نباتات و حیوانات با جمع
حواس و آرزوها و مرادها موجود و حاضر شدند دانایی که آفتاب را برهم دانسته
مشغولی کند او را همه خیرها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر شود داستان بوجهند راجه
بوجپال است تا کم خیرات بسیار میکرد و طعام بسیاری بمردمان میخورانید سراهای
بسیار برای مردمان مسافرین ساخته بود چون بسیار خیرمند و نیکوکار بود
زینت بام خود رو تا بآسمان کرده خوابیده بود چندی از کهیشران او راجه مند
و نیکوکار دانسته تصور این کس شده پرواز نموده بیالا خانه راجه رسیدند جهت
اینکه راجه را سعادت کیان و معرفت رسانیدند این گفتگو با یکدیگر شروع کردند
هنس شبین هنس کسبین گفت که مبادا از بالای این راجه بگذری که نور این راجه نیکوکار
از آسمان گذشته است از میان آن نور رسیده بمکند که مبادا بسوزی هنس سبین گفت
که اینقدر تعریف این راجه کروی مگر راجه جنک رکهیشر است هنس مشین گفت
که رنگ سه چطور رکهیشر است تعریف او بکن هنس سبین گفت او همچنین کهیشر است که
همیشه با جو دهلی یا نگاه میدارد و این قسم رکهیشر است که هرکسانه عمل نیک میکند
و حل عمل او سبت هرکساکه کیان و معرفت دارد داخل کیان و معرفت است و

مس بای

... [illegible] ... است ... [illegible] ... اکاش ... [illegible] ... و ... [illegible] ... بت ... ندر و ... [illegible] ... که مختصر این ... [illegible]

بدل خیال مشغول شو که برهم است در چرون ما اکاش خیال مشغول شو که برهم است از جهت

که در درون و بیرون برهم است دل را برهم دانسته چهار حصه است گویایی و بینایی و شنوایی

و ... شنوایی ... اکاش را برهم دانسته چهار حصه است آتش و باد و آفتاب و مهتاب

و دل را برهم است گفتار حصه چهارم است و اکاش را هم برهم است آتش حصه چهارم است

گفتار را از آتش خوشنما و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند

معروف و بنور معرفت روشن و نورانی گردد دل را برهم است بران حصه چهارم است

اکاش را که برهم است باد حصه چهارم است بران آز باد خوش نما و روشن و درخشان میشود

هر که این بداند با وصاف نیک و آواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را

که برهم است چشم حصه چهارم است اکاش را اگر برهم است آفتاب حصه چهارم است چشم

از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و با آواز بلند

و مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل که برهم است گوش حصه چهارم است اکاش را که

برهم است جهات حصه چهارم است گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود

هر که این را بداند با وصاف نیک و با آواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و آفتاب را

هم برهم دانسته با و مشغول شود برهمن بیان میکند پیدایش آفتاب اول هیچ نبود همین هست مطلق

بود خواست که آشکارا شود از و بیضه ظاهر شد یکسال ماند پس آن بیضه شگافته شد و

نصف پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین است و آن نصف که

دانه چو هم [illegible]

[illegible] ست همان ا[illegible]

کلان ترست و از همه عالمها کلان ترست و از فضا کلان ترست و از بهشت و از تم

کلان ترست و کننده همه کارها و دارنده همه آرزوها و بوها و مزه ها و همه مزه

هاست و همه را محیط اوست و آن تمامی تست در اندرون دل همان است بر هم

هرشه تن را بگذار هرچه بودی همان خواهی بود در به بن عبارتست از ستهول و

سکهم و کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف و تن او دیا که سبب آن هر دو

تن ست هرگز این یقین ست عین آدمیشود هرگز انقیاین نیست می شود این فضا

سکلم اوست همه چیزها در وست زمین نشستگاه اوست آدپروال است

جهات و گوشها و طرفها ظرف گوشهای اوست بهشت و دین اوست

این کارخانه از نتیجه نیکی و بدی بپاست همه عالم درین کارخانه است همین تما را

حاکب بدان یعنی انسان را لائق بدان برای آنکه در فرمان شه فرشته است

ترسن و رود و روآفتاب این هر شه فرشته در او م همین پران است از بهجهت

آنکه آباد میکنند او را آتش میگویند پران تن را آباد میکند از جهت پران آتش است

آنکه میکرباید رود درست پران میکرباید از جهت پران آب است

آفتاب است پران همه مزه را میگیرد از جهت پران ارو درست آنچه مزه میگیرد

میدهند ازاد خدا گوسند در آدم رضیت است پران آفتاب است آنچه در قربان

نکسن جمع جانداران و صدق و راستی هرکه میخواهد قربان بکند این قسم خیرات بکند

و سخاوت و نیکوی کردن و

چون در [illegible]
و پیدتان [illegible]
خلاصه توحی[illegible]
در سنه [illegible]
طالب آ[illegible]
کتاب [illegible]
که [illegible]
و آن [illegible]
عالم عالم [illegible]
بلکه از [illegible]

[illegible] هست از [illegible] این عالم [illegible]

چون [illegible] آمده در زمین قرار گرفته است و از زمین بیش نتواند رفت [illegible]

آنها گفت عجب سامی ست که در عالمی که آنها بچه ور است فانی میشود قرار

گرفته است اگر کسی میگفت که هر که این چنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد

اما چون دعای بدگناه است من نگفتم که سر تو بیفتد او گفت پس تو بگو که حقیقت

حقیقت این عالم زمین چیست این عالم و زمین از آکاش پیدا است و همه از آکاش

پیدا میشود و همه در آکاش میباشد و همه در آکاش فانی میشود بزرگتر آکاش است

و آکاش مقصد و منتهای همه است همان او کیهنه است همان بی نهایت است

همان انتهای تست هر که او کیهنه آکاش دانسته مشغولی کند چنانچه آکاش

بزرگست آن داننده او کیهنه بزرگست او بر همه عالم ظفر یابد پادشاه

پادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند خوش و شاد باشد چون ازین عالم

بگذرد و هم بر عالم و عالمیان و بر همه عالمها ظفر یابد سر پادشاهان گردد این همه

عالم برهم است از برهم پیدا میشود و در برهم میباشد و در برهم فرو میرود هر که این چنین

دانسته آرام گرفته مشغول شود او عین همه عملهای نیک است و خواهشهای

او است او عین آکاش است و گفته همه کارها اوست همه آرزوها آرزوی او است

همه بوها بوی اوست همه مزه ها مزه اوست همه اوست و همه عالم را در گرفته است

آتما اندرون قلبست و لطافت و پاکیزگی دارد از دانه شالی خورد تر است و از

... یعنی ... [illegible]

[illegible] ... چنانچه ...

زنده نمیتوانند بود همچنان فرشتهای پاینده کی میتوانند گر فرشتها
باندرون شبد آهنگی که نام بید ها نخوانند درآمدند از جهت هر که
رگ بید و ججر بید و سام بید را میخوانند اول آوم میخوانند این شبد امر است
یعنی بیزوال پاینده است و فرشتها باندرون این شبد درآمده از مرگ
ایمن گشته زنده اند هر که با این شبد مشغولی کند بیزوال است و پاینده
هر که باندرون این شبد درآمد چنانچه فرشتها بیزوال پاینده شدند
او نیز بیزوال و پاینده شود در همین سخن بسیار رکهیشر که اودگیهه دان بودند
با هم نشسته گفتند که ما هر سه اودگیهه دانیم در میان خود با گفتگوی اودگیهه
بکنیم یکی با آن دو گفت که اول هر دو شما بگویید بعد از ان من خواهم گفت
یکی از انها پرسید حقیقت سام چیست گفت غذا پرسید حقیقت غذا چیست
گفت آب پرسید حقیقت آب چیست گفت بهشت پرسید حقیقت بهشت چیست
گفت چون سام در بهشت مانده است از بهشت پیش گذشتن او نبود دوم
با او گفت که عجب سامی است که از بهشت پیش نمیرود اگر کسی میگفت که هر که
چنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون دعای بد گناه است
من بگفتم که سر تو بیفتد پس او گفت تو بگو حقیقت بهشت چیست گفت این عالم
زمین را معرفت بهشت از آمدن بان عالم و از ریاضت درین عالم بهم میرسد

حقیقت هر

مبین
اندر
بفهمد این جماعه که
چون درین ایام
و بیدتان و ستان
خلاصه توحید را
در سه هزار و
طالب آن
کتاب سماوی
که این است
و آن کتا
عالم عالمیا
بلکه از لفظ

[illegible] چون پران و ایان از حرکت [illegible] گفته میشود

ان [illegible] ایت پیداست چون پران و ایان از حرکت باشند ایت خوانده میشود

ایت سیام است که چون پران از حرکت باز ایستد سام خوانده میشود و سام ادگیته است

چون پران و ایان از حرکت باستید ادگیته خوانده میشود کاریکه بروز کرده میشود

چنانچه بسابیدن از چوب آتش بیرون می آورند در خنک تیر شده از کمان

می اندازند چون پران و ایان از حرکت باستند این کارها کرده میشود از جهت آن باد

که ادگیته است باید مشغول باید شد حرف اوم را ادگیته دانسته مشغول باید شد

ادگیته سه لفظ است اود گی ته پران که بقوت خود دنیا را حرکت میکند اود میگویند

از انکه حرکت آوازی که بهم میرسد آنرا گی میگویند چون پران را قوت در

آنرا ته میگویند یعنی حرکت پران بقوت عمده است سرا و بمعنی عالم بهشت است گی

بمعنی عالم فضاست ته بمعنی پرتهی یعنی زمین سرا و بمعنی آفتاب و گی بمعنی باد

ته بمعنی آتش سر سام بمعنی اوست و جحجر بمعنی گی است رگ بمعنی ته این لفظ

ادگیته بجای کام دین است چنانچه از دوشیدن پستان کامدین هرچه خواهند

بهم میرسد همچنین که ادگیته را تحقیق کنند همه قسم از اینها می یابد و گیرنده همه لذتها

میشود چه ادگیته خزانه دعاهاست هرچه از همه دعاها بهم میرسد از ادگیته بهم میرسد

فرشته ها از مرگ ترسیدند باندرون سه بید در آمدند یعنی تربید عمل کرده اند و از

چهند و زن خود را پوشانیدن ازین جهت چهند ر چهند نام شد یعنی پوشیده چنانچه

و چون که مندرج است در بید ... که نامند بنابر آن زبان آنرا چه اساخته ...

بشرح و بسط تمام نوشته بهترین عبادات دانسته میخوانند و این ...

مبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات بود نه بزبان عربی و سریانی و عبرانی و غیره

خواست که این اوپنکهت را که گنج توحید بوده است و دانندگان آن در آن قوم هم کم

اند بزبان فارسی بی کم و زیاد و بی غرض نفسانی بعبارت راست براست لفظ بلفظ ترجمه نموده

بفهمد این جماعه که آنرا از اهل اسلام انقدر پوشیده و پنهان میدارند در آن چه سر است

چون درین ایام بلده بنارس که دار العلم این قوم است تعلق باین حق جو داشت

و پندتان و سناسیان را که سرآمد وقت بید و اوپنکهت دان بودند جمع ساخته شود با این

خلاصه توحید را که اوپنکهتها یعنی اسرار پوشیدنی باشد منتهای مطالب جمیع اولیا الله است

در سنه هزار و شصت و هفت هجری بیغرضانه ترجمه نموده هر مشکلی و هر سخن بلندی که مطلوب است

طالب آن بود میجست و نمییافت ازین خلاصه کتاب قدیم که بی شک و شبهه اولین

کتاب سماوی و سرچشمه تحقیق بحر توحید است مطابق قران مجید بلکه تفسیر است کو صریح ظاهر میشود

که این آیت بعینه در حق این کتاب قدیم است که آیه فی قرآن کریم در کتاب است

و آن کتاب پنهان است و او را درک نمیکنند مگر دلی که مطهر باشد نازل شده از پروردگار

عالم عالمیان مشخص و معلوم میشود که این آیت در حق زبور و توریت و انجیل نیست

بلکه از لفظ تنزیل چنین ظاهر میگردد که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون اوپنکهت

که سر پوشیدنی است و اصل این کتاب است آیتهای قران بعینه در آن

یافته میشود

تذوف

و در رساله‌ها تصنیف کرده تشنگی طلب توحید
بی‌نهایت دم بدم زیاده میشد و مسئله‌های دقیق بهم میرسید
ذات بی‌انتهای که حل آن جز بکلام الهی و اسناد
امکان نداشت در قرآن مجید عظیم و فرقان کریم اکثری
مرموز است امروز دانندهٔ آن رمزها کمیاب است خواست که جمیع کتب سماوی
را بنظر در آورده تا از همه کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی
مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود و از تفصیل آن اجمال دانسته
میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان و دیگر صحف انداخت اما بیان
توحید در آنها مجمل و مرموز بود و از ترجمه‌های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب
معلوم نشد دیده در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی
توحید بسیار است و علمهای ظاهری و باطنی طایفهٔ قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر
موحدان نکاری نیست بلکه پایهٔ اعتباری است بر خلاف جهلهای این وقت که خود را علما
را قرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان
توحید را که در فرقان حمید و احادیث صحیحهٔ نبوی صریح و ظاهر است رو مینمایند و راهزنان
راه خدا اند بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب
سماوی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای
آن وقت که بزرگترین آنها برهما که آدم صفی است با جمیع احکام نازل شده این معنی از
همین کتابها ظاهر است و خلاصهٔ این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و شغال توحید صرف

اوم شیو ناتهه

حمد ذاتی که نقطه بای بسم الله اند در جمیع کتب سماوی از اسم او قدیم

اوست الحمد لله که ام الکتاب است در قرآن مجید اشارت به او باسم

اوست و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین

اسم است اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری

که بکشمیر جنت نظیر رفته بود بجا و بعنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت

اکمل کاملان و زبده عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان

موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریافت چون فوق دین

عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود و اگر

تصوف

تصوف

ده و رساله ها تصنیف کرده تشنگی طلب توحید

بی‌بها دم بدم زیاده میشد مسئلهای دقیق میرسید حل آن جز بکلام الهی و امداد

ذات بی انتهای امکان نداشت در قرآن مجید اعظم و فرقان کریم اکثری

مرموز است امروز داننده آن رمزها کمیاب است خواست که جمیع کتب سماوی

را بنظر در آورده تا از همه کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی

مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود از آن تفصیل آن اجمال دانسته

میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان دیگر صحف انداخت اما بیان

توحید در آنها مجمل و مرموز بود از ترجمه های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب

معلوم نگشته و بعد در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی

توحید بسیار است علمهای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر

موحدان نکاری نیست بلکه پایه اعتباری است برخلاف جهدی این وقت که خود علما

را قرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان

توحید را که در فرقان حمید احادیث صحیحه نبوی صریح و ظاهر است رد مینمایند و راهزنان

راه خدا اند بعد از تحقیق اینمراتب معلوم شد که درمیان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب

سماوی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای

آن وقت که بزرگترین آنها برهما که مراد آدم صفی است با جمیع احکام نازل شده این معنی از

همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و شغال توحید صرف

اوم شیوناتهه

حمد ذاتی که نقطه بای بسم الله در جمیع کتب سماوی از اسم قدیم
اوست الحمد لله الهم که ام الکتاب نسبت در قرآن مجید اشاره بنام اعظم
اوست و جمیع ملائک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین
اسم است اما بعد چون این فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری
که بکشمیر جنت نظیر رفته بود و بعنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت
اکمل کاملان و زبده عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان
موحد حقایق آگاه حضرت ملاشاه سلمه الله دریافت چون ذوق دیدن
عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود و اکثر کتب

تصوف

No. 54

548

No. 54

No. 54

मतृकासंख्या ५

(40)